تاریخ یوم جمعه ۲۲ ماه [illegible] سنه ۱۲۹[illegible]
رجب [illegible]
قیمت [illegible]
[illegible]

۳۸۵۶
۸۷۲۶۹

۳۸

بسم الله الرحمن الرحيم

ایزد تعالی و تقدس از حکم حکمت و قوت قدرت جهان افریدچنانکه سزد و از ناچیز
اوورچیز نو پدید و ما را از همه جانوران بگزید و باقامت الفی دل بینا و زبان کویا ارزانی
داشت و چهره خوب بنگاشت و بانشینها فرمود و راه بهشت و دوزخ نمود و پیغمبر
فرستاد تما بنده راستی و داد جست انگیخت و رسالت بداد صلوات و درود بر همه پیغمبران
باد خاصه بر خیر خلقان کزیده رحمن خاتم پیغمبران محمد المصطفی الذی وعده فاحمد اوند
لوح و قلم و براق و معراج ارایش دین و دنیا و ملک و دولت و منبر و تخت و تاج کواه همه
و اقرار کردم بر امدن جبرئیل و رسانیدن کلام خود و رستی کفتار ایزد تعالی کرداد
محمد مختار صلوات الله و سلامه علیه و علی اله و اصحابه یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا
و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا چند
سوی راه راست شتافت و از دل پاکیزه خویشتن را تسلیم کرد و اسلام و ایمان یافت و اندر
در سرشت هر جانوری چنانکه افریده است جر منفعت و دفع مضرت در طبع هر یک
پدید است و هر یک نوعی خواهند که بهی سوی خویش رانند و بدی و بیرنجی بازدارند و این
در سرشت هر جانوریست اگرچه ساز و طبع هر یک بوجهی دیگر است بنیاد یکی است و دیگر
کون نهاد و نشان ار یکل یوم هو فی شان بعضی بغلبه و زود یابند و بعضی حیلت
و فریب کار فرمایند و بعضی بآسایش و زندگروهی پادشهی چو شیر بکوشند و گروهی چون
خارپشت سلاح پوشند و گروهی چون اهو در گریختن کوشند و گروهی چون مار در دل
زمین سیر کنند و گروهی چون ماهی در آب گذر کنند و هرچه از جمله جانوران بجویی آن
اندوشتی و نیکویی منظر معانی و از این مبانی در عالم از بحر ادم بگشاید و همه نوعی را اید
یکی کلا و چون شیر سهمگین و دیگری بد دل چون تذرو رنگین یکی سود کننده چون مگس
انگبین و یکی زیان کننده چو موش با هزار نقصان بهوش بخشنده و یکی چون بلک در
بخل کوشنده یکی چون کوسفند تن تسلیم کرده و دیگری چون شغال چاره و فریب پیش نهاده
یکی چون کبک پران در کوهسار و دیگری عمناک در کنار و یکی فرخنده چون فرهمای
و دیگری چو نجغد ناسپاس چای یکی اموزنده و اتی چون کبوتر و دیگر نااموزنده
وحشی چون پلنگ یکی چون اهو لطیف و سبکجان دیگری چون خرس سنگین و گران یکی
شتر رام و بردبار دیگری چون استر حرون و دد دیر بار یکی بر هوا شده چون عقاب دیگری

زنده چون ماهی در آب یکی چون شب پره با آفتاب کریزان دیگری چون خفاش بروز پنهان و مانند
این هر یک خاصیتی دارد و شکلی دیگر پیش آرد و ادمی را با قامت الفی سر سوی آسمان و چشم و بصر
براستی از همه سو نگران و با زبان کوینده و چهره خوب و خنده عنان نگاور بدست کرفته و
خنده از کار نهفته و چهار پای که فرود او ست هوا دیگونست و استخوان و دل و پشت
چون سر سوی جنوب دارد دنبالش سوی شمال باشد و اگر سر سوی مشرق دارد سوی مغرب
دنبال باشد و مر نبات را سر سوی زمین است و پای سوی آسمان و برین است از همه فروتر
زمین است و خاک جای تاریک و مغاک پس هرچه نیک فروتر و برتری جوید و سوی پاکی
و بهتری پوید نهاد ان لطیف و بنیاد ان شریف تر و هرچه بمویست فرود بنشیند دیگری
کار او و اروزنه تر و تاریک تر چنانکه از سنگ آن گرامی تر که ابدا رست و با چون برگ
مر دو دانه و بار است و از درختان هر کدام برومندتر پاکیزه تر و خوردمندتر
و از دونده و پرنده هر کدام اندام خوی و نهاد انیکوتر نیند و بدی و ددی نپوید
این نیکوتر و بیاهوتر پس ای هوشیار در دار آفرینش مردم چه کویی من ذکر او انثی افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و از بیست کده داناچون اخشیج چهار کانه بر سخت و برشمرد است
کو بدین مردم عالمی خود است سبحان خدای فرد صمد لم یلد و لم یولد چنانکه خواست افرید
و ما را بدان راه نیست و از رازها دل ما آگاه نیست سبب خدا باچار در چاره کان مراد
جز مراد رمان ندانی سبب تالیف کتاب و فهرست مقالات مؤلف و جمع کننده این کتاب شهمردان بن ابی
الخیر کوید که مدتی در کوردکان بر عزلت بماندم و از صناعت خویش که ان دبیری است
باز ماندم در این نحیس روزگار نه موافق و نه هوا در پیش امد و اگرچه اولیاء نعم اعز الله
نصرهم اندر درگاه اعلی اعلاه الله خداوندان بر من ضعیف شفقتها نموده اند و مرا بدین خدمت
خواندند انا انجه اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت نمود از بهر سالیان و ترجیح
الایام چند کتاب ساختم یکی از ان کتاب المبدا بحث در خواص منافع و طبایع و چند علم
دیگر که از کتب بسیار برکزیده ام پس هر انچه بنازکی بود خواستم تا فایده ان منداول و
منتشر کردد در میان خاص و عام عام باشد کتابی ساختم بیارسی دری و بران
زیادت و نقصان کردم چنانکه بایست و ان ترتیب بکرفتایندم و از چند نوع دیگر که درین
کتاب نیست درین جا از هر یک طرفی او ردم و بر دوازده مقالت نهادم اندرو قسم
تمام شود بعون الله و تیسیره و من توفیقه و تسهیله قسم نخستین در خواص منافع و طبایع
مردم و حیوانات از سباع و وحوش و هوام و حشرات و بهایم و طیور و انجار و نباتات

اشجار و جواهر و اجساد بر شش مقالت مقالت اول در کیفیت تاثیر خواص و طبع و اخلاق و منفعت
اعضاء مردم سه فصل مقالت دوم در چهارپایان و وحوش و بهایم و یک فصل اندر مقدمه شاید
و سخن بر جمله برود آنک گفته شود بر جمله و یک نام مقالت سیوم اندر مرغان بزرگ و خورد
بدون مقدمه و گفتار بر جمله گفته شود خاصیت آن نام حیوانات مقالت چهارم اندر هوام حشرات
زمینی و آبی بدون مقدمه و گفتار بر جمله نباید تمامت سی نام حیوانات مقالت پنجم اندر
اندر اشجار و حبوب و نبات و گیاه و آنچه بدین ماند و آن هشت بابست باب اول اندر
درختان میوه دار با ساق پانزده جنس باب دوم اندر درختان مصموغ و اسپرغم ده جنس
باب سیوم اندر جالیز و تره بیست و دو جنس باب چهارم اندر درخت و نبات هفت جنس
باب پنجم اندر شناختن باران و زمستان یک فصل باب ششم اندر گزیدن کار و یک فصل
باب هفتم در نگاه داشتن درختان و بر و غله یک فصل باب هشتم در باز داشتن آفتهاء چها[ر]
فصل مقالت ششم در اجساد جواهر و اشجار با مقدمه در هر بابی چند جنس بباید و چند
فصل و هشت بابست باب اول در مقدمه و سخن بر جمله راندن باب دوم در اجساد گدازنده
و آواز دهنده هفت جنس باب سیوم در آنچه ارواح خوانند بباید آنچه جان دارند باب چهارم
در اجساد مولده چهار فصل باب پنجم در جواهر و نگینها هفده جنس باب ششم در اجساد
معدنی هفت جنس باب هفتم در اجساد معمول باب هشتم در چکش خانواران و دیگران بدین
پدید آید قسم دوم در چند خواص طبایع و فواید از علوم حسابی و نجومی و شناختن
و دانستن هریک و چند حکایات و از اعمال پراکنده که بصنعت دست پیوندد مقالت
105 هفتم در اجساد چهار ارکانه و فضولی که با سمان تعلق دارد در زمان و مکان چهار طبایع
الشراب و هوا و زمین قطبهای فلک شمال و جنوب شناختن منازل قمر و صور الکواکب باید
خاصیت چند شهر که از جمله مکان باشد چند بناها که بزرگان ساخته اند گفتار اندر بنیان 112
بعد از مقدمه و چند فسانه و حکایت رسم مقالت هشتم در چند نوع از علوم ارثماطیقی
در خواص عدد هشت فصل در نسب و علت نجومی هفت فصل در سطوح و ... نوع سیم
در ایساغوجی و فاطیغوریاس دو فصل در حساب متداول معاملی و خاصیت شکل شکله 137 نوع چهارم اندر چند
حکومتهای امیرالمومنین علی علیه الصلوة و السلام در استخراج غالب و مغلوب و دور نوع پنجم در
اجتماع ماه نو و تاریخ مولود در علم خواتیم شناختن هفت ستاره سیاره در اختیارات نجومی نوع ششم در 143
دوازده خانه مقالت نهم در علم فراست و دانستن آن پنج باب باب اول در مقدمه نوع هفتم در
باب دوم در ابرو و چشم باب سیوم در دلالت بر اعضا باب چهارم در چند دلالت دیگر

نوع ششم ۲۰

باب پنجم در دلیل بر طبع و عادت مقالت دهم در آثار علوی و آن سه بابست باب
اول در حادثه‌هایی که از بخار تولد کند سیزده فصل باب دوم در حادثها که در
زمین افتد هفت فصل مقالت یازدهم در تعبیر رؤیا چهارده بابست باب اول در
کیفیت و موجب دیدن خواب باب دوم در احوال جهان و کار آسمان و غیره
باب سیوم در مردم و اعضا یک یک و آنچه بر اندام باشد و آنچه از تن باب چهارم در چهار
پایان و سباع و وحوش بیست و فصل باب پنجم در مرغان بیست و دو فصل
باب ششم در هوام و حشرات آبی و زمینی سیزده فصل باب هفتم در درختان میوه و
اسپرغم و حبوب و تره و گیاه باب هشتم در جوهر و دریا و زمین و شهر و جای
و مسکن باب نهم در طبعات مردم و صنعتها پنجاه و شش فصل باب دهم در ادا و کار
و کار فرمایشها پانزده فصل باب یازدهم از هر گونه آلات و لحاس(?) شصت چهار
فصل باب دوازدهم در علت و بیماری شش فصل باب سیزدهم آنچند گونه که بکرد از مردم گو
شصت باب چهاردهم در نوادر هر نوعی مقالت دوازدهم در چند نوع علمی و عملی نوع اول علم
کیمیا و بلاویح(?) و جلا دادن شش فصل نوع دوم در خضاب موی و رنگ ساختن
104 شش فصل نوع سیم خاصیت چند چیز سه فصل نوع چهارم چند علم دیگر سه فصل نوع پنجم
در آب دادن تیغ پنج فصل نوع ششم در قلع آثار چهار فصل نوع هفتم در علمها که بکار
باید هفت فصل نوع هشتم در علمهای که خداوندان ذرق(?) و ناموس کنند ده فصل
نوع نهم در عطرها چهار فصل نوع دهم در دارو و چشم انجام در علتها و لهانه(?)
آفرینشها و مانند آن مقدمه در آغاز آفرینشها معادن نبات حیوان آفرینش مردم و حال نفس
آغاز کتاب نزهت نامه علائی چون مدتی بپرداختن تالیف این کتاب بر
آمد و زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم از اعدادی و ذخیره همی شناختم تا
بدان خویشتن در مجلس حضرت علائی خداوندی امیر اجل مؤید منصور عادل
عضد الدین علاء الدوله جمال الملة فخر الامة شمس الملوک سید الامراء خاصبک
کالبحار کوشاسب حسام امیرالمومنین بن ملک مازندران امیر مؤید علی بن شمس
الملک فرامرز ابن الملک العادل علی الدولة محمد بن دشمن زیار قدس الله ارواحهم
عرضه کنم و عذر تقصیر و تاخیر بخدمت نابپوستن نموده باشم از بهر رغبت و بزرگ
داشت این کتاب را نزهت نامه علائی را نام نهادم تا چون خداوند عز نصره در او
تامل فرماید و نیک بختی بدین دعاگو پیوندد و سر در آسمان افراز کند و چون تا

دولت قاهره ثبتها الله بروى نابد انسر تازه شود وانا سايش وسودا بنده وزبخ و
زبان كدشته فراموش كند وازبهر انكه زبان بنده انكشر مكارم ومعانى مجلس عالى
قاصراست ونا بدكه عبارت كويند بوصف ان همت بلند نرسد وخاطر مساعدت
نمايد بدا بجناداى بعضى تواند كردن درد عاى خير تبغرود وجهد المقل باكار فرمود
وود باد كردن فصلى جند دلبرى نمود وشرح داد وخواست كه بر كفنار خويش حجت ودليل
نمايد وبرهان واضح شرح وبيان ان بيت كه كفته اند معلوم كرداند **شعر** ليس على الله
بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد وهجنين ان بهراين دعاى كويد **شعر** ان يلفه لرايت
الخلق فى رجل والدهر فى ساعة والارض فى دار وهمجنين از بهراين معانى باد نمود
از كتاب تهذيب الاخلاق لابى على ابن مسكويه هم بعبارت تازه جنانكه در تاليف
او سب جند فصل مختصر بيا ورده نقل افتاد **ابيت** اجمع الحكماء على ان انواع الفضائل
اربعة وهى الحكمة والعفة والشجاعة والعدالة واضدادها التى هى رذائل هى
الجهل والشهوة والجبن والجور **اما الحكمة** تحدث عن قوة الملكية وهى النفس الناطقة التى
بها النطق والتمييز وحقايق الامور والتها التى تستعملها من البدن الدماغ وذلك اذا كانت
حركة معتدلة غير خارجة عن ذاتها وكان شوقها الى المعرفة الصحيحة لا الظنونة فانها الا
بالحقيقة وحصولها فى الانسان ان يعلم الامور الالهية والامور الانسانية ويميز عليها
بذلك ان يعرف المجهولات انها يجب ان يفعل ويجب ان لا يفعل وهى وسط بين رذيلتين وهما السفه
والبله اما السفه هو استعمال القوة الفكرية واطراحها بالقوة الارادية لا من نقصان الخلقة
وانواعها ستة **الاول** الذكاء وهو سرعة انتاج النتايج وسهولتها عن النفس **الثانى** الذكر
هو ثبات صورة ما يحصله العقل والوهم من الامور **الثالث** التعقل وهو موافقة بحث
النفس عن الاشياء الموضوعة بقدر ما هى عليه **الرابع** سرعة الفهم وقوته تامل النفس
لما قد لزم عن المتقدم **الخامس** صفاء الذهن وهو استعداد النفس لاستخراج المطلوب **السادس**
سهولة التعلم قوة فى العقل وحدة فى الفهم بما يدرك الامور النظرية **العفة** هو يحدث عن
القوة البهيمية وهى النفس الشهوانية التى بها التشهوق وطلب الغذاء والشوق الى اللذات
الحسية والتها التى تستعملها من البدن الكبد وذلك اذا كانت حركتها معتدلة منقادة
للنفس الناطقة غير متابنة عليها فيما يسقطه لها وظهورها فى الانسان ان يصرف شهوته
بحسب راى الذى يوافق التمييز الصحيح حتى لا ينقاد لها ويصير بذلك حرى متعبد الشي من
شهواته وهى وسط بين رذيلتين وهما الشره والاهمال فى اللذات والخروج فيها

عما ينبغى وخمود الشهوة السكون عن الحركة بسبيل نحو اللذة الجميلة التى يحتاج اليه
البدن فى ضروراته وهى ما يرخصه العقل والشرع واجناس العفة اثنى عشر **الاول الحياء**
وهو انحصار النفس خوف اتيان القبايح والحذر من الذم وسبب الصادق **الثانى**
الدعة وهى سكون النفس عند هيجان الشهوة **الثالث الصبر** وهو ممانعة النفس عن
الهوى لئلا ينقاد لقبايح اللذات **الخامس الحرية** وهو وسط فى الاعطاء والاخذ وهو ان ينفق
الاموال فيما ينبغى بقدر ما ينبغى على ما ينبغى وتحته ستة يورد ذكرها من بعده
الخامس الحرية وهى فضيلة النفس بكسب المال على وجهه **السادس القناعة** وهى التساهل
فى المأكل والمشارب **السابع الدماثة** وهى حسن انقياد النفس لما يجمل وتسرعها الى الجميل **الثامن
الانتظام** والتدبير حال النفس يقودها الى حسن تقدير الامور وتدبيرها على ما ينبغى
التاسع الهدى وهو حسن السمت وهو محبة تكميل النفس بالزينة الحسنة **العاشر المسالمة**
وهى موادعة تحمل النفس عن ملكة لا اضطراب فيها **الحادى عشر الوقار** وهو سكون النفس
وثباتها عند الحركات التى تكون فى المطالب **الثانى عشر الورع** وهو لزوم الاعمال الجميلة
التى بها تكميل النفس التى تكون فى المطالب لانواع التى تحت السخاء وهى الثمانية **الاول
الكرم** وهو انفاق المال الكثير بسهولة من النفس فى الامور الجليلة القدر الكثيرة
النفع **الثانى الايثار** وهو فضيلة النفس ما يكف الانسان عن بعض حاجة التى تخصه حتى
تبذله لمن يستحقه **الثالث النبل** وهو السرور النفس بالافعال العظام وابتهاجها بلزوم
السيرة **الرابع المواساة** فى معاونة الاصدقاء والمستحقين ومشاركتهم فى الاقوال والا
موال **الخامس السماحة** وهى بذل ما لا يجب **السادس المسامحة** وهى ترك ما لا يجب والجميع بالا
رادة والاختيار **السابع الشجاعة** يحدث عن القوة السبعية وهى النفس الغضبانية التى
بها الغضب والنجدة والقدرة والتها التى تستعملها من البدن القلب وذلك اذا كانت
حركتها معتدلة تطيع النفس الناطقة فيما تقسطه لها ولا تهيج فى غير حينها ولا تحمى اكثر
مما ينبغى وظهورها فى الانسان بحسن انقيادها للنفس الناطقة المميزة واستعمال ما يوجبه
الراى فى الامور الهائلة اعنى ان لا يخاف من الامور المفزعة اذا كان فعلها جميلا والصبر
عليها محمولا وهى وسط ما بين رذيلتين **الجبن** وهو الخوف مما لا ينبغى ان يخاف منه
التهور هو الاقدام على ما ينبغى ان يقدم وانواعها من الشجاعة ثمانية **كبر النفس** وهو
الاستهانة باليسار والاقتدار على حمل الكرامة والهوان **النجدة** ثقة النفس عن
المخاوف حتى لا يخامرها جزع **عظم النفس** وهو فضيلة النفس يحتمل بها سعادة الجد وضدها

حتى الشدائد الى ان يعرض الموت **الصبر** وهو فضيلة بها يقوى النفس على الاحتمال الالام
وغيرها ومنها عند الاهوال الخاصة والفرق بين هذا الصبر والصبر الذى فى العفة ان
هذا يكون على الامور الهائلة وذلك عن الشهوات الهائجة **الحلم** وهو فضيلة النفس
يكسبها فلا يحركها الغضب بسهولة وسرعة **السكون** وهو قوة النفس تغير حركتها عند
الحكومات وفى الجهات الذى يذب منها عن الحرائم وعن الشريعة لشدتها **الشهامة**
وهى الحرص على الاعمال العظام توقعا للاحدوثة الجميلة **احتمال الكد** وهو قوة النفس
يستعمل الانسان فى الامور الحسنة بالتمرن وحسن العادة **العدالة** يحدث عن الفضائل
الثلثة المتقدمة بعضها من بعض فضله هى كمالها وتمامها وذلك عند مسالمة
هذه القوى بعضها البعض واستسلامها القوة المميزة حتى لا يتغالب ولا يتحرك نحو
مطلوبها على سوم طباعها ويحدث للانسان بها هيئة يختار بها ابدا الانصاف
من نفسه ولا تم الانصاف والانتصاف من غيره وهى وسط بين رذيلتين **الظلم** وهو
التوصل الى كثرة الاقتناء من حيث لا ينبغى وكما لا ينبغى ولهذا يكون الظالم
كثير المال لانه يتوصل اليه من حيث لا يجب وكما لا يجب وانواع العدالة ثمانية
الصداقة وهى محبة صادقة تهتم معها بجميع اسباب التصديق وايثار فعل الخيرات
التى يمكن فعلها به **الالفة** وهى اتفاق الاراء والاعتقادات ويحدث فى التواصل
بعضها عن التصافى وفى التدبير العيش **صلة الرحم** وهى مشاركة ذوا اللحمة فى الخيرات التى
يكون فى الدنيا **المكافاة** وهى مقابلة الاحسان بمثله او زيادة عليه **حسن الشركة** و
هو الاخذ والاعطاء فى المعاملة على الاعتدال الموافق لجميع **حسن القضاء** وهو مجازات
بغير من ولا ندم **التودد** وهو طلب مودة الاكفاء واهل الفضل بحسن اللقاء
بالاعمال التى يستدعى ذلك منه **العبادة** وهو تعظيم الله عز وجل وتمجيده وطاعته
واكرام اوليائه من الملائكة والانبياء والرسل عليهم السلام والعمل بما
يوجبه الشريعة **حث الى المقصد** وهذه صفة بعض الشمة الموصوف لا يتحقق
بمعانيها واستحقاقها اما الكون تامل بايد كردن وبچشم عبرت واعتبار بديدن
وازو راه خبر واخبار از وجه محقق وتصديق نمودن تا از اقسام وشعبه فضايل
كدام است ايزد تعالى بخداوند عضد الدين شمس الملوك عز نصره ارزانى نداشته
است طبع وا كتسابى وتمام حظى يافته است خبرى واختيارى بل هر نوعى وجنسى
زيادتى پسنديده چنانكه احسن الحسنى و زيادت موجود است از فضايل باكثره و منه

دو را ارزانى داشته اما اكر فضيلت حكمت وتحصيل علوم بهركس نيكوست بخدا
وند شرف كوهر و پادشاهى خاندان مورث توارث عن والد بعد والد نيكوتر
و عالى تر وشنودم كه خداوند ماضى علاء الدوله قدس الله روحه بقاى دولت
خداوند جاويد باد خواجه رئيس ابو على بن سينا را كفت اكر علوم اوايل بعبارت
پارسى بودى من توانستمى دانستن بدين سبب بحكم فرمان دانش نامه علائى
ساخت وچون به پرداخت وعرضه كرد از ان هيچ در نتوانست يافت پس نگاه كردن
تا طبع شريف وفهم صافى خداوندى نعم بدين غنفر بخويشتن با چكونه حاصل
كرده اند ومنزلت بزرك شناخت وازان نيز دركذشت ذلك فضل الله يؤتيه من
يشاء چنانكه اندر قران است وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ دیكر اكر ورع وعفت در
پيرى بهنكام ضعف وبيچارگى پسنديده است اندر برنائى چنانكه ايزد تعالى در قران ياد
كرده است وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ پسنديده تر وبهتر واندر سخاوت
چنانست كه بنكاه بخشش صلت چنان فرمايد كه ستاننده وبا بنده عطا در عمر خويش از ان
دنيا ز دنيا براسايد وبا پيوستكان خويش مرفه واسوده ماند وبر زبان عذر خواهد
واز حكم همت بزرك موهبت بسيار اندك شناسد همانا بسمع شريف نرسيده است
الجود بالموجود غاية الجود وحقيقت است كه اكر مال دنيا با خزانه غالبه مساعدت نمودى
بك درويش ومفتقر نماندى ونخم طمع كسسته شدى **مصراع** دريغا دستى همت
وحديث شجاعت از افتاب روشن تر است وكيست كه ان كمان بزه تواند كرد وان كرز
خاص از زمين بر تواند داشتن فكيف بركرا ئيدن وبرافراشتن با كمان كمان
بزه تواند كرد فكيف از كار فرمودن وبدان تير انداختن وهمانا بوفراس اين
از بهر اين حال كفته **قطعه** بابا ذل النفس والاموال مبتهجا اما هو الله لا امو شد
لا اعدم شد تدلك الله لا انهم سفر على حوض صاحبها بحيث الامم اذا رقيت
رقاق البيض منفردا نحت العجاج فلم يستكثر الخدم انكه با ابن همه قوت دليرى
ومردانكى وحرص نمودن بر كارهاى بزرك واندیشهاى صافى بنكاه حلم وسكون
احيف غيرى كه بدو مثل زنند غاشيه كشيدن او را نشايد كوى قوت غضب
از بن دريق او بنا فريده اند كه بر كناه قدرت رحمت چنان فرمايد كه مطيعان
بر ان حسد برند ورشك نمايند اما فضيلت عدالت در زهد وورع وعبادت
ومراعات كارهاى الهى وتلاوت قران وتتبع معانى ان مبالغه نمودن واركان

شرع را پاک بنا داشتن و شرایط موجبات بجای آوردن و مشهود تر آنست
که بگفتار حاجت باید و بهتر ذخیره و بیشتر اظهار نخهد و نفقد درویشان و مستحقان
دارند و بهتر غنیمتی فریاد رسیدن درماندگان و ملهوفان شناسند و اگر این معانی
بتقلید و تسلیم واجبست بقوت ایمان و بر حکم نیکی مقتضی شرع و بدلیل حجت و برهان
واقف شدن و حاصل کردن واجب تر و بلند تر ان نور علی نور تواند بودن **شعر**
ای پادشاه آسته ایزد همه کارت بکمال ایزد آراسته را چند همی آرائی دل آرا
که چون کوه دنکجی [؟] را دید در ترکستان در روح و خود در همی پادشاهی او را نگاه کرد
خواست که از بهر شکوه و درستی حال ایشان و مهربانی بر اندام او به پدید التماس
کرد تا بنماید و چون بدید بنماز برد و آفرین گستر راد و ثنا نجیمانی بوده و زمینی در پی
اتفاق و توفیق نگاه باید کرد تا بد بموجب کراو که گاه او بوده است و آنست که طالع شریف
خداوندی ادام الله دولته برج قوس است خانه ملول خداوند مشتری سعد الاکبر است
و جمله خیرات و راستی و اعتدال بدو پیوسته است و طالع خداوندگار گذشته شهید طاب ثراه
قدس الله ارواحهم این برج بوده است و از برین نکتر و روشن تر و محکم تر دلیلی تواند بودن
بر درستی نژاد و پاکیزگی گوهر و پایندگی دولت و اتفاق خوب در خیرات و اگر تمام بنجم
و بدلیل زمینی و جسمانی یافته شد و آثار و نگار بنماید آنچه آسمانی و روحانی است باید
سپاه و شی و کالبد فهمی و قوت فهوری و سیرت ملکی زیبنده تر کی جا و بدید ماند سعادت
دو جهانی و مرادها بتمامی حاصل شود **فصل** دیگر چه چیز شناسم در جهان شریفتر از انجه حاجت
مردم روا کرده اند و بامید رسانند و چون پیغمبر ما سنی صلوات الله علیه رهنمایی کند
و گوید اطلبوا الحاجة عند حسان الوجوه قوتی از این مورد رستی و عالی تر که ایزد تعالی خلقت
و خلق ملکی و منظر بهی ملکی و جمال بکمال فلکی ارزانی داشت تا در هر دو جهان پسندیده
و ارزنده باشد اندر خوشنودی کردگار ایزد تعالی توفیق خیر داد و با هنرهای خوب بر کلمات
رحمت و ترس و وعد و وعید و خوف افتاد و مصور گشت و در دو جهان مشرف و گرامی گردید
چنانکه نوید خوش و جلاد داد و گفت جل من قائل وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَى لاجرم هر که بر بقای دولت این خداوند نیکو سیرت بلند همت دعا گستر و آفرین
رساند شنود ست و سزای آفرینست **فصل** شنودم که یکی شاعری را گفت در فلان
مدحی بگوی جواب داد که زود ترا او را بگوی تا هنری بنماید آنگه من نظم آرم حال من بحال
اینست که معاینه می بینم بچشم سر و بحقیقت دل همی دانم و زبان بدگران نمی رسد مانند

قرصه آفتاب که از تابندگی و فروغ روشنی چشم توران تواند کردن بتمامی و اگر
شاعران پسندیده نیستند از بهر غلو نمودن و مبالغه کردن طرفی بنیرسم خویش را
ملول و معاتب نبدانم اما بی چند از گفته دیگری بر سید دعا از هر انجه لانوید
بدین فصل پیوستم و آن اینست که ابو المعالی نحاس گوید **قصیده** دیر زیادان بزرگوار خداوند
جان بزرگان بجانش اندر پیوند / دایم بر جان او بلرزم زیراک / مادر آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس خبر نداد جوانی / راد و سخندان و شیر مرد و خردمند / گر شناسد همی که کوشش او
چون خلق بداند همی که بخشش او چند / دست و زبان زود و دین اگه او را تا بکی نیاز کار فرد
بر اکند همچو معاست فخر و همتا و شرح / همچو آسمانست فضل و سیرت او رند
گرچه بکوشند شاعران زمانه / مدح ملک را کسی نکوید مانند / سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
خاک مومد اخ او زمین برومند / سیرت او گونه بود و حی بکبری / چونکه بالسیرن بید نامه باکند
سیرت آنست ضد نامه اصلیست / زانکه همی روز کار کیرد از بید / هر که سر از بند شهریار نپیچد
پای طرب را بدام کرم درافکند / گیست بگیتی خمیر مایه ادبار / آنکه با قبال بناشد خورسند
هر که بخواهد همی گشایش کارش / گو بشو و دست روزگار فروبند / ای ملک از حال دوستانش
همی تاز / وی فلک از حال دشمنانش همی خند / آخر شعران کیم که او گفتم / دیر زیادان بزرگوار خداوند
سزد که همچنانکه عجز خویش در سخن راندن نمودم و اقرار کردم و دانم که اگر مانند سحبان وایل
کردم بوصف طرفی نرسم از آنکه هر گاه چون از تو بازماندیم حسبلی و فضیلتی تا گفته
پیدا آید که برخی فرو تنی دارد و از دیگری در گذرد و نه بور رفی چند کاغذ بلکه بکتابت
بسیار خوان نوان گذاردن مانند خط موازی که بلیغی نشود بید نیذیرد بر بن واقف بیرون تواند
شد و بر وصف گفتنش وقوف نیفتد همان به کی بقاعده خویش باز شوم و بتوفیق خدای تعالی
بتالیف و جمعی که کرده ام مشغول گردم و ختم این مو باب بدین دو بیت کرده شود که زود
زود گفته است **شعر** جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد بر و حوادث را هیچ گونه دست
مباد در دست و راست گند این مثل خدای و را اگرچه نیست دری و هزار در بگشاد
قسم نخستین در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم
و طیور و هوام و حشرات و اشجار و نبات و احجار و جواهر و اجساد از این جمله شش مقالت
اول در کیفیت تاثیر و خاصیت طبع و اخلاق و منفعت اعضاء مردم و آن سه
فصلست **فصل اول** در کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و
موهومات بی حکمتی نیست و هر یک را خاصیتی هست که علم ما بعضی از آن خداست و آنان بیشتر

ظاهر است و از اینجا انبیا علیهم السلام و حکما در یافت کرده اند و برای روشن خویش
و نتایند فلکی بجای بار آورده اند و بما نموده و اجبست که بچشم بینیم و هوش دران
دران نگاه کنیم و در نیکی و زشتی که از انها داده اند نگاه داریم که هر یک خاصیتی بوجه دیگر پیدا
می کنند با زودی و دیری تا هر کی ظاهر کرد اند چنانکه عنکبوت خورد که از افهد خوانند
چون بر خداوند شب چهارم بیند بداند او باز بود لکن بدیری و اگر زنا ریح بیاری ان بیند
باز بود این در باب تعلق است و سقمونیا دفع صفرا کند و سکنجبین ساکن کرد اند این
باب ذوق و خوردنی است و چنانکه مادران زود خیزیچ و انجد و که هر جانور بیا
که نظر چشم بر او فند و بمیرد این در باب نظر است و چنانکه سلحفون سایه او بر کفتار
فتد و بیمار چون بیوا و مستغرق شود اگر بر بلند ترجایگاهی باشد بر افتد و کفتار
و را بگیرد این در باب مسامته و برابری است و چنانکه اسفید روی با نقره کنار مس گرفته
باشد بکداز ند و از ان طاسی سازند و بزنند هر مرغ و دونده ان بهایم که او از ان
بشنود بایستند چنانکه بدست بتوان گرفتن این در باب سماع است چنانکه خر چون بوی
شیر بشنود بر جا بماند و هیچ جانور دیگر را این ترس نیست از شیر که خر را هست این
در باب شم و بوییدن است و چنانکه خر گوش بحری بهر جای از اندام مردم رسد گوشت از
او بازافتد و پاره پاره گردد این در باب لمس و بسا و بدانست جابر بن حیان صوفی که او
در کتاب موازین و ان هفتاد و یک مقاله است گوید علت و حجت بر تاثیر خاصیت یاد
کرده ام هر یک در بن کتاب پراکنده بی نسق و ترتیب و وضعها نکرده اند تا هر کسی از ان
تا او را نیابد بدان نرسد و این د تعالی بمستحقان رساند و از چند وجه باز گوید که چگونگی بر
چند طریق است توان آوردن از طبع و لون و طعم و وزن و نام و مضار و موافقت
باید دیگر از بن معنی پیدا کرده از حقیقت است چنانکه خاصیت کژدم و بندق نابدان
حد است که شاخی از چوب بندق بگیرند و بر خاک زمین دایره کشند و کژدمی را در میان
ان دایره فکنند از انجا بیرون نتواند آمدن و هر گاه چون بمحیط دایره رسد باز گردد
این در مضارت است و چنانکه کژدم و خنفسا با هم باشند و هم چنین هیچ یک بچه نهند
الا که مار افعی چون طوق در گرد ان باشد این در باب موانست است تا در هر باب
نیکو تامل کرده شود فصل دوم در نگاه داشتن تاثیر خاصیت از منجم احوال این جهان که زیر فلک
قمر است بر دوازده برج و هفت ستاره پیدا کرده است و هر یک دلالت بر جانوری دارد
پس باید بوقت نگاه داشتن از مولود انگشت که بدان حاجت مشغول گردد بداند که بدان

اشاره کنی و خطا و از خانه شرف و وبال و هبوط و حد و صورت مثلثه و استقامت
و احتراق و بودن درجای موافق در بروج و درجات و پیوستن بسعود و نحوس و یاری
کشتن و درجات و هیبهر و اثنا عشریه و مانند این از قوت و ضعف چنانکه در مدخل
نجومی بیاید و باید که معلوم کرده که خاصیت هر چیزی را اندازه ان پیدا شود
از نهاد و وزن و وقت چنانکه در مقولات عشره اید در منطق و از نیست که هر وقت
راست نیاید و طبعها بگردد و معتمدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد گفت
شنودم که یکی گفت چون بولایت مصر بودم هوس ان داشتی مرا که بناها حرمین و دیگر
بناها ببینمی بگرو رنجان اتفاق افتاد طاقی دیدم بران صورتهای بسیار
تراشیده گوسپندی خرد دیدم تا حرکتی تمام مر الطیف امد فدری موم بیاوردم و خویشتن دانستم
بران صورت نهادم نقش پذیرفت باز گشتم و دران نقش نگاه همی کردم چنانکه
امدمی هر جا که گوسپندی بودی روی بمن نهادی و بر پی من همی امدی و چنانکه شبانان
همی راندندی باز نتوانستندی کرد ایشان تا از حد بگذشت شبانان فریاد بر اوردند
و در من افتادند و گفتند جادویی ساخته بهر حال طلسمی داری از گفتار ایشان
دلتنگ شدم و سوگندها خوردم که مرا درین علمی و معرفتی نیست و درین حال که می بینم
من نیز شگفت بماندم و هیچ ندارم الا قدری موم و بدان خشم بدست مالیدم
و چون ان نقش تباه شد در حال گوسپندان باز گشتند و بعد از ان بدفعات دیگر
و موم بردم و بر ان صورت نهادم و هیچ تاثیر نکرد معلوم می شود که وقت تاثیر تمام است
و همه یکسان نشاید شمردن و در اختیارات کارها که مردم پیش گیرند از بدل قبل
کی گفته بود از بودن قمر در برجها انگاه باید کردن تا پیدا آید و چنانکه چون قمر در جوزا
باشد فصد دست را نشاید کردن و سبب انست که جوزا دلیل است بر دست و همی
بر ان عضو که قمر دلیل باشد نشاید و اگر یکی موی دارد نباشد قمر در دلو باشد نشاید
که بتکافند و دیگر بروج را واست و همه بوین قیاس و هم چنین قمر در برج اسد جامه
بریدن و پوشیدن و دوختن را نشاید از بهر انکه برجیست ثابت و این را ثبات
منقلب باید تا عوض طلبد و نیز اسد صورت درنده ایست و مرمجند دفع از مولود
که اگر اتصال قمر با برج اسد شود ستاره مسعود باشد ان جامه درند شود یا تباه گردد
بوجه من الوجوه و اگر اتصال بد دارد خداوند ش را مضرتی عظیم رسد چنانکه چندین
دیده و شنیده ام که با ان جامه دفن کرده اند و دیگر قمر در برج سنبله دختر دوشیزه

خواستن و با خویشتن گرفتن شاید از انچه صورت عقرب است یعنی دوشیزه و موی
از هم باز کرده طلوع کند لکن اگر زن شوهر کرده باشد شاید و همچنین قمر در برج عقرب
سفر را نشاید از بهر انکه یکبار که سوی جنوب گراید و همه نیز انی کی باشد معمور و مسکون
نیست و برج اسد و ان طالع ثابت خانه مریخ خداوند بیم و ترس و فتنه و من جای از قوم
که چون قمر در عقرب بوده است و از جایگاهی انتقال افتاده ما انجا باز گشتن نبوده است
یا بعد از مدت دراز یا فرسیده است لکن از بهر انچه عقرب برج ابیست سفر دریا را شاید
اینقدر که گفته امد تمامست تا در هر باب تامل کنند و دلایل نگاه دارند والله اعلم بالصواب
فصل سیم اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا ایزد سبحانه و تعالی دل همه جانوران
در میان سینه افرید و دل مردم بر سوی دست چپ گراید زیرا که سردی دست چپ بیشتر
باشد تا اعتدال پذیرد چشم کودک ازرق چشم را که دایه جفتی شیر دهد سیاه چشم گردد
چشم فراخ باز کرده پیش بیامده بر دل نیل نتواند بدن بسیار مردم باشد که بهر دو
دست کار کنند راست و چپ و هیچ نای هر دو دست را کار نتواند فرمودن از نقصان
خلقت کف مردم بر دست و مرغان را بر پای و زانوی مردم بر پایست و چهارپایان را بر دست
مرد را سی و دو دندان باشد و دندان خرد عقل از بیست سالگی بر اید و درد سخت کند
بوقت بر امدن و زیرا سود ندارد باشد که مرد پیر شود و موی ابرویش دراز گردد و بیفزاید
مرد غرق گشته در اب بر پشت بماند و زن بر روی و همچنین کشته بر روی افتد از مرد
بیشتر از هفتاد سالگی فرزند اید و از زن تا پنجاه سالگی این حکم اغلب طبعهاست بر رگ گوش
رگی هست هر که ان را فصد کند از وی فرزند نیاید از مرد به خایه فرزند بسیار اید چون مرد از
زن بسال کمتر باشد فرزند کم بماند مرد کهل چون سر باب سرد بشوید وان ابرا کسی بخورد که از
وی خون همی شود هر کجا که باشد باز ایستد هر که را چشم درد مند سخت بسیار نکو چشم او نیز
بدرد اید پاره رسن از انچه مرد را بدان بردار کرده باشند و با وی پخته بر بازوی خداوند
صرع بندند تا بر و بسته باشند مصروع بیفتد و منفعت کند همی از اهن که بر ان دار
دوخته باشند هم این علت را سود دارد اگر کسی با گوسپند کشی بکشند و نان گرم در دهان
دارد از ان گوشت بوی زهومت نیاید مرد پس پای برهنه بر کشت زار نهد بد و بار گردد
ولکه پیسی که به خاک گور نهد مرد و یا زن مرده بر حقنه شفایی پیدا نگردد و گران
خواب شود تا انگاه که اب برد و شفای خداوند تب چهارم چون ان پیراهن بپوشد که
بوقت زادن زن پوشیده دارد و پیشه باشد تب بار برد بدان که طول هر شخص هشت

بدست

بدست باشد بدست انکس و عرض همچنین چون دستها پنهان بدارد و با سینه بنماید
و چون دستها پنها بدارد و با سینه بنماید و چون دستها سوی بالا باز دو ربعی فزاید
و ده بدست اید وان گوش تا بگوش یک بدست اید و ربعی باشد همچنانکه از زنخ تا فرق
سر و طول قدم یک بدست و ربعی است همچنانکه از بر قدم و پشت پای و مردم بسیار باشد
کوتاه گون خورد علتهاش بسیار بود و هر که غذا او کم باشد و یک گون خورد و بسیار باشد
علت و بینا دلیش کم بود و بسیار بزید چون مار که گویند هزار سال بزید و غذاش یک
گونه است و از دیر بدیر خورد و بادام گرسنه شود و چون سیر گردد از اسبه باشد
هلیسا الیوسفی بفکند و یک نقط اندر فقا بر و باند بتازه گی چنانکه اگر در وصل نقطه
با یی صد سال بود و اگر هزار هزار سال خصی هر جانوری را که خصی کنند بوعی […]
گردد مگر مردم مرد خصی بوی دگرگونه دهد تا خوش و استخوانش را ز و لیهی گردد و انگشتان
کژ و موی پراکنده و نغیر در رای ایشان پدید اید و اشک چشم بیفزاید و ارزو خوردن
بیشتر کند اما بشهوت نکاح شهوت طعام باز پیوندد و هیچ خصی مخنث نباشد و
این عجب است نماینده و میل خصی بر زنان بود تن خصی خواب بیند چنانکه اما اب بدشواری
و رنج جدا شود هم چنانکه زن اصلع نشود و دو از زندگانی باشد و این را موجبی نشناسد
مگر نا کردن مجامعت اما بیشتر عمر ایشان از ان خر و ماده بان بیشتر است کی مادر و پدر اند
بسیار بود که خصی در جامه خواب شاشد چون کودکان خاصگی شراب بسیار خورد زن
ابستن اگر خواهی که وقت بار نهادن زن زود بر اید در بن باب بسیار باد کرده شود
پراکنده اما اگر موی سر او جمله بر سرش بندند بر ابستانی که مردی رشته باشد زود
بزاید زن ابستن چون پای بر مار نهد بچه بیفکند چون بانوی نزدیک کنند اگر نرسنده باشد
اگر فرزند اید نجیب و نیکو و خوش خوی باشد اگر زن ابستن را سر پستان سیاه باشد
دختر اید اگر سرخ باشد پسر اید شیر زن بد وانگشت پستان اگر ستبر باشد و بلند
بماند پسر است و اگر تنک باشد دختر اید و از بن بهنه بعر ماه تا شیر بر اینه در شود و گر
افتاب بنهد ان چنانکه بجنبد و یک ساعت بگذارد اگر چون دانه مروارید گردد و بماند
پسر است و اگر پراکنده شود دختر است زن بی‌غان چون بی‌غان پستان با نا اهند و فرج
برابر بدارد دانه بران موضع بجنبد و انا بگذرد و هیچ درد دوام […] زن بی‌غان
زود و اگر زن بی‌غان نزدیک […] شب و گاه […] نشود تباه گردد و بیزه زار چون بگذرد
زبان دارد و خیار تلخ کوه خاصه اگر با اب بگذارد خشکی بد بدارد در دانه افسرده

جلا داده نکرده تا ربك خام شود وعکس انکبین را زبانی صعب کند مردکه بازن جماع نتواند
دل کور شود وطراوت و بهار نیکوی مرد برود ونشاط نکند واکر فرزندی اید ابله
باشد کرباس بی نمازی برد نبال کشی بندد باذوذو بعد در او نهند امامنفعت
در زن بی نمازانست هر جاکه زرداب بمیرد واکر دست بصروع برد سا کن کردد دانستن
ازمرد فرزند آید یا نه بفرمای که تا نغاری بکیرند وتخم خاک در وکنند وارکندم
وجو وباقلا ونخود از هر یك هفت دانه در ان بکارند ویك هفته در و کمیز کنند انکاه آب
بدهند اکر بر وید فرزند اید واکر نروید فرزند نیاید وعقیم است واندرحال مردم
هم برین کونه کنند وهمین موجب بدانند واکر خواهد که بداند فرزند نابودن از جهه کیست
باز چند دانه تخم کدو بنهند وزن را کویند که تا کمیز همی کند وهم چنین از بهر مرد تا او
جداکانه کمیز کند هر کدام نروید نابودن فرزند ازان جهة باشد وازان کس باشد هم
چنین سیر بشب در فرج بنهد اکر بامداد بوی سیر از دهانش براید ابستن کردد وچون
مرد اب پشت خود در اب پاکیزه کند ونکاه کند اکر سبز باشد وپراکنده نشود وزیر
اب باستد فرزند اید وتنك باشد وبر روی اب برود فرزند نیاید منفعت ی صلاح
عرق در کوماهه اکر در دمبل مالند فایده دهد وپخته کردد وزنی بکشاید وعرق
کسی کیرانچون بکیرد وبر پستان زنان نهی که شیر در و ستبر شده باشد وبدید
امده سا کن کردد موی مردم بر زخم سك دیوانه نهند باکه فایده دهد
واکر کمیز کودکان نخورد یاران بیامیزند بهتر باشد استخوان استخوان مرده بر پاره کتان
بر خداوند تب چهارم بندند زایل کردد وبر پای منقرس بندند سود دارد دندان
بر صعده سیم بر زن بندند ابستن نکردد وابن خاصیت عجب است دندان کودکان در اول
چون بیفتد ونکذارند که بر زمین اید وبرمیان سرب نهند که بضرب بهن کرده باشند
چون زنان با خویشتن دارند ابستن نکردند دندانی که اندرد کنده باشند در زیر
بالش کسی نهند که در خواب اوان دهد ساکن کردد دندان مرده با سر هدهد در زیر
بالش خفته نهند از خواب بیدار نشود تا انکاه دندانرا از انجا بیرون ارند ناف
از ناف کودك انچه ببرند وماه نو باشد اندکی کرد کرده در زیر نکین زبرجد نهند
هر که با خود دارد از درد قولنج ایمن باشد خون مردم بااندکی اب امیخته کند وبر شکم
کژدم کند دردان بیشتر نکردد وساکن شود قضیب مرد بفکند باب بشویند چنانکه
از بعد شستن مغلاد بیست درمسك باز اید بوزن وبیکی دهند که خون از او بیشتر

ازمرد وازن واز هر کجا باشد ان خون باز ایستد کمیز مردم در زیر درخت
نیکو بر وید چون برانش بجوشانند وبر جای دردمند منقرس بندند منفعت کند و
خداوند برقان که بزند کی او امیدی بر بده باشند مقدار صد درمسنك کمیز بخورد
او دهی بعد ما که سه روز نهاده باشد خداوند انرا سود دارد ومنفعت کند وکمیز هم
انکس باید واکر در جایکاه از نحاس کنی وبجوشانی تا سبز ولبنه شود انکاه بکذاری
تاسر د کردد وبا قدری زعفران نیك بسائی وبر بوته املی برانش همی تا همچو نوره کرد
وهر کاه چون حاجت او افتد با قدری مسکه بسائی ودر چشم کسی کن که سپیدی دارد بدو
سه نوبت بکش پاکیزه کردد وانرا بهای کوهر خوانند زن خابسنه بر هر اندام که باشد
وبر ان عصید کمیزش بدان ساید که تب صفرا کرفته است وخون غالب شده منی از
پشت مرد وزن سه بار بر نشان ولکه پیچی کند وبیرد مرد اب پشت خویش باشکوفه
غبرا بساید وخشك کند وبزنی دهد تا بخورد بدان مرد شیفته شود خیو اهن بچو
واب که از دهن اید نرکند سنك مغناطیس انرا برباید خیو مردم کرسنه ولشنه بر پشت
کژدم افکند بخسبد وهرچه راچون دربنا شد از هوام بشکرف بمیرد چون خیو برا وافکند سرکین
سرکین چون کودك از مادر جدا شود اول سرکین که ازاو بیاید سپیدی چشم را ببرد
وشب کور برا سود دارد سرکین خشك را بسوزانی وخاکسترآن بر کوشت عفن نشد همی
جراحت نیك شود وکوشت نو برارد وانچه ازموده اند بماورا النهر چون بکی را عشده
بزنند پلیدی مردم بخورد او دهند ودر تنور کرم کنند نیك شود واین در دصعب است
وانچه از عجایبست مجرب مرد چون تب دق اید وعرق کند پلیدی خویش بدست چپ بکیرد
وبسوزاند وبر کوی کبود وبر بازوی چپ او بندند بند رنج تب همی سا کن شود تا بیکبارکی
بازبرد واین ایمن است والله اعلم مقالت دوم اندر دد ودام ووحوش وبهایم خرد وبزرك
کشا ده الله مغلق سر صفت جله چهار پایان هیچ جانوری چه را بیکبارکی از شیر نکیرد
وچون دانست که چه قوت کرفت وداد نواند حاصل کند بند رنج شیر کاه کاه باز میکیرد
ویکذار دکی خوردهر وقت پس بیکبارکی بازبرد هر چهار پای که رود یك دست
پیش نهد انکاه پای که مخالف اوست دیکر پاره دست انکاه پای دیکر همچنانکه مار هر
سال پوست باز کذارد دیکر جوانرا می باشد همچون شتر که بیفکند وکاو وکوسپندی
بیوکند ومرغ که خسبکند از دد ان بسیار اندکی بر کوسفند قوت دارند اکر کوسفند
از هیچ چنان نترسد که از کرك همچنانکه مرغ خانکی از شغال وخر از شیر وموش از کربه

اگرچه مار و مرغان و خورنده موش بسیارند لیکن بیم و ترس او از گربه بیشتر است بر
روی زمین از همه قوی‌تر و با هیبت‌تر شیر است و بر هوا عقاب و در آب نهنگ و حیوان
همه جنس قوی‌تر گردد و فربه شود و مردار مزه زبرین و زیرین باشد و دیگر جانوران را
نباشد جز مزه زیرین هرکدام جنس را که گوش پیدا باشد بچه کند و هرکدام را که گوش
پوشیده است و پیدا نیست خایه نهد و هرچه از ایشان گوشها دارند و دراز کشیده چون
گوشهای دد و دام و بعضی از پرنده‌گان چون بوم و شب‌پره و حیوان آبی چون سگ آبی و
جز از ایشان زاینده‌گانند و آنان که گوشها پهن دارند و مالیده چون مرغ و مار و ماهی
و کشف و کرپاسه و مانند این ایشان جمله خایه کنند و آنانکه گوش دارند و نه زبان خرند
کانند از بن دان چون کیک و مگس و با فلا و کیک از خاک و زلو در آب و پشه در چاه
و سردابه و جای نمناک مانند این هرجنسی که شکنبه دارد نشخوار کند دشمن مار چهارند پیل و
گاو کوهی و خارپشت و لقلق و بدلا چهارند در گوش و ندرو و طاووس و خروس جانوری که
بزبان خورد تلاود و اند سگ و گربه هر جانوری که سبک تن باشد بد دل و میان بسته و گران تر
چشمهای که شب فروغ دهد چشم شیر و پلنگ و گربه و افعی است پیل و شیر و کرگدن
بگاه هیجان و وقت کشن کردن چند روز علف نخورند هیچ چیز از آن جنس با او بر نیاید
و بر همه جنس خویش قوت دارند هر جانوری که با دیگری دشمنی دارد بعد از مرگ ایشان اعضا
نیز اثر نماید روده گرگ و گوسفند و دندان گربه و استخوان موش چون بر هم زنند یا باهم
نهند اثر پیدا آید **صفت شیر** آفرینش شیر از همه ددان به نیروتر و قوی‌تر است و هیبت
او از همه بیشتر است و از هیچ نیندیشد و تنها رود و با هیچ همراهی نکند و در رفتن راه
راست پیش کند براه راست و جاده رود و از بزرگ منشی چون شکار کرد آنچه بماند رها
کند و بخشد و دیگر بدو باز ننگرد و کودک و زن را نگیرد و در شب چون روشنائی
آتش بیند از دور بیاید و بروی ننگرد و چون آواز خوش و نغمه مردم شنود بیارامد شکار
شیر چنان کنند که مردم بر استای یک دیگر بایستند و استاد صیاد در پیش باشد و بر
یک اتفاق چنانکه از آن ننگرند دار ملاهی همی زنند و چون شیر بوی صیاد یابد آن اثر
خویش بدنبال همی پوشاند تا جوینده پی را نیابد و راه نبرد و استخوان گردن و پشتش
یکلخت پاره است و از آنست که گردن برنتواند پیچیدن و استخوانش مغز ندارد و صعب
سخت است و اگر بر هم بسایند و بر زنند آتش از او بیرون آید مانند سنگ آتش زن و
چون رودآب پیش آید و خواهد که عبور کند چشم بر آن یک مقام فکند اگر آب زور کند

از راه

و او را اندکی از راه ببرد باز گردد و دیگر باره بجای خویش آید و همچنین همی کند تا بچه
اول که خواسته بود ببرد و در آب چنان سست باشد که اگر کودکی خواهد بر پشتش نشیند
و برادخویش براند و زخم چنگال او گوشت بخورده است و سر با هم آورد اگر شیر را اندک
مایه زخمی رسد و خون بیاید مگس او معروفست مگس شیر نر و انبوه شوند و تباه کنند
و شراب اندک خورد و باشد که بدو سه روز یکبار خورد و سرگین همچنین بدو سه روز
یکبار فکند و خشک باشد چنانکه دود و بوی ندهد و چون شکار بسیار کرده باشد طلب
مکان کند و راه دور ببرد و لحمی تمام بخورد و پارها گوشت بزرگ بیکبار فرو برد و بخاید
و چون بیمار گشت اگر کپی بخورد نیک شود و تن درست گردد و اگر زخم رسدش اندر بیمه
مانند این درتن بماند طلب سعد کند و بخورد تا از تن بیرون آید و این عجب است که این
خاصیت جز شیر را نیست الا آنست اندر وی او بدان سبک ماند و در کار و آن چون
خروس باشد شکار آنجا بجای بگذارد و از خروس سفید بترسد و چندانکه خروس
سفیدتر و خوب‌تر ترس شیر بیشتر و همچنین چون موش ببیند نیک بدود و دیگر نبیند
و دنبال همی جنباند و بدان همی ماند که اندیشه صعب همی کند اینجا با خروس و موش بدین
صفت آنگاه با پیل دشمنی کند و از هیچ چیز چنان نگریزد که از مورچه خورد خاصه
بسبب بچه و پادشاهی مورچه با شیر چنانست که آن شبیه با پیل و گاو مثل از ناله
و بانگ شیر و همه جانوران بگریزند و قریب سی بانگ بزند بر پی یک دیگر هر یک باز
پس‌تر از پیشین کمتر و ضعیف‌تر چنانکه هیچ نیروی بروی صعب‌تر از آن اول
نباشد و گویند بانگ اول بخشم است و آن دیگر دم زدن است تا از آن نیرو نمودن
برآساید و گویند چون گرسنه باشد بانگ بکند تا شکار رمیده نشود و چون چشم
بر هم نهد بیدار باشد و چشم بر نهاده بآن خفتن است شیر اندکی به باشد از
آنکه بوقت زادن چنگال در زهدان مادر فکند و می خراشد تا بیرون نیاید و بدین
سبب بیشتر عقیم شوند و چون بچه آرد پاره گوشتی ماند چشم باز کرده مادر نگاه
میدارد تا بدر بیاید و باد در وی دمد و زبان بدو بر کند تا چهره اش پیکر نماید و
مادر و پستان خورد دارد و دندان اندر خورد قالب او و مادر نشمیر بدخوتر باشد از نر
و طلب مردم بیشتر کنند از نر **پوست شیر** خداوند بواسیر چون بپوسته پوشند
نیک شود و درد بوچید و نبغند خداوند تب چهارم چون بپوسته بر پوست شیر نشیند
شفا گردد چون از پوست شیر دهلی سازند و بزنند هر اسبی که آواز او بشنود

بیمار شود و بر پشت آن اسپ کی بزنند تا بدان حد تا اثر کند که بیم آن باشد بمیرد **گوشت**
گوشت او را تمام برکنند و کشنیز بر فشانند و بگذارند تا بجوشد آنگاه بگیرند و دو بند
قوی کنند سه روز هر روز سه بار بخداوند بواسیر دهند نیک شود و همه از وی
بیفتد **پیه** همچنین پیه شیر بود وی و تن مالند هیچ دد و دام پیرامن وی نگردد و هر
کجا نهاده باشد مار و موش و کژدم هیچ نماند و همه بگریزند و اگر دنغاری با سطلی اهند
هیچ چهارپای از آنجا آب نخورد و چون با روغن در میان ابر و بمالند هر که او را ببیند از او
بشکوهد و کلف از روی ببرد و قوت جماع بیفزاید و دنبل سخت را نرم کند و داء الثعلب را
سود دارد **زهره** او علت خول کردن را باید سود دارد و زردی از وی ببود **خون** او برسرطان
که به تن برآمده باشد بمالند زایل گردد **خایه** او با بوره سرخ و مصطکی خشک کرده بیابند و
بروغن زنبق برگیرند قولنج و بواسیر و زحیر و درد چشم را منفعت کند چو با آب گرم بر بو بخورند
موی هر کجا موی شیر بسوزانند هیچ دد و دام آنجا نماند و بروند **مغز** شیر بر کودک ببندند
که دندانش همی اید بی درد برآید **ناخن** شیر بسوزانی و هر کس که بدهی تا بخورد در میان طعام
بچشم بزرگی بنو ننگرد و از تو بشکوهد و فروتنی کند **سرگین** اندکی سرگین او در سکی بکسی
دهند تا بخورد لذت سیکی خوردن از او ببود و بعد از آن نخواهد بخورد **علاج زخم** اصل
کز رخشک کنند و با پیه و روغن بر زخم شیر نهند ساکن گردد شیر بگیرا بدان گرفته باشد
خروس را شکم بشکافند و بر زخم نهند شفا یابد **صفت پیل** ایزد تعالی چنانکه بایست آفریده
در آفرینش پیل نگاه باید کرد که چون گردن کوتاه بود خرطوم دراز بعوض آن دارد تا چنانکه
خواهد غذای خویش از طعام و شراب بدو برد دارد و بگلو فرو برد و دندانش چنانست که
بوزن سیصد من برآید و زبان کوتاه بود برگرد بده و هندوان گویند اگر زبان پیل باشگونه
و مقلوب نبودی سخن گفتی و دو پستان دارد نزدیک سینه خود نه اندر خوردن وقالب
او و دو گوش بزرگ چون دو بادبیزن از بهر آنکه دهانش همواره باز کرده باشد و گشاده
بر هم نتواند نهادن پس مگس و پشه بر خم گوش خویشتن از خویش همی راند و با زمیدارد
و خواب وی چنانست که بر یک پهلو گراید و راست با چپ از گرانی اندام و بعد از آنکه شش
ساله شود گشن کند اندر بهاران و ماده چون ده ساله شود گشنی پذیرد و پیل بچه آرد
و ده ماه تا بد بر پای ایستاده که اگر بر زمین باشد بترسد که بیفتد و پیل را شهوت گشن
اندک باشد و چون در هیجان آید بیم غداری شود که درختان بسیار باشد که بنارنج
نقاح خوانند آنجا آرام گیرد تا بوعان می شود و هیچ آید و بیشتر آن باشد که بده سالگی

گشن کند و گشن پذیرد و چون بگشن آید تباهی و خرابی بسیار کند آنجا یگاه که باشد آنگاه حیله
سازند و بدین تو بگشن آمده پیلی را افکنند در میان آب چون بر او افتاد نرم شد و صیادان دام
گرد و گرفتن پیل چنانست که چون از بهر استخوان گیرند بدان بیشه و ماوای ایشان روند
و بدانند که بر کدام درخت تکیه همی کنند و از جای نتوان داشت که سرگین بسیار افکنده
باشد پیرامن آن درخت پاره چند آنکه پیل تکیه کند درخت شکسته کنند و پیل بیفتد آنگاه بروند
بروند و هلاک کنند و در زیر خاک کنند و بعد از یک سال بر آرند گوشت رفته و دندان
مانده برگیرند و اما علاج خالص شکوان با آلات دندان ببرند و پیل را آنچه از جهت داشتن گیرند در
خوردی بیاموزند تا پرورد کار خوی گیرد و آموخته و پرورده برآید و گرفتن پیل و چاره
ساختن آنست که آنجا همی لباز زند چندانکه پیل در رو بتواند ایستادن و از راه گذاری کنند
تا پیل بیاید و در آن شود و چون بپایگاه رسد آنجا بماند و بیرون نتوان آمد مردم پیرامون او
انبوه شوند و او را همی زنند آنگاه مردی که او را خواهد داشت بیاید جامه سرخ پوشیده
و با آن مردان جنگ کند و همه از وی بگریزند و پیل می بیند آنگاه این مرد پاره علف آرد و بر
کنار آبگاه بنهد و هر روز دو سه کرت مردم بیایند و پیل را بزنند و آن مرد سرخ جامه
با ایشان جنگ همی کند و ایشان را هزیمت میکند و پیل را علف میدهد و نزدیک همی شود
تا بدان حد رسد که آن مرد بر کنار آبگاه بخسپد چون مردم بد بیاید پیل خرطوم
او را بجنباید آنگاه دانند که گستاخ شد و راه آب باز کند و آن مرد بر پشت او بنشیند
و بیرون آرد و صیاد او داین اعجوبه ایست که گویند هر وقت چون این اتفاق برای پیل سفید افتد
دیگر پیلان انبوه شوند و بانگ زنند و جزع نمایند تا پیل دیگر او هم کشته باید و خرطوم
در زیر شکم کنند دیگر پیلان همچنین کنند و آن پیل را برانگیزند زندگانی پیل
سیصد سال یا چهارصد سال باشد و در آفرینش چنان باشد هر جانوری که دندان
بزرگ دارد زندگانی او دراز باشد و از خوک بچه و موش و خروس و گوسفند گشن
بترسد و بیشتر رنج او از پشه باشد و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا باشد بیند
دست بر وی نهد و بهر کند و بدین سبب چون بچه آرد از مار بنیک نگاه دارد بجنبد
از پیشانی پیل عرقی بیاید از مشک خوشبوتر و این الا بدان ولایت پیدا نیاید و هر سال
یکبار باشد پیل چون مانده و ضعیف باشد گنجشک روغن بمالند با آب گرم ساکن گردد
عاج چون دندان با گشت نار شود بعاج دود کنند کرم از آنجا برود و اگر در انگبین
کنند و بر کلف اندایند ببرد **سرگین** پیل با انگبین زن برگیرد آبستن نشود

واگر از درخت بیاویزند آن سال بر نگیرد و اگر در خانه دود کنند پشه همه بروند
و چون شیر بوی آن دود بشنوند بگریزد **صفت کرگدن** از همه جانوران این بعیدتر است
و جز یکی نزاید و اندکی ماند و روزگاری مدت آبستنی او بسیار است و گویند بچه
در شکم سر و سم دارد بعد در خلقت چند گاومیشی باشد بزرگ و نیک ماند به پیل بیکدیگر الا
آنکه گردن درازتر است و قوی‌تر و یک سرو دارد بر پیشانی خمیده نزدیک چشم
و دشمن پیل است و پیل از او بترسد اگر او را یابد پیل سوی او دود و بر سر سم با بسند و بر
بر کند پیل زند و از بهر آنکه خمیده است بیرون نتواند آوردن و در وی بماند و آنجا
شود و هر دو هلاک شوند و سر وی دندان ندارد و از دندان وی قوی‌تر است و تیز باشد
و ستیزی تمام دارد و بدین سبب زخم صعب تواند کردن و در بیشستان ماوی دارد و آنجا
و چون بیرون آید آن قوت با او نماند و ترسناک شود و از فروغ آفتاب صعب بترسد و دنبال
و سم ماند گاومیش دارد و اگر سروی ببرند صورتهای طرفه پدید آید و آن چیزی که از آن
ما بیاست و از آن دستهای کارد سازند و منفعت کرگدن اندر سرو است و در همه
چون بر آتش نهند چشم بد بگردد والله اعلم **صفت ببر** ببر جنس شیر است و پلنگ قصد
و آهنگ ببر کند و اگر شیر پدید آید او را یاوری دهد بر جنگ ببر و چون ببر سیر شد البته
البته شکار مردم نکند و قصد کودکان ندارد بخلاف آنکه در گرگ است و چون پیر شود
تیز باشد و پیر اگرچه گرسنه باشد و بد مردمان با وی دود گردند نکند و اگر از اندام ببر
خون بیاید دیوانه شود و قوت گیرد و همه دان از وی بترسند و چون بیمار شود طلب سگ کند
و چون بخورد درست شود **صفت پلنگ** پلنگ مردم را صعب دشمن است و شموس باشد و پلنگ
و چون سیر شد سه شبانه روز بخسپد و چون بیدار شود برخیزد و بانگ کند سخت
و از خوشی بوی او آن دیگر جانوران روی بوی نهند پلنگ بچه نکند الا که افعی در گردنش پیچیده باشد
ماند طوقی اگر گویند بیسه تن خویش بیالاید و در جای بلند شود چنانکه خواهد بتواند
گرفتن و پلنگ او را نگیرد و گزند نکند یکی که پلنگ او را بزند موش بیاید و بر وی شاشد
پیراندامش عفن شود و بمیرد و از این جهت در نگاه داشتن احتیاط تمام کند و مهره پشتش
سست باشد تا اندک مایه زخمی بدو رسد شکسته شود و چون کاسه سر مردم ببیند بگریزد
و چون بیمار گردد موش بخورد نیکو شود **زهره** زهره او با عسل بیامیزد با قطران و آب
گرم بخورند درد سر و یرقان را سود دارد و منفعت کند **گوشت** و پیه او
با آب زیتون بپخته کند ریشها و دنبلها که با اندام برآید به بهتر ناد و نیست که حکیمان فرمایند

صفت گرگ گرگ با تنهایی رود یا بسیار بهم گرد آیند از آنچه بر هم ایمن ندارند و چون در خسپند
روی به هم نهند به هم مانند دایره گرد و در هم می‌نگرند که اگر یکی پشت بگرداند از دیگران آسیب
رسدش و ماده ایمن‌تر و جوینده‌تر باشد و دلیرتر هر گاه چون رنجور شد و جایگاهی در ماند
و با آنچه میکوشد داند که پینده شفید بانگ زند ماند با دو رخواستن تا هر کس که بشنود
روی بدانجا نهد و هرگاه چون خون بیند قوت عظیم گیرد و اگر بر دلیرتر و قوی‌تر
چون بیند و اگرچه سلاحی تمام دارد بهیچ گونه آمیخته نشود و بوقت بیماری گاهی تنها
که بخورد و فضولی که در شکم دارد برآرد و قی کند آنگاه نیرو گیرد و نیک شود و هیچ بوی
نشود و چون خاک بخورد بهتر شود اما بد فعل و حیلت او بسیار است و چون جایگاه
گوسفند بروی پوشیده شود و نداند که بکدام جانب روی باید نهادن دو سه بار
بزند تا گوش نهد تا بانگ سگ از کدام جانب می‌آید روی بدان جانب نهد و چون بدان
نزدیک روی بگرداند و بجانب دیگر بانگ کند تا سگ چنان داند که گرگ آنجاست بدانجا
دود آنگاه گرگ بپوید و در رمه جهد و گوسفند بر باید و بامدادگاه پیش از برآمدن
آفتاب بطلب گوسفند شود از آنچه داند که سگ و شبانان از بهر نگاه داشتن شب بیدار
باشند و بامداد وقت آسودگی باشد و چون زودتر گرگ شبانان را بیند آواز نتواند دادن
و دهان باز کردن و از دویدن و پوییدن در ماند و اگر مردم باتفاق ببیند زودتر آواز
بسته شود و از قوت و حرکت باز ماند و هر گاه چون گرگ را بینی و پیش باید جهدان
باید کردن که بر دست چپ تو باشد و بعرب سانح خوانند و قوت‌تر است و با سانح
زدن و اگر برابر تو باشد یا بر دست راست که تا رح خوانند نیرو گیرد و دشوار شاید گوت
و هر گاه چون مرد بترسد گرگ دلیر شود و آهنگ بپیشتر کند گویند بوقت سر آمدن آفتاب سه
بار دهان باز کند آنگاه بیرون آید و الا تا بوقت فرو شدن آفتاب دهان از هم باز نکند گرگ
رنج آشتی بر دل بگیرد و زبان بچشم برمارد تا همچون قواره انا او بگیرد و زبانش
چنان سخت و تیز است که استخوان ببرد مانند تیغی نه آنکه بشکند که ببرد هم چنانکه
گاو که بریان گیاه ببرد و این هیچ جانوری مانند نیست که او را ابیغا خوانند با گرگ دوستی
دارد و گرگ از سگ سیاه بترسد و کشن کردن او در زمستان از سگ سخت‌تر باشد و
گویند و گویند قضیب گرگ و روباه از استخوان است و هر گاه چون یک نیمه و گرگ را
ببیند که کشن کرده باشند و در هم بسته چنانکه خواهد هر دو تا باسانی تواند کشتن
اگر همه با خویشتن عصایی داشته باشد و از بخت که گرگ نه بیند و جایگاهی بود که هیچ کس

انجا کذار نکند وهیچ دد بدیشان نرسد که اسیبی رساند وکرک ماده چون ابستن شد
چهل روز در زمستان پیدا باشد و پوشیده شود وچهارده روز از جای بجنبد واز
اینست که اگر کرک ابستن نشان ندهند پس اگر بدست اید و شکم او بر کنند دیگ
از طعام خالی باشد خشک شده وچون بچه ارد پاره گوشت باشد پس بدید باید و زبان همواره
بدو بزمی دد وصورت واعضا راست میدارد تا از هم بکشاید واز بهر انکه مورچه اهلیچه
کند از زمین بردارد تا انکه اندکی قوت کیرد شقاق حیلتی است از اهو ولیبا رجمع شوند
وچون کرکان خواهند که شکار کنند چندانکه نتوانند باهم اید و دوی ایشان نهند وبهر
یک دو فرسنگ دو کرک باشند ودو دیگر او را مید داشتند تا بنزدیکی ان دو دیگر اید
انگاه ان دو اسوده برخیزند وایشان را همچنین تازند تا حرکت از ایشان برود پس همه را مردار
کنند وبنوکنند وایثار نهند وبروزگار همی خورند وهرگاه از روده کرک چغانه سازند مطربی
باد دیگر روده ها از ان گوسفند بربط کنند تا بر چغانه او از بدهد الا انکه ازان کرک باوهم چنین
دکار رد ازها بلند خروار کوس از پوست کرک بسازند چون باد دیگر کوسها بزنند واوازش هم بخند
شود دیگرها جمله دریده شوند و نیز اگر دره ف بکنند ویکی را پوست بر پوشند ودیگر را پوست
گوسفند باهو چون باهم بزنند انچه از پوست گوسفند باشد او از ندهد ودریده شود
واین عجایب است وخاصیتی که این دشم پدید کرده است وچون اسب پای بر پی کرک نهد در زدن
خطا کند وبروی در اید واگر ماده بان باشد حمر شود وگوسفندی را که کرک گرفته باشد
که در وی نفید وچون بکشندش گوشتش از گوشتهای دیگر خوشتر باشد واگر از پشم او
جامه کنند باد رجامه نهند هرکجاش بد ورسد خارش کند خاصیتی است در براغعنصل
هرگاه که کرک پای بران نهد بمیرد وبدین سبب چون روباه بچه ارد ان برک را درجایگاه خویش برد
تا کرک درانجا نرود تا کاه کن تا روباه را که این خاصیت از کجا معلوم شده است دندان هرگاه
کسی دندان کرک باخویشتن بردارد از کسی نترسد چون باسب بندد بلند رود ومانده نشود
وبر نیزه خداوندان کسی بسته بیاید واگر بسوزانند وبکوبند وبر دندان در دمند مالند
ساکن کرداند واگر در برج کبوتر یاو بزند گربه درانجا نرود ودر جای گوسفندان در زیر
زمین پنهان کنند بیشتر نمیرند زهره زهره او بر میان ابروان بمالند بر چشم زنان نکوتر شوند
بوران راست بندند مجامعت بیفزاید واگر مرد بر قضیب مالد و با زن نزدیکی کند دانگی
از زهره ونیجه مشک سود کسی لیر ماه بیفند بند ببوند منفعت کند وبجای شلیطا
کعب کعبش بر نیزه بندند خاصیت ان از دندان قویتر است و با خداوند کسی مقاومت نکند

وگفته شد که بر کودک بندند از صرع ایمن شود پوست چون کسی پوسته بر پوست کرک
نشیند از قولنج ایمن باشد وکودک طفل را از بهر صرع منفعت کند خون خون او را با روغن
کرده و در گوش کر نهند منفعت کند واگر از ان زنی بخورد ابستن نگردد استخوان قولنج
بگشاید چون بخورند سرگین بر کودک بندند بشب نترسد وچون خورد کنند وپیرامن
جایگاه گوسفند وثور بفشانند کرک انجا نشود خایه خایه کرک چون پیاده رو باخویشتن
دارد مانده نشود صفت شغال بوقت همچنان کر از ان باهم بکوشند وبه یکر وفتها موافقت
موافقت کنند وخویشتن را بخاک بغلطانند وبر درختان مالند وپوست چون بر گشوده اند
انگاه باهم بکوشند که از سختی چنان باشد که کشته شود و شناختن وقت بکشن امدن
انست که پوسته گوش همی جنباند و سر ریش فکنده دارد واوازش بگردد وکم بسیار کند
وچون بر ماده جهد بروی باشد وماده در زیر او چند میل برود وخرام کند و نر بر
پشت او ماند مگر که برهم بنشینند وهرگاه چون بر زمین لبان نشر دست وپای بیند علامه
کشن خواه واز حریصی مجامعت نر بر نر جهد وچون ماده طلب کشی کند کمتر بیفکند وچون
ابستن گردد بعد از چهار ماه بزاید وباشد که بچه بسیار دهد چنانکه از بسیاری ماده
شیر نتواند دادن وماده در پانزده سالگی ابستن شود وبچه ارد وچون پیر شود
بگاه کشن کردن بر پهلو افتد وتکیه کند در دهند وسنان گویند البته خود نباشد و خود
پوست بیست چنانکه باز نتوان کردن الا انکه گوشت باز برند و نبرو حشم وسلاح عظیم
شکیبائی دارد وهیچ جانور دیگر را ان تاب نباشد وچون سوار بیند که بدنبال او باید
حیلت فند وسوار را طمع مکند که مانده است ونمی تواند دویدن وسوار در پی او تا انگاه
که اسب وسوار مانده شوند پس بدود وبرود ودرد بماند استخوان خاصیت استخوانش
انست که در جایگاه شکسته اندام پیوندند و وصل تواند کرد وهیچ استخوان دیگر نتابد
وپذیرد وچون خوکرا بزنند مانند کودک خورد بانک کند وهیچ دندان نیفکند چنانکه مردم
وچهارپای وچون سه روز گرسنه باشد انگاه یکبار خورد تمام وسیر کردد وفربه شود
بیک دفعه وبروم چنین گویند سه چهار روز هیچ ندهند خوردی تمام بدهند فربه
کردد وماده چون بچه ارد لاغر شود وبلوط سخت دوست دارد وبسیار خورد چون بسیار
شود طلب خرچنگ کند وبخورد نیک شود هرگاه چون چشم خود بکند بمیرد چون بر پشت خر
چنانکه نتواند جنبید نه هر کجا اتفاق افتد که خرکین کند در وقت خود بمیرد خود را شکسته نبینـ
بدین سبب او را انخوار زدن نیست وموافقت با کاو وبسیار است وباشد که سبب به

باشد وچون سگ را بگزد موی سگ با او افکند زهره چون زهره او خشک شود و بر بواسیر
نهند منفعت کند پیه پیه خوک بگدازند و بر دست و پای نهند که برف زده باشد
و رنگ بگردانیده و بران بمالند نیک شود و با سرکه کبوتر و بزرگان مرهمی سازند
و بر علت خنازیر نهند نیک شود و سود دارد سرگین او در زیر درخت سیب افکنند سیب نیک
گردد و کرم در و نیفتد و اگر پاره پشم کنی و بوی دهی از بیرون ولادت تا بخور دهی زن
گیرد نصب الدم را فایده دهد و خشک کرده در پشم بندند و بر کسی آویزند که از وی خون
همی آید با فراط نیک شود و باز بند صفت خوک آبی پوست خوک آبی هرکه با خویشتن بردارد
و در رود نیک شود تمساح بر وی هیچ گزند نکند و اگر زن بخورد سخت فربه شود پیه هرکه دندان
خوک آبی با خود دارد مرد نیک بزرگان عزیز و مکرم گردد و هفت شبانه روز در […] فرو نهند
و انگاه روغن را در موی مالند همگان او را دوست دارند و در دوام او را اگر نگیرند
این خاصیت را وندانیست از جانب راست ما را ندانچه شومست نباید داشت اگر در
زیر بالش امیری نهی بزودی معزول شود و در ان ولایت از امیری بیفتد و اگر سگبانش در کشتی
دارند نهنگ پیرامن او نگردد و دخول آبی بسیار خاصیت هست بنقد و در اینجا کفایت میکند
صفت خرس خرس گران بخت و حرکات مختلف دارد و پوشیده شدن و سوراخ کردن
دوست دارد و چون سرما و روزگار زمستان پیش آید در جایگاهی شود و هیچ نخورد و زبان
بکف دست برمی آرد چون از سوراخ بیرون آید از فربهی چنان شده باشد که بدشواری
از انجا بیرون اید خرسان با هم بکوشند الا بوقت کشتی که با هم بد شوند لکن نر و ماده با هم
بروند و بتنهای با هم باشند چون ماده بچه دارد سخت بدخوی شود و صعب بکوشد
هرجای و چون بچه بیارد از بیم مورچه بر زمین ننهد و در هوا میدارد و از جای همی گرداند
و نگاه میدارد و بر و زبان همی راند تا انکه کی قوت گیرد و اعضا پیدا شود و بر درخت
بزرگ سخت بر شود و بچه کان را بر درخت برد و بر پشت خویش بنشاند و میوه ها همی خورد و بجهها
و زمین ویران کند و مگس انگبین را زبان بسیار رساند و چون بیمار شود مورچه بجوید بخورد […]
جهاد با یاران بکوشد و با گاو جنگ کند و چون گاو خواهد که بیرو زند پشت باز افکند انگاه سروی
گاو بدست گیرد و کتفش بدندان همی خاید تا انگاه که گاو بیفتد زهره او با بلبل آمیخته کنند و بران
و بر ران راست بندند بوقت مجامعت بیشتر توان کردن پیه به سهل بود سر خرس […]
و اگر پیه او با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شد بچکند دیگر رنگ را نگاه دارد
و سپید نشود چشم چشم چپ او دو گونی که کانکه و بر بازوی خداوند تب چهارم بندد باز برد چشم

راست بر کودک بندی شب نترسد پوست بر کودک بندی که بشب نترسد ترس از او برود
دندان دندان او چون بر کودک بندی رنج و درد دندانش براید خون خون او هرکجا موی
برکنی انگاه بجوی خرس بنهند از ان دیگر موی بر نیاید صفت کفتار گویند کفتار یک سال
نر باشد و یکسال ماده و سبب انست که در زیر دنبالش خطی است که با اندام نری و
ماده کی برسد و شکافته شود برحذر باشد که ان نشان دیگراست و ان خود همانست
و از عجایب خاصیتها اوست چون سگ بر بالا ایستاده باشد از حصاری یا کوه در شب که
مهتاب باشد کفتار بجای سایه سگ اید و چون انجا بایستد و سایه بر او افتد تمام
مستغرق شود سگ خویشتن را از بر افکند و کفتارش بگیرد و بخورد و گوشت سگ
کفتار را منفعت کند و چون بخورد اگر بیمار بوده بهتر گردد و تا بدانجا قوت دهد که
گویند جوان شود و مردار خورد هرکجا یابد و چون نرو نی خورد نی در بن دندانش بماند
دهان باز کند تا مگس برو بنشیند انگاه چون مگس بسیار انبوه شوند دهان برهم نهد
و بخورد و از حرکتهای او بر ما کاز انست که گورستان کند و مرده را بیرون ارد و جایگاهی که کشته افتاده
باشد و نری مرده را گرفته بروابسند می جنبد تا انگاه که حایض شود پس مرده باز گردد و بخورد و چون
بیمار شود از کوه بجهد خویشتن سگ علاج کند و بخورد نیکو شود باید که هرکجا روشنائی باید
محکم بگیرد که اگر مقدار یک سخت اندک روشنائی بیابد کفتار در جهد در و هلاک نیکند و اگر
چه مرد قوتی عظیم دارد با کفتار بس نیاید و چون برخی از عنب الثعلب و انواع عنب الحیه بر گوید
مرد با خویشتن دارد کفتار البته پیرامن او نگردد و متعرض نباشد بوم هر انکه که پاره پوست
دارد از ان او سگ در و بجهد و بر تخم درخت بندند کرم در و نیفتد و پوست او همچون بجوالی
ده بگردانند انگاه جایگاهی بلند تر باشد یا بر بند تا له دان ده زیان نکند از پوست
غربالی سازند و تخمی که بخواهند کشتن بدان غربال بزنند انگاه بیفشانند و بکارند ملخ بران
زیان نکند زهره او خود با چشم خاصیتی دارد تمام اگر بیک درمسنگ زهره او با آب سنبل
جوشیده مثقالی بخورد فایده دهد و بر دندان نهند که خورده در افتاده باشد
سود دارد و اگر کسی پیه او بر کسی الا بد و در جایگاه بلند شود باسانی بتوان گرفتن زبان او در پوستی
سپید به پیچد و با خویشتن دارد چنین فراموش نکند و چون پیش پادشاه رود هر حاجت که دارد
روا گردد و اگر در زیر بالش زنی نهد کی با ر می و در بزودی فرزند اذا و جدا شود دست اگر کسی
دست کفتار با خویشتن دارد پیش پادشاهان مقبول القول و مقضی الحاجه باشد و بوضع حملی
سود دارد و زن باسانی بزاید دست راست باید چپ را شاید چشم چشم راست او در […]

دریکه کنند و زیر نگین نهند هر که دارد از جادو و پری نترسد و چشم بد بگرداند **جگر**
جگرش چون بسوزانند خاکستر آن شبکور برا منفعت کند **سرگین** سرگین او با روغن مورد ترکیب
کنند موی بسیار آرد و نیکو گردد **قضیب** گفتار چون خشک و بکوبند و بزن ناپارسا دهند
چنانکه او نداند شهوت و آرزو کردن مرد از او بشود **فرج** هر که فرج وی با خویشتن دارد و
با زن گرد آید هیچ مرد با وی نزدیکی نتواند کردن و قادر نشود **صفت یوز** دادن بوی یوز
دوست دارد و باشد که از بهر بوی یوز نزدیک شود یوز در جهد و او را بگیرد و گویند
یوز با خرس کشتی کند و دد و دام از آن پیدا آید که مردم را بگیرد و بخورد و اگر کاو کوهی ناگاه
بر و بگذرد در چنگال در کتفش زند و بخویشتن کشد و همی برد تا کاو ضعیف شود پس آهنگ کند
و دیگر ددان بیایند و بخورند و اگر شیر فراز آید دور شود و بجای بگذارد تا شیر سیر شود
صیادان چون یوز گیرند دوستر از آن دارند که بچه از آنچه بزرگ تا چون بیاموزند [illegible]
باشد و فریب نکند و بچه بخلاف این و دیگر ددان و بهایم نه چنین باشد و این یوز گران باشد
هیچ جانوری که در اندازه اوست بدان گرانی نیست و چون بر پشت اسپ جهد بر پای [illegible]
باشد و خواب بسیار کند حقیقی [illegible] سال یوز از بهر [illegible] هر سال [illegible] و بگاه بازگشتن
و هم [illegible] و هنجار باز [illegible] آید صیادان بروند و بر جایگاهی که [illegible] و چاهها بکنند و
بوقت بازگشتن نگاه دارند تا چون در چاه افتد بگیرند بگاهی است که [illegible]
و بخور شود پلیدی مردم بخورد [illegible] شود چون مردم دهان و روی گستاخ نزدیک دهان او
برند بدهان روی [illegible] او [illegible] و چون کوبه نوازش همی کند چنانکه پنداری لذتی [illegible]
بدو میرسد و از خواهش نوازش همی کند **زهره** زهره او با نمک و انگبین بر ریش نهند کار آن
خون بسیار آید باز ایستد و عادت بریده شود **خون** خون او با سرکه بر قدم خداوند نقرس [illegible]
صفت اسب ماده یان چون بگشن آید دنبال افراشته دارد و زهدانش پیدا شود و [illegible]
بسیار فکند و چون رطوبت پدید آید آنگاه قوی تر شود اما اسپ نر بعد از دو سال و نیم بگشن آید
[illegible] سالگی ماده یان گشن خواهد و اگر پیشتر از این کند بکار نیاید و کره ضعیف باشد و تا هشت سالگی
کره آرد و یازده سالگی آبستن باشد و ده دوازده هم بزاید و نر گشتی کند تا سی سال و ماده یان همچنین
[illegible] گشن بخورد لکن کره اش تا بیست سالگی نیکو باشد و عمرش گویند چهل و پنج سال [illegible]
خر اگر بر ماده یان آبستن جهد کره تباه گردد لکن اگر اسپ بر جهد زیانی نکند از بهر آنکه
خر سرد باشد دندان همه جانوران در پیری سیاه شود دندان اسپ در پیری سپیدی و روشنی بفزاید
و در دل اسپ استخوانی باشد و گویند در دل جفتی از گاو نیز استخوانی باشد دیگر جانوران نیست

دایر

١.

واسپ طحال ندارد و چون مگس بر چشمش نشیند بر هم زند و این علامت کوری و تنگی و کری [illegible]
باشد اگر ماده یانی از کره کم شود و کره خورد باز ماند دیگر ماده یان او را شیر دهد و اسپ چون
آشنا بداند و در آب همی گردد و غوطه همی خورد تا بمیرد اسپ در آب از سایه خویشتن بترسد [illegible]
سبب دست در آب همی زند تا تیره گردد آنگه باز خورد و با شیر دشمنی دارد و با هم بکوشند
و چون باد شمال خواهد آمد دوسه روز پیش بداند و روی بدان جانب همی کند [illegible]
پای بر گوش اسپ نهد در اندام وی گرمای باو داشت چون پای بر پی کرد [illegible] شود و [illegible]
دود از وی بر آید از اندامش بوی زرنیخ اسپ را زیانی صعب کند و اگر موم کند از آن [illegible]
آبستن چون چراغ پیش او بکشند باز کند و بوی آن البته بچه بیفکند والله اعلم **سم** چون [illegible] آبستن
بدشواری زاید و بچه در شکمش مرده باشد و آن علتی صعب است و بیم مرگ باشد اگر [illegible] اسپ
دود کنند و بد زاید و مشیمه بیفکند سم اسپ [illegible] کنند بر صلایه با آب بسایند تا ماست [illegible]
و اندکی آب بر و زنند [illegible] کهن قوی بر گیرند و بر خایه و شوار و زهار مالند و [illegible]
بدو ساعت و چند کرت بکنند سنگی که در خایه افتاده باشد بیارد و [illegible]
با کمیز بیفکند و اگر بسوزانند و بر علت خنازیر نهند سود دارد و اگر در خانه [illegible] خاک
بنهند پنهان موش در آن خانه نشود **عرق** عرق اسپ از جمله زهر است و نیز در آن منفعت
بسیار است خداوند تب بلغمی را که هر روز آید زیر او دود کنند تا زایل شود [illegible]
کودکان می مالند موی بر نیارد **دندان** دندان اسپ از کودکان بیاویزند [illegible]
دندانش بر آید و اگر دندان اسپ کره باشد یک ساله چون بگیرند پیشتر از آنکه بر زمین
افتد و در زیر بالش کسی نهند که در خواب بجسته کند ساکن گردد و آواز ندهد **[illegible]**
سیر [illegible] و در سرکه ترش بنهند یک شبانه روز و آنگاه با آفتاب بیاویزند تا خشک شود و
بکوبند چون سرمه یک مثقال از خداوند طحال بر دهان او کنند و یک رطل سپیکی [illegible]
بار باز خورد نیکو شود **سرگین** سرگین اسپ چون زیر زن آبستن دود کنند در زود [illegible]
بزاید و اگر بچه مرده باشد بیفکند و خشک کرده بکوبند و بر جایگاهی کنند که خون همی آید باز
گیرد خاصه چون بینی و اگر تر ببینی و آنرا بیفشاری تا قطره چند آب بیاید و آن
در گوش درد مند چکانی ساکن گردد و ده درم سنگ سرگین اسپ کره ده درم [illegible]
و چهار درم سنگ سپیکی بر آتش نهند شود چون پخته باشد بر سبزی دست نهند [illegible]
پیاز ده باشد و نقش کرده بدو سه کرت زند [illegible] سرگین
اسپ بخون گاو بیامیزند و زن پنبه بر گیرد آبستن شود **صفت فربه کردن اسپ** اگر خواهی

که اسپ فربه کردد شیر گوسپند با لختی زیت وانکی آب بادیان نرکوفته و آب انار و نکرفته
با لختی نبید کهن بده چون هفت بار بخورد فربه شود پیه خوک با گندم پخته کنند و بخورد اسپ
دهند نیک فربه شود که گوشت در پوست نمی گنجد **صفت بیماری اسپ** اسپ را بیماری
بسیار رسد اندکی براختصار یاد کنیم از همه بدانست که گوش سست کند و با سوی زمین افکند
ازرا کلب خوانند صلاح نپذیرد جز کاره درمانی ندارد و اگر خفه خورده باشد بهتر
آنست که آب و زیت گرم کنی و در گلوش ریزی بیرون کاه و اگر کژدم بگزد آنجا بکاه بریان کنی
گاو در باید کوفتن و چون گمیز مانند خون کند بخورد سپاه بابیه و سبیکی بجوشانند و سه
روز در گلوش کنند و اگر گمیز نیز نبندد مرد بره مبیخ کند و کلان بر شکم اسپ بمالند و بخور
جمع شود این علاج طرفه است بدین خروس بچه که هنوز بانگ نکرده باشد کارد بر گلوش
و چون هنوز جان دارد در دهان او نهند و نیک بکوبند آنگاه موی و عاذ و بار کند و
نواله کند و در دهان اسپ نهد و دو رطل نبیذ بدهند و در زودی نیک شود و لکه
بیبی افتد وس خوانند و چون مگس مبیزه بد بدارد کژدم در زیت فکنند تا بمیرد و بران
جای کنند لکه ببرد و پاک شود و دست و پایش همی چکد پیه خوک بر و مالند فایده کند
صفت مادیان اسپ مادیان باید که درست و راست اندام باشد نیکو دیدار فراخ
پوست سه ساله و تا ده ساله و باید که هر دو زیچها را بار فحل برافکنند دو بار اول روز
و دو بار آخر روز و چون گشن پذیرفت جایگاه گرم باید داشت و فحل باید که سر و بینی
خورد دارد و سیاه چشم باشد بسیار موش و گوشت سینه بسیار گوش افراشته راست
ایستاده یال قوی سم بن کود دنبال دنبال دراز و بسیار **صفت سال** سال اول
کرماست و نافعه هم خوانند هشت دندان شیره دارد سال دوم دندان بزرگ کند
و بر جای ماند سال سیوم یکی بکشاید و نیک ناگشا خوانند سال چهارم یکتا دارد کوسه
که همان از شیره سال پنجم دندان شیره هیچ نمانده باشد و آنچه بر آورده باشد سپید
بسیار دارد آنگاه بعد از آن سالها ساده میکند و سیاهی اندک تر کردد **صفت اسپ آبی**
در رود نیک بصر باشد نهند خورد را غلبه کند و بگیرد و بخورد هر کجا پی او بینند بر گذار
دانند که آب بوقت سیل تا آنجا خواهد آمدن چون چرا بآخر و پایان گشته آید و می خورد
و روی بنهاده و باشد که اسپ چون دانه بخورد قی کند و برآرد در حال دیگر
باره برود و روی و پیشانی وی بد بکر اسپان مانند باشد و سم او کشاده همچون سم
گاو و دنبالش کوتاه مانند خوک و بانگ اسپ کند و بفامه خورد بود و پوستی سخت دارد

ازان

سپاه طنازند داو و امثال بسیار است والله اعلم که معروف است و از موده یاد کنیم بوسبیل اختصار
پوست او بسوزانند و بر ورم نهند که برخواسته باشد ساکن کرداند و بغایت فایده
نیکو باشد **استخوانش** چون بسوزانند و با خمیر بر علت سرطان نهند فیه و رود نیک کرده اثر
نماند **دندان** مردم حبشه ماهی خام بریان ناکرده و آب شیره ناخوش خورند و دندان این
اسپ با خویشتن دارند تا دفع مضرت آن بکند **صفت استر** استر بجوید کمیز ماده بوی بد نیامد
دارد و آرزوی گشن بکند و راه از مردم نهند اند و چون یکبار زیاهی برفت یاد دارد
آن راه باز داند زندگانی استر از آن مادر و پدر بیشتر بود و خوی با اسپ بهتر کند از آنچه
مادرش مادیان است اگر خواهی زن آبستن نگردد واین از هرچه گفتیم قوی تر است دل استر و
خایه اش هر دو بگیرند و بشند آهنین کنند و بچوب درختی که هیچ بار نیاورد بریان کنند آنگاه
بیارند و کمیز مرد خصی بر و فشانند و از آن قدری در پوست استر نهند و بر شنه قلب برزن
بندند چندانکه مرد با او نزدیکی کند تا آن با خویشتن دارد آبستن نگردد **گوش** دیمه گوش
استر بر نقره نهند و آب بد و بزند قدری نالد و دو پاره پوست ادیم بر شنه کتان تافته
بر دست چپ مرد بندند چندانکه مجامعت کند هیچ زن از او آبستن نشود و این معجز عظیمست
و اگر قدری بخورد مانند مستی کرده **مغز** مغز استر اگر زن آبستن بخورد فرزندی که بزاید
ابله وی خورد باشد **کمیز** زبیوره که در کوزه استر افتد بگیرند و خشک کنند و بسا بند و بر بوته
نهند باز افتد و نیک شود کمیز او زن آبستن بخورد زود بزاید و اگر مرده در شکم دارد
بیفتد و اگر زن بار ندارد مرد با او نزدیکی کند آبستن شود **سرگین** این خاصیت طرفه است
مردی را که زکام باشد و نزدیک استر شود که سرگین تازه بیو کند و نیک بیوید آنگاه
خیو بر سر سرگین افکند و برود هر که آنجا رسد خیو بیوان بیو کند زکام بدو باز شود و این مرد
بوده باشد نیک شود **سنب** پنج درم سنب خاکستر سم او با روغن مورد بر سر کل نهند
موی برآرد و داء الثعلب را فایده دهد و چون خانه را سرگین استر دود کنند موشان بروند
و اگر خشک کند و بچهار پای بندند مانده نشود و قوت گیرد و خطا بکند **صفت دراز گوش**
خر حیوان سرد مزاجست و از بخت که خر بیش بر سیر آرام بگیرد و هیچ چهارپای چنان راه
خر نرو و بهر راهی که یکبار رفت فراموش نکند و اگر خر بنده راه کم کند خر را فرا پیش دارد
تا چنانکه خواهد رود براه باز شود خر نر چون ماده شود کشی کند و لکن کره آن به باشد که اندازه
و بد بسال آید و هر گاه که خر بانگ کند و سنگ نشنود بخشش بد آید و بدین سبب باشد که از عجایب خاصیت
یکی را کژدم بزند و او را بر خر برهنه بنشانند و روی بسوی دنبال خر کنند در وقت باز شود

و مرد ساکن کردد و اگر کژدم کزیده را کوش خرکوید مرا کژدم کزیده را درد بنشیند و چو
درد مند شود اعجوبه دیگر خولا را بر پشت خر بندند چنانکه نتواند جنبیدن و خر را برانند هرکجا
اتفاق افتد خر کمیز کند خولا بر پشت خر حال بمیرد و دیگر خاصیت این است عجیب اگر خطلاشانی که یکی
اورا در کنند و باشد که بر بار بخسکد و آن بهتر شهم بستانند و بر دست و پای خر ببالند و یکی بر
نشیند و براند بعید کام خر او را بالای شکم افتد و اگر بیشتر خواهد دیگر باره بنشیند و براند
حال همان باشد چندانکه خواهد دیگر باره بر خر نشیند درد سپید پدید آید و بلغم از بینی فرو
فرو چکد سرخ لون اگر این علت بیشتر شده بماند و اگر بیش رسد بمیرد خر چون بوی شیر
شنود بدان ماند که خر کشته خواهد شدن خرپا ناله کند و مکس بر و نشسته باشد او بمیرد
بمیرد سنگی در دنبال خر بندند تا بانک نکند و اگر کوش بروغن چرب کنی همچنین و اگر کوش خر ببندی
همچنین بانک نکند اگر یکی را موی کژ بروید برکند خون خر سپید آنجا بکاه کند راست برآید
و بر بواسیر طلا کنند سه چهار کرت در آفتاب از او باز افتد و نیک شود کوش خر اندر بینی زنند
و پنج شش قطره خون کیرند و با آب باران آمیخته کنند و خداوند تب ربع بخورد که طبیبان از آن
ناامید باشند فایده کند و باید که خر را آب جو دهند و تعهد کنند به بار نیک شود **جگر**
جگر او با خشک کرده با آب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم مالند تب باز برد و اگر با آب
و نمک ببرند و انکا برارند و درد سند کهن نهند و تخم جاو شیر برو افشانند و کسی که بخورند
صرع و باد از ایشان برود و فایده کند **بیه** خر خاصیتی دارد چون بکدازی و بر ابر جراحتها
و ریشها کو که بر تن باشد نیکو شود و قدری در سوراخ قضیب مرد نهی شهوت جماع بیفزاید
سپرز خشک کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیر بسیار پدید آید و این خاصیت
سودمند است **شیر** چون کودک بسیار کرید شیر خر بدو دهند خوش خوی شود و کم کرید
و در خانه نهند کیک بسیار کرد آید **مغز** مغز سر با زیت بر سر نهند موی بسیار شود و سیاه
پوست پوستش قدری بر کودک بندند تب نترسد از خواب **سم** خاکستر سم بر جراحت
ور زیر کنند نیکو شود دارد حلقه از سم دست راست بکنند و انکشت بسیار زند از
نقره چون مصروع با خویشتن دارد بیفتد زن چون بچه خواهد آوردن بیشم خرد و کنند
زود برآید و چون لیو زانند و نیک بسایند و با روغن زیت بر سر کنند و موی در بینند
و بعد از سه روز بشویند موی جعد شود و نیکو **دندان** در زیر بالین خفته نهند در روی کسان
بچه کنند او از نده د **سرکین** سرکین کرم بکیرند و بیفشارند و آن آب کودکی بخورد که بسیار دندانش
افتاده باشد پاره پاره کمتر بیاید و دندان خورده را سود دارد و خشک کرده در بینی نهند

کاز

که از او خون همی آید باز بندد اول سرکین که خر کرده بوکند مفید آید با قلاخ اوند بر نان
سود دارد و بمدت هشت روز بجهار شربت نیک شود و بر جای زخم نشود بما الندیبل شو
منفعت خرکور از عجایب خرکور آنست که نر کش هیچ کره نر را نگذارد که در کله او باشد
و بدندان خایه اش بکند و بدین جهت خصی بسیار باشد در میان ایشان از بهر آنکه تا با ایشان
انباز نکردد در کشن کردن و ماده چون بچه خواهد آوردن بجای پوشیده شود دشوار
و چون کره آرد و نر باشد نکذارد تا قوت کیرد و سخت سخت کند و نتواند که بجز انکاه در میان
کله آرد و بسیار بهم آیند و از هم کسسته نشوند چنانکه اگر مردی بتیغ یا شمشیر در میان
باشد و یکی را بزند چندانکه تواند از هم جدا نشوند و بر یک همه یکرو همی روند و در دریای بصره
خرکور بسیار باشد و چون باب خوردن آیند و مرد بروند با کار بند و قوی و بر لب کذر بایستند
تا خرکوران در میان آیند و بر ایشان میکذرند و ایشان تنکتا همی روند و همچنان می آیند و
در میان هر دو مرد می کذرند و بکو بزنند **سم** از سم او انکشتری سازند مصروع که
در راه بیفتد با خویشتن دارد منفعت نیکو کند و اگر با خولنجان بکودکی دهند که سنک در مثانه
دارد نیکو شود و بکدازد و باب دست بیاید **سرکین** سرکین او با سپیده خایه بسایند و در بینی
کسی که از او خون آید نهند خون باز ایستد **مغز** مغز او اگر در تب باشد چون بخورد علت باز برد
و کسی را که احتلام بسیار افتد بوقت خواب با آب کاهو بخورد نیکو شود **صفت کاو** کاو را
بیست و هشت دندان است و بدو سالکی دندان بیوکند و باشد که ماده کاو بکشن آید و
بنه ماه بچه آرد و چون از بن زود نر آید کار نباید که سبب سست دارد و نماند و از بهر آنکه
دیگر کاو بعضا است ماده با سانی میفتد نشود چنانکه دیگر چهار پایان و چون نر از پشت
ماده بزیر آید نکاه باید کردن اگر بطرف راست فرو آید بچه نر است و اگر بطرف چپ فرود
آید بچه ماده است و اگر خایه چپ کشتی را ببندی بچه نر آید و اگر خایه راست ببندی بچه ماده
ماده آید و کاو را چون کشن دهند زود پیر شود و چهار پایی است کار کن رنج کش شهوت
دوست اگر خصی کنند از آن آرزوی شهوت هیچ کار نکند و هر وقت چون کشن بسیار کند
و ماده زود آبستن شود نشان و علامت نکی سال باشد و بکاه کشن کردن نران با هم جنگ
کنند و یکدیکر را همی زنند و با هم بکوشند و هر که که خواهد در آن کله رئیس و بزرگ
باشد بانکه کاو جوان نه بلند تر و قوی تر است و آن بخلاف دیگر جانوران است و با برده سال
بچه آرد و شیر چون اهلا و کند چنانکه خواهد بچه را برهاند و خود را هلاک کند کشته
شود با قلا و چیزهای بادنا کی بخورد فربه کردد و چون فربه کشت آرزوی کشن کند بیش

بروغن کل بپندایند مانند صرع برو پیدا کردد و اکر اندکی باشد رام کردد و سرگین
بروغن چرب کند یا بند ندارد در نواشبلم که شبرکاه خوانند بر سروی کاو نهند بیمار کردد برف
در کوش فکنند بمیرد و سرگین پیندایند سم را سود دارد و تخمی که همی باشند باتفاق هرچه بر
سر کاو افکنند بمیرد **زهره** زهره او با تخم ترب و کیکج هر سه چند یکدیگر با آب ترب بر آتش بجوشانند
انکبین ادانند و بر کاغذ کنند و بکاغذ بکذارند انکاه بشویند نیک شود و با خطمی بزنند
و بر سر نهند سبوسه به بود مقلا از رف با آب حل کنند و با زهره کاو بزنند و بر دکوی کنند و بر
جای ناسور نهند سود دارد اکر زن آبستن نکردد زهره کاو و با برگ غبیرا نیک بکوبند و زن
برگیرد آبستن شود در میان زهره چیزی باشد مانند سنگ آن را کاو زن خوانند مقدار
عدسی از آن با آب شهدانه و آب پودنه در بینی مصروع نهند سود دارد و در رحم زن باشد
که آب زود پدید آید کاو زن در کوی بندند بر دندان آسمان و زن برگیرد منفعت کند زهره
او با قندری کوکرد زرد خشک کرده انی و باجاوشیر هر سه بوزن راست و از آن بنادقی سازی
زن چون دشخوار زاید یا بچه مرده در شکم دارد نهود بیرون آید **سروی** و ندش سرگین
خشک کرده انی و در شراب کنی چون بخورند بر جماع کردن قوت دهد و قضیب برانگیزد و چون
هر روز بامداد درم سنگ بخورند در سپرز را سود دارد **کعب** کاو بسوزانی و بکوبی
و بر دندان مالی سپید کرداند و با عسل بخورند کو دانه بیاورد و پاک کند و هم بیفکند **سم**
سم او بسوزانند با انکبین و روغن بیامیزند و بر کلف نهند فایده دهد **سرگین** اندر
سرکین او منفعت بسیار است با سرکه و بیخ خرما بر دنبلها از جای بر جای خواسته بکذار
و در انوقت چون سرکین بپوکند کرم برود مر بهق که خارش صعب کند اکر کرم اند و خشک باکلاه
و سرکه بیامیزند و بر جای زخم نبو نهند اکر کرم اند و در رد بخشانند بامکر انکبین خاصیتی دارد
تمام چون جای مکس سرکین کاو در کیرند بسیار شوند و قوت کیرند و بر سبزی دست بیامیزند
نهند که از سرماها بد بد آید و رنگ کرداند چون بر آتش نهند از دود آن جنده کان بکریزند
و ماران از آنجا برود و این نیز خاصیتی لطیف است و اکر روغن و آب چند بار دیکر بیشانی و
سرگین کاو بدو بجنه کونی نیک نجه از آن آتش شود انکاه کرم بر جایگاه نهی که چیزی از آهن و یا خاکی
در وشده باشد بیرون آید به چهار روز از این سازند و این فایده بزرگست سرگین با موم
بهم آرند و زیر زنی دود کنند که رحم او کژ شده باشد و مانند خود کشته نیک شود نیک شود و
راست کردد و بجای خویش شود و چون بجوب بلوط بسوزانند و آن خاکستر چون کاو و بکنند
و بر سر وی نهند که موی ندارد بهفت دفعه در مدت بکاه موی برآید و اکر در جایگاه کیی و آب

وبث در او کنی چندانکه در انکشت فزونی دارد و با آتش نرم بپزی تا همه آب شود و آن روغن
بر ناف و زهار خداوند قولنج مالند بکشاید و شفا یابد سوراخ مورچه سرکین کاو در او
کنی همه بکریزند و در جایگاه عنکبوت بسوزانند برود **خون** او برود دم کنی ساکن کردد و بیرون
و خون دل بریان زنان مالی شهوت بر او غالب کردد و شیفته شود **استخوان** او بسوزانی
و بر کرکی با روغن بیرد **خایه** کاو سرخ کنی خشک کنی و بسوزانی نیک باشد و فایده باز دهد
آب زردی که از کوشت بیاید چون بر آتش همی پرشده و در کوش نهند که کرم در او باشد
برون آرد و نافع آید ان شاء الله تعالی **صفت کاو کوهی** سروی خویش را بجایگاهی صعب و دشوار
که کس نداند و بدان جای نتوانند شد نه بیوکند و بدین سبب بتازی کویند حبث بلی لا
یا بد فزونها و تا سروی بر آورد خویشتن را دور همی دارد از آنچه داند که صلاح با او
نیست و هر سال یکبار سروی بیندازد و ابتدا از دو ساله کند و هر سال چون بر آرد
کویند یک بند زیادت باشد و سروی مهتر این پیر دو بخت همه سروها مجوف
جز سروی کاو کوهی که بسته است سخت و ماده چون بچه آرد در حال مشیمه بخورد و بکذارد
که بر جای بماند زیبق در کوش او فکند بمیرد و چون آواز غنا و رود و سرود شنود بدان
مشغول شود و کوش بر آن نهد و در آن وقت چنان باشد که نیک حذر نکند چون کوش
راست ایستاده باشد همه آواز می شنود و پیدا راست و چون کوش فرو فکنده باشد
آوازها بر او پوشیده بود و چون بیمار کردد مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال کند
تا الی سر رسد انکاه به دندان ببرد و لیکن بسیار باشد که سر مار در روی و دهانش بماند و
چون مار بخورد تشنه شود و بآب آید و پیرامن آب همی کردد و باز بخورد تا زهر زیان نکند
و مار چون او را ببیند با آوازش شنود بترسد و بکریزد و در سوراخ شود باد در شکاف
بر هر کجا باشد و کاو بداند دهان بر آب کند و در آن شکاف بر بزد تا جانش بر شود انکاه
دهان بر آنجا نهد و بقوت بکشد اکر کرسنه باشد بخورد اما چون سیر باشد مار را بکشد
و بکذارد تا بدین حد دشمنست کاو کوهی با مار که کویند و فی سکان را بر اغالیده بود و بند
و مرد از پس کاو کوهی همی دواند یک زمان در دویدن با ایشان و انکاه برفت چون آنجا بند
ماری کشته یافتند با همه نهیب جان خویش ماری زنده رها نکرده بود و کشتن او را آن
اصلاح خویش موافق نشناخت و این عجیب است **سروی** سروی او با آب بجوشانند و بیمار
درو نشیند سود دارد در دبث را و سرین را و در آن خانه که دود کنند مار و حشرات
بکریزند و اکر بسوزانند و بیامیزند و بر دندان بمالند در دبنشانند و این خاکستر با روغن کاو

برشقاق دست و پای چهارپای کنند نیک شود و بر روی زنند کلف ببرد اندر میان دل
او استخوانی باشد خورد چون تخم دل بشکافند وان استخوان را بگیرند و بر کسی بندند
که سرش درد کند نیک شود چون خشک کنند بمارگزیده دهند سود دارد و قولنج بگشاید
کسی را که کمیز بسته باشد بگشاید دنبال او بسوزانند و با سپیکی بیامیزند و مرد بر قضیب مالد
و کش چهارپای جماع بیفزاید **سرگین** سرگین در خانه دود کنند جمنده زمین برود و
اگر سروی بان بار کنند قوی تر باشد **کعب** کعب بر بازو بندند از مار ایمن باشد یکی پای مرغ
در پاره پوست گاو کوهی کنند و سه روز در آب نهند بر نقرس بندند سود دارد **صفت گاو میش**
گاومیش البته خواب نکند و نخسپد مگر که چشمش بسته بماند و از پشه سخت رنجور ماند و
در آب گریزد و خویشتن را بر گل بگرداند و چندان در آب شود که جز بینیش پدیدار نباشد تا دم
و نفس میزند و در دماغ او کرمیست که او را نگذارد بخسپد اگر این کرم بر کسی او بندند او را
خواب نبرد تا بر او باشد و سباع از او بگریزند و بقوت هیچ با او بر نیاید و بر همه غلبه کند
گوشت گاومیش چون بپزند و یک شبانه روز بر سیم روز ترید خوردنی نهادیش دارو
پیدا آید بقدرت ایزد تعالی والله اعلم **صفت گوسفند** گویند گوسفند بیست و یک دندان
دارد و نر نوزده و چون کشن کرده باشد و باران آید کشن نپذیرد و چون باد جنوب آید
بره ماده آید و کها بوز بان کشن نپایند بره بران رنگ آید از سیاه و سپید و ابلق اگر گوسپند
بزرگ بکشن آید سال نیک باشد و اگر جوان زودتر بکشن آید سال نیک باشد سوبان
جنسی است از گوسپند که سر برآورده آید هر گوسپندی که کرکش بگیرد و باز ستانند گوشتش
خوشتر باشد و اگر از پشم او جامه بافند شپش در آن نیفتد و این فصل گفته شده است
چون دنبه گوسپند گران باشد ببرند بالکی بیست باد در بالحان چیزی بسازند مانند گردون
تا دنبه گوسپندان بر فکنند و او می برد و باشد که چنان دراز باشد و بر دکی بزمین رسد
و بوقت کشن کردن نر دنبه بسینه برگیرد تا کشی تواند کردن هر آن کس که گوسپند بحرم بکو
پاره باز آید وانچه بر چرد باز نیاید که از بن و ریشه برآرد از گوسپند بچاره تر در چاره هیچ
هیچ جانوری نیست و خویشتن نگه داشت تسلیم کرده باشد و تن بسپرده و در وقت کشن
کردن نران با هم بکوشند و از پیشان با هم خرامی کنند و سازنده باشند و از آن سگ هر که
خواهد که در رمه دیبس باشد و ماده محکم او باشد و غلبه و قوت او را باشد گوسپند
و بز با هم کشی بکنند و بز اگر چه بچه آید نیماید و بمیرد هر که خواهد که در رمه شپش نیفتد
و پاک باشد فلفل در سرکه کنند و بر رمه فشانند بچند دفعه همان نیفتد و رمه پاکیزه شود

هر گوسپندی که سرش از دو رنگ باشد سیاه و سپید و سرو تنش همچنین ابلق باشد بر کان
از آن دسته کارد کنند و بفال نیکو باشد **گوش** گوش گوسپند بخون برآنند و با قتاب خشک
بکوبند با قثاء کرم و در دنبل نو نهند برانش بدجنانکه نو نیز دانگاه با مغز بادام محوو را دو
بید بیامیزند و با تخم شبت بهم خورد کنند و باوزن سه درم بیند هر روز کسی را که آب
استسقا دارد بدهند نیکو شود و سردی از اندام ببرد و این منفعتی بزرگست **زهره اندرونی**
زهره بی پوست و هم وزن آن آب و انگبین برنه و شحوگر نیک و در گوش درد مند صعب تاب
شود زهره باشیر زنان بیالای و در گوش کشنده مکن تا نیک گردد و این از عجایبست و خون
که در اندام افتاده باشد سود کند **شیم** شیم بسوزان و خاکستران با برگ مورد شحوگن و بر جراحتی که
رهی از خون صلاح بپذیرد شیم بستان که در میه در او باشد و سپید زاند و جلاده تا گزه و رشتی
انجایگاهی که خون باز نه ایستد شیم گوسپند سوخته با پشم شتر بر نهی خون باز ایستد جایگاهی
که انگبین دو باشد به پشم سپید بپوشد و رجه بر آنجای تنود اگر خواهی که گوسپند زنی
تو باز نه ایستد پشم ان گوسپند بستان از پشتش و گوشش را بدان بپیچ تا با تو همی آید و باز نگردد هم
جایگاهی گردی **سروی** سروی گوسپند داصلاد دخان غبر نهند دو دو بچه شو و بر نگاه مادر
کمتر زن که کمتر بچه خورد البیت نگردد **استخوان** استخوان گوسپند بچو بچو زلسوزانی و خاکستر
او با روغن گل و موم مرهمی بسازند و طلا کنند بر جایگاه رنجور شکسته افتادن سود دارد
صفت بز بز نر بگاه هیجان و کثرت شهوت باد بینیاد و زبر ماده جهد یکی را از رمه بیرون همی جهد
و میکو بزدا از ایکبرند در میان رمه دلبش برانشد بکو بیرون نیاید بزغاله چون پیش
بچه شیر بر نند در حال چون بزغاله ببیند او را و بوی تمام یافت قوت از او ببود و مانند مرده
گردد چون بچه شیر از آنجا ببرند بزغاله بهوش باز آید و اچار امیبو و چپ و راست مینگرد
دیگر باره چون شیر بچه باز آرند و بزغاله ببیند و هوش از او برود و بی حرکت گردد تا دیگر باره
شیر بچه را ببرند هم برین جمله میباشد جنسی از عنکبوت خورد کوتاه پای بما و ارا النهر گیاه را
غنده گویند چون بر اندام مردم مالند و لعابی از او بگیرند درد عظیم کند و باشد که از آن بمیرد
بز از آن غنده چندانکه یابد بخورد و بچند تامه از او فربه شود و گوسپند نیز بگیرد لیکن بز حریص
تر باشد و این معنی چند نوع است و چند جای باز گفته شود **موی** موی آن بزغاله بگیرند که
از بیم شیر بچه بدان حال شده باشد و ناخن این را بر دست چپ دارند و بر خدا او ندب
چهارم بند ند بیک دفعه باز برد لیکن اگر معاودت کند بکند دفعه بگیرد سخت تر از همه
انگاه بعد از آن نیابد و نگیرد **منی** منی بز هر که بخورد شهوتش انگیخته شود و بیفزاید سر

سر و بز چوب کنی بزیت و براتش سرکین گاو و مکی و بر پر زنی که او را اختلاف رحم باشد بسوزانی
و خاکستران با زاهنج بر کنند بوزان و بر جایگاهی که خون باز او باید باز بندد و این
علاجی است نیکو و همین ریشها و زخمها بهم آرد بی دودی و این غریبست و پوست بز را داغ
که باز کنند کرم بر زخم افعی و جنده گان زمین نهند سود دارد **خون** خون او بر ریشهای پیر
کنند سود دارد و بازبهد **زهره** بز بر سر کنند بر موی که سبوسه دارد و بیژه برآمد باشد
بگذارند تا خشک شود آنگاه بشویند سود دارد و موی برویاند بر انگبین نهی و بر یاد آمه
که در کلو امده باشد و بگذارند تا خشک شود آنگاه بشویند سود دارد فایده کند و اگر
زهره گاو و روغن گل یاری ان بری و در گوش کر شده نهی فایده کند و کمیز بز چو بچه
اورده باشد لیشانی و چهل و پنج درهم بهم آری و بر آتش نهی تا بقوام انگبین آید و بر جایگاهی نهی
که با آتش سوخته باشد در روزی نیکو شود و این دیگر بار علاجی بزرگست **پشک** بز ده عدد در سرکه
کنند و دو پاره رکوی کتان با پشم کنند و زن بر شرم خویش نهد که خون از او همی آید باز
برد و بسته شود با پشک کهن ببرند تا بقوام آید پنجند کرت و بر دنبل نهند منفعت کند و بند شود
چند عدد در زیر بالش کودک نهند خاموش شود و نگرید **سپرز** بکی را سپرز درد کند چون
سپرز بدست خود بگیرد و در خانه که او بنشیند بیاویزد چون سپرز خشک شود سپرز دردمند
ان مرد نیک شود و اگر بر آتش نهی و بسوزانی نیک شود البته بکی دا … و بندد و از جایگاهی
اب دهد که از چوب گز کنده باشد چهل روز آنگاه بگشند و خداوند طحال بخورد نیک
شود و اگر آنکس آب و طعام از جایی خورد که از چوب گز کنده باشد منفعت کند از آنچه گز را با
سپرز خاصیتی تمام است ولیکن این خاصیت گز راست نه بز را این فصل را بگوییم که فایده نیکو است
چون آب شکوفه بغرع کوفته باز خورد که گز نازل خوانند و برد شکوفه را بگیرند خداوند تب
چهارم بر خود بندد نیک شود و این فصل خارج این بابست **ریش** ریش بز خداوند تب چهارم
بندد فایده کند و همچنین اگر کسی تا سر رود کند بر و بندد نیک شود بعد ذلک … سبحانه
و تعالی والله اعلم بالصواب **صفت بز کوهی** از عجایب بز کوهی است که خویشتن را از جایگاهها
بزرگ و بلند که صد گز و صد … باشد فرو افگند … و بایستد آنگاه بدود و اگر خر بر
بوسر … بد بمیرد و بر جایگاهی که دشوار توان شد بدود و طرفه دیگر است که … هاء او
سوراخی باشد که نفس بدان زند اگر آن سوراخ ببندد چنانکه هوا در آنجا نرود بمیرد و اندازه
سال او از عدد بند سروی … و قیاس از این کرده آید همچو شاخهای سروی گاو کوهی بی
درست نیست و دشمن وی مار است بگیرد و بخورد و عجایب آنست که ماده را تعهد کند بعلف

یاب و علف و اگر کسی بچه را بگیرد ماده از پس او برود و باز نگردد تا زنده ببیند و بچه
ارد و چون ابستن باشد و بر پی گرگ نرود و بچه بیفکند و آنچه بز دیگر را باشد ماهی را
دوست دارد و کوه رها کند و … آید و ماهیان را … و بدار ایشان را خوش آید و بز را
ایشان آید و صیادان و ملاحان چون این دانسته باشند پوست بز کوهی بپوشند و در آب
شوند ماهیان چون پوست بز ببینند در وی … صید بهتر توان کرد **علاج** نیم درم زهره
او چون آفتاب بحمل آید باب کافور سحق … بخورند هرگاه خواهند بجهند او را از ماد
اندیشه و بال نباشد تا سال دیگر **پوست** از پوست او سفره سازند و خوردنی در آن
نهند مار و موش و هیچ جنبنده زمین در آن نرود **سرگین** سرگین و دنبال هر موی بجای
بسوزانند و کوفته در روغن کنند و بر ریش بر قدم مالند چندانکه برویند مانده کی …
و نشاط بیفزاید بجایگاه خشم کژدم و زنبور … سگ کردانند کژدم از بوی او بمیرند
کمیز او با انگبین آمیخته کنند و بصاحب قولنج دهند تا بخورد گشاده گردد **موی** او بر
آتش نهند دود دام بگریزند از پوست … و تازیانه سازند و اسب را بدان زنند
جرب شود و هر که اسپی را خداوند ان تازیانه بدو اند هیچ … بران نبرند **صفت شتر**
صعب کند و در عرب بدو مثل زنند احقد من الابل و … دارد چنانکه اگر بکی او را
بزند وقت فرصت و تنها میطلبد تا چون بیاید انتقام کند خاصه چون مست شود و کی
نزدیکی اسپ بود دوست ندارد و با هم جنگ کنند چون بر ماده افتد … نخواهد
که پوشیده بود و کسی نبیند و اگر در راه … خشم گیرد … که او را تعهد کند و او
گستاخ باشد نگذارد که در وقت گشن کردن بنزدیک او رود و چنانکه خواهد که در صحراها ماند و
هر روز بر میجهد و ساعت نیک … بر پشت ماده باشد و شتر بر مادر خویش نجهد و در ماه
شباط بگشن آید و دوازده ماه بچه در شکم دارد و یک بچه آرد و چون نگذارد که مهار …
بیفشتر کند بر شتر چند از او بگیرند و او را خوش آید و رها کند و هیچ شتری نباشد الا …
زیر … اعلم خوانند و پیوسته … سوی آفتاب دارد چنانکه خواهد شقشقه که از گلو
بر آرد چون شتر را بکشند در شکم او نیابند چیزی که بدان ماند و خایه همچنین اما
خایها از بهر آنکه … باشد بکلیه باز گیرد و بران پیوند خداوند ان شکنبه
هم … خورند و انچه بر ارند نیک بخایند و دیگر باره فرو برند و بهترین علامت …
آنست **طحال** شتر چون … بخورد بمیرد … سود ندارد و نیک
گردد قضیب … را او زه کمان سازند و نیک باشد خوردن آب … دارد

واب دوش نخورد و نخورد و چهار روز تشنه بماند آنگاه بسیار بار خورد و قرب هشتاد
سال زنده بماند و باشد که بیشتر بزید و صد سال دیده‌اند بباید که اشتر که علف بسیار
خورد که از آن هم هلاک باشد چون اسب از اشتر باز ماند و بیرمد توبره را یک نیمه پیل اشتر
در کنند و گاه با جو بر او بهند و بر سر اسب کنند یا توبره از پشم شتر چون روزی چند بوی آن
بشنود رام گردد و گستاخ شود شتر را چون سعال بود باید پنج خایه مرغ با یک رطل زیت شیرین
بید بیکجا بباید زدن و در گلوش ریختن تا به شود نوره نیز بگیرند و بکوبند و این بسانند
و در بینی شتر مست نهند ساکن گردد و بر لحیة الخضرا یا بار و غنی که از شیر شتر کنند به کرده و بر حال
خود بماند **شقشقه** که از دهان شتر بیرون می آید و کسی بداند که آن چیست و اگر کسی از آن بگیرد و
بار و غن بید انجیر سحق کنند کسی بخورد شیفته شود و هم چون شتر مست با مردم جنگ آغازد
نوبه بنقصان ماه باید نوبت آنان ران شتر بگیرند و بر کوی کسان بر خداوند بچهارم بند
زود زایل شود و گفته‌اند که از چیست **پشک** پشک شتر بسوزانند و با روغن بسرکند موی
دراز کند و بسیار جعد و انبوه **استخوان** ساق خود بکوبند و در آب نهند و در سوراخ مور کذارد
همه روند و بگریزند با نمیر نهند **کمیز** بجوشانند تا بسته شود و بر ناسور نهند سود کند هر که را یرقان
باشد و روی زرد گردد یک مثقال از بن در شیر گاو کنند و برو بخورد نیکو شود دارد سه بگیرند شیر
بنوشد سبوسه ببرد **لعاب** دهانا و کسی با ول ماه بخورد دیوانه و شیفته شود **کعب** چون شتر
کفک بیاورد و بگیرند و زن بخورد آبستن نگردد **زهره** با روغن او از شب بمانی سحق کنند و بر سر نهند
موی سیاه گردد آنکه بتوبید **موی** موی کوهان شتر بر ساق چپ کودک ببندند که تب گیرد از علت
باز برد لحمی از کوهان بگیرند و بگدازند و آب کنند تا بان آمیخته گردد و بر بواسیر نهند که بیداو
اشکار باشد ضربان و درد ساکن کند **خاصیت شتر که در سهیل بمیرد** در بعضی خاصیت شتر که در سهیل
بمیرد باز گفته آید شتر نو ماد چون سهیل را بدیدند اثر صعب کند و از آن بمیرند و بدین سبب در
پوشیده برند که سهیل را نه بینند و اگر در صحرا به پوشند و اندران منفعت باشد قدری گفته آید
از جمله آنکه ابوبکر و حنو در کتاب نیکلوشا یاد کرده است گویند زن را که خون بسیار آید ببندد
و بر بندد اندکی از خون با زهره این شتر مرده بر پنبه نهند و بر گیرد بگشاید قدری از استخوان پیلد
و با زیت بر سر مصروع نهند علت از او ببرد و نیک گردد و وزن یک مثقال از مغز سر بگیرند و چهار
دضه در نبیذ خرما کنند مصروع باز خورد نیک شود و زایل گردد و چون سه روز بخورد چنانکه بر نیاید
وزن یک مثقال از زهره و دانگی بهم آرند و بر بواسیر بندند خشک گرداند و لیکن چهار رضعه
نیک شود راحت یابد **صفت زرافه** از جمله چهار پایان در رفتن دست راست پیش نهد آنگاه که

چپ الا زرافه که دست راست پیش نهد آنگاه پای چپ و بپارسی او را اشتر گاو پلنگ خوانند
از آنکه هر یک بچیزی ماننده دارد و جز جایگاهی نخواهد اندر آب بینی و دست بدان شتر ماند
و پوست بدان پلنگ لکن فلس بر اندامش مثال پیراست نه بر مثال پلنگ و دندان و سم بدان
گاو ماند و دستهای دراز و پایهای کوتاه و زانوها و بر پای نیست بر دست دارد و سر بسی
خرد چنانکه گاو کوهی را باشد اگر شاخ ندارد و دنبال شبانکه آهو است گویند بچه سه اندر شکم
مادر بیرون می‌آورد و علف میخورد تا سیر گردد آنگاه بجایگاه باز شود و سرگین فکند پیر اگر
سرگین فکند در شکم مادر فکند هم عجیب است اما گویند و این درست نتواند بودن و گویند چهار
ماه سیر کردن و دست بیرون آرد و علف بخورد و از این است که گردن و دستش دراز است
و پای کوتاه و چون از مادر جدا شود در وقت بگریزد که زرافه زبانی تیز دارد اگر مادر بیابد
برادر گوشت و پوست از او ببرد **صفت آهو** از جانوران هیچ یکی را از آهو نیست و بوی
دهانش خوش باشد و اگر کسی او را راست کند چیزی بیند لطیف و خوش و جایگاهی که او را
ترس و بد دلی روی پیش دارد و حنظل بخورد و آب از دهانش میچکد و دوست دارد آب شور
خوردن و این عجایبی است غذا حنظل و آب شور با مداد چون آهو بیند بفال بد گیرند خفقان
ترا هو فکند و در وقت بمیرد و هر چیزی را خاصیتی است و سبب آهو قریبا باشد خفقان را خلل
چون بر هم افتد غلبه همی کند و اگر بسیار از سروی آهوی مرده بیارند هیچ مار نگذارد **سروی**
سروی آهو بیارند لیوهان بزنند و دندان بر آتش فکنند چند زمین بگیرند موی او بسوزانند
و بکسی دهند که کمیز گرفته باشد بگشاید **مهره** یک قطره در گوش در دمند بجای آن ساکن گردانند
دنبال چون گاو نشاط و کشی بکند دنبال او را دنبال گاو کوهی بکوبند و با سبیکی بر خایه و قضیب
گاو مالند در نشاط آید و اگر همین بر قضیب مرد نهند در مجامعت کردن آید و قوت یکی **پشک**
پوست آهو بسوزانند و خاکستران با زیت بر ورم نهند ساکن شود و سرگینها و چون در میان
طعام نیکو دل دهد حافظ گردد و زبانش بگشاید و الله اعلم **صفت خرگوش** ترسنده باشد
و بچه بسیار کند و در اندرون دهان و زیر پای موی دارد و گویند نر ماده گردد و نیز ان بچه
آرد این درست نیست ما چون خون حیض از ماده بیاید و دستها کوتاه دارد بدین سبب
بالا شدن آسان باشد سلا و را دشوار نتواند گرفت چون با آن شب افتد ضعیف گردد و چون
بیمار گردد برگ نی بخورد و چون بخسبد چشم از هم باز کرده دارد **موی** موی خرگوش بر آتش
نهند و بر دست و پای سر غافکنده یک شود و باشد که از زخم با جراحت خون بسیار آید بر موی
خرگوش دارد جو و سپیده خایه کنند و بر آنجا نهند خون باز ایستد و صلاح پذیرد **سر همچنان**

بوزانند وخاکسترش بدندان بمالند سفید گرداند و روشن شود مغز کبی مغز خرگوش بخورد
علت مثانه کردن ببرد که در جامه خواب کند خون او چون بر ریش سیاه کنند رنگ بگرداند وکلف
اندروی ببرد سرگین سرگین او زن با خویشتن بردارد ابستن نگردد دندان دندان او بر جای
دندان درد مند نهند ساکن گردد هرگاه در شراب یکی دهند تا بخورد و همی خسپد تا انگاه
که سرگین بخوردش چشم او برا ورند و باب زنند و زن بخورد چون مرد با او نزدیکی کند یک دفعه
ابستن گردد پنیرمایه پنیرمایه خرگوش با هم چندان مثله زعفران بسرشند و زن بخویشتن بردارد
بعد از چهار ساعت مرد با او نزدیکی کند ابستن شود سپرز خشک کنند و بکوبند و با شکر خدا دهند
سعال بخورد بند شود پای خرگوش بر زن بندند ابستن نگردد صفت سگ لبشت روز ابستن شود
و باشد که بهفتاد روز بزاید و تا پانزده بچه بزاید وبچه چند روز چشم باز نکند و بهر هفت روز حایض
شود و علامت انست که رحم بزرگ شود و نشانه بدن وکمتر کردن جوشش ماهه نر بر پای دارد و باشد
که بهشت ماهه که سگ شکاری تا دوازده سال بزید و جفت تا بیست سال بزید و بهترین سگ
سرخ و زرد است و ماده شکار کردن بهتر اموزد اگر چند روز در زمستان باران بیارد و بگو
باره سگ چون ابر به بیند بانگ برگیرد و مانده خواه چون با خورش تمام برگیرد و سیر گردد فربه
شود اگر چند روز هیچ نخورده بود و لاکشته و بر زمین ساده بخسبد و چیزی خواهد که بر وضه
از بهر گامی داشتن خویش اگر مرد بر ابیند دندان نگیرد و مرد بترسد و مرد بنشیند و نشاند انگاه
دور شود خواهد که بداغ مذلت کرده باشد و شکار اهوا اگرچه داند که بر نهرد و دهو بیراست
و بخشی دارد و روی بر نهد و ماده را بگذارد از انچه نود یاب دوند بدود وکمترش بگیرد و بدان
باز ماند و سگ در باید بنگر تا این حال سگ را از کجا معلوم شده که نزدد رو بدن کمترش بگیرد و باز
ماند سبحان الله چون خوردنی پیش سگ بچگان نهند درهم پیفتد و باهم بخورند و چون کرم از بگله برگ
بر پا بند کرشنوده است کوک دل طفل مانند گوشت پاره است سگ بخورده است اگرچه نگاه
بان نداده سگ گوشت مردم بخورد و دیوانه شود و او را الکلب الکلب خوانند سگ بچه پیدا اید
و چون در اب نگاه کند چنان داند که سگ دوست اب باز ایستادن خوردن و اگر خواهی تا بدانی
که انکس زنده خواهد ماند یا نه ایینه روشن بدو نماید چون صورت خویش بیند بترسد و اگر نه
بیند بمیرد سایه سگ برکفتار افتد بنامرا ذهر کجا که باشد خویشتن را بر بام اندازد و این خاصیتی است
طرفه که در برابری تمام نشود و اگر در هم نگرند و سایه بر و بیفتد هیچ اثر نکند و این معنی گفته
شد بو سر و بنال سگ بند مانند ناحی باشد فان علامتی است بر گرمی سگ و ان ناحی نباید کرمنش
و الا از دو بدن باز نماند سگ چون مانده شود دست و پایش بقطران بیالایند و روغن

و بروغن از بهر بیماری و درد شکم و گرانی جهر باشد که نخود بنه بگیرند و بناها کنند
و نیم برا کنده در میان نهند و بروغن گاو بپزند و ده تا خون سگ بخورد بر اندازد و گرم و
پلیدی که در شکم دارد بر ارد هران سگی که او از پا شود مرضش بدر واید و بانگ برگیرد و از انجا
برگریزد با دام تلخ بکوبند و با زیت بسرشند و بسگ دهد تا بخورد بانگ نتواند کردن و در و بینی
و مهربانی که در سگ باشد هیچ جانوری را نباشد و یاری دادن در وقت در ماندن و نشاط نمودن
در گاه شکار نصبص کردن چون باز خواهند شنودم که در اصفهان یکی را بکشتند و در جایگاه
فکندند سگی با او بود همی بد سگ بخانه باز امد و میگریست و بدر میدوید و باز میامد تا
بی چند در پی او ایستادند میرفت تا بدان جایگاه که مرد را در افکنده بودند انجا بگریست
و خاک میپاشید و بیشتر بشد تا بدانستند و کشته را بر اوردند و سگ باز گشت و با جماعتی
برفت و او را دفن کردند پس هر دو زنید در وازه بیخی و همی بودی تا بکبار کشنده را بیافت در او بجست
و بجنبید و چند انکه کوشیدند از او جدا نتوانستند کردن پس گفتند این را موجبی نتوان
بودن مرد را بر خم گرفتند تا معترف امد که خداوند این سگ را من کشتم و قصاص باز کردند
و او را با وجنید از انجا سگ بر سر گور خداوند رفت و تا وقت مردن انجا همی بود دندان از ان سگ یکشش
کوبنده هر که با خویشتن دارد دندان بیر و بجهد و خداوند بر فا تر لبود دادن و چون بر بازوی کودکی
بندند که در خواب سخن گوید خاموش شود سرگین سگ سفید با اب کشنیز بسایند و بر ورد بند
نهند سود دارد و چون چند روز سگ جز استخوان نخورد پلیدی او درد و ورم گلو نیک
باشد کمیز سگ سیاه پاک کند و زن ابستن برگیرد فرزند نگاه ندارد اگر در سه چهار شنبه
خاک که سگ بر وکمیز کرده باشد مقدار بند فی بر خداوند تب بندند تا بهشود موی سگ
سیاه بر مصروع بندندان علت برود پیه او بر ورم خنازیر بندند سود دارد زبان سگ
سیاه چون با خویشتن دارد سگان در وانگس بجهند و بانگ نکنند چشم سگ سیاه در زیر خاک
پنهان کنی زود و بران شود صفت سگ ابی دنبالش سینه گرداینده دارد سوی پشت و چون
کش کند همه شادی نماید مانند عروسی و اگر یکی در دام افتد دیگران در دام افکنند خویشتن را
از بهر غم و فراق او و اگر ماده بگیرند هم جفت نشوند و نخواهد از وفاداری و از انش بجست
اند بنال و چون بدید از جای بجنبد و چند بید مستر خایه اوست و این معروف بعنی
کند بید استر و هو خصیه الهوام و چون برگار دانا نشر کنند هیچ حرکت و نرچون بید
کم مرد بنزدیکی او شد خایه خویش پدیدان بکند و بیند ازد و اگر یکی بکبار گرفته باشد
و خصی کرده و دست باز داشته چون صیاد را ببیند پستان باز افتد و پا عاذم

چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد به شود سر روباه در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران
بروند زهره او چون مصروع ببوید و در شیشه نهند سود دارد و در چشم شبکوری کند یکی
یکی ابتداء آب آرد نماید فایده دهد پیه او بگدازند و از آن مرهم سازند خداوند نقرس را
سود دارد و بر شاخ درخت با چیزی دیگر کنند و در خانه نهند کیک بر وی جمع شوند دندان
بر کودک بندند فایده کند خون او بر سر کودک کل مالند سود دارد خایه یک درم سنگ
خایه روباه و دو درم زهره خروس بر دکوی پشمینه نهند و زن نیم دانگ هفت روز بر
گیرد آنکه مرد چون با او نزدیکی کند آبستن شود و چون خایه او بکوبی و از نو بنا ندرا
دوست گیرد بگردن کودک خود بیاویزند دندانش بی درد بر آید سرگین خشک کرده بکوبند
و با روغن گل بر قضیب مرد طلا کنند بوقت مجامعت لذتی عظیم یابد و بدان فوت گیرد موی
کسی که در بوجه برگرفته باشد بتازی علوق گویند و در آب لیبا افکند موی روباه بر آتش نهند
و مردمان باز کند و ببوید چون در آن تعلق رسد در وقت بیفتد و سست شود و
سود مند است صفت شغال حیلت و چاره شغال بسیار است و خاصیت طرفه دارد باغ
خانکی که اگر بر درخت جایگاهی بلند نشسته باشد چندانکه باشد شغال بزیر آن رود و بیک دم زاغان
نگاه کند چون چشم او به بینند همه بزیر افتند و یکی بر جای نماند و چون گرسنه شود پاشیدن
فند همچنانکه در باب روباه گفتیم حیلت سازد و اگر در سرایی جایگاهی او را بزشک بیاد
باشد که شب باشد و بانگ کند جمله همه جمع شوند و پلیدی هم کنند و بانگ همی دارند تا خداوند
خانه عاجز شود از بانگ ایشان خانه بپردازند و طرفه حیلتی سازد در گرفتن مرغ آبی چون بیند
که جایگاهی نشسته باشند بر آب روند که همی یابند بیک تن خاک بزود برگیرد و در آب افکند تا
چون بنزدیک مرغ آبی رسد و به بیند به پرند پس چون خاشاک باشد نشیند بجای باز
آیند و همچنین میکند تا مرغان چنان دانند که همچون دیگر است و ایمن شوند پس خاشاک
بزرگ بدندان برگیرند و در پی او همی آید مرغان بر عادت دیگر بار رها ایمن گشته چون تنگ
فراز رسد در جهد یکی را بگیرد زهره او طحال را سود دارد چون با آب گرم بر او بخورد معروف استخوان
او با بوره در سرکه کند و بر کلف و نشان بر نهند والله اعلم صفت کبک کبک باز گراست چشم
زود گیرد و چیزها و بازها بیاموز چون بد و نماید و صرع بلیه است و آتش بدانند دوده آب
انداز غرق شود و چون بیمار شود دیگر بخورد بنکو شود کبک چون بیمار شود کمیز خویش بخورد به
شود پوست او اگر جای بیاویزند ژاله بر او نیفتد گوشت او خداوند جذام را سود دارد
و بیشتر بیماری شیر این علت است موی او در زیر بالش کسی نهند خوابهای آشفته و ترسنده

کیرد و بنماید که او را خایه در بن الهام نکه باید کردن تا این آلتی که او را باد داد و باحکم
بیاموخت و در کتب طب فایده چند پیدا است لیبا و است و در خایه این جانور شش
بند است چهار بند و دو بید و یکی دو باشد و بکار نباید و حلابان بگیرند و شیر در و
فکنند تا ببندد و این بکار نیست و بهتر آنست که چون بکشند سر جا باشد و با سیاب
کرایه فروغ دارد با بوی تیز و اگر بزردی گراید نیک نباشد اما اگر او پوست او خورانی
بیازند و در پای کنند نقرس را سود دارد لختی از پوست و موی او در شیر کنند و آنکس که
خولش از بینی آید نیک ببوید فایده دهد و چون باز گیرد که این جنس در دریا و آن آب
باشد که دندان ماهی دارند و دستهای کار طولانی سازند اما جنس همی باشد اکنون و
دست کوتاه دارند و پایها هم کنند و دنبال خورد از آن سر فندی بهتر چون بر آید
از آب و با آفتاب خویشتن را آلش دهد مردم بروند و قصد آن کنند چوب بر سینه اش زنند
از آن بیفتد چنانکه اگر ده زخم برند بر جای دیگر دندان تا تاثیر نکند و از چند زنند باشد و بیرون کی
چندگاو بلک نتواند بر آید و فربهی عظیم دارد چنانکه چون بکشندش و پوست بیرون کنند
نزدیک صد رطل روغن از او بگیرند روغن و پیه و چربو او را خاصیتی است که اثر
او نرم کند و برگرما الندیکار همه گوی برود صفت روباه روباه جای خویش چنان سازد
که هفت در دارد تا چون از یکی برسد که گرفته شود باشد که از در دیگر بیرون شود که از آن
که خوشه بکند چون روباه خود را دان بغلطاند خوشه در اینجا بکشد و دار ثعلب که
موی بر بنا در ببدین مانند کند و از بهر آنکه کرک پای بر برک عنصل نتواند نهادن در سوراخ
برد و بنهد تا ایمن باشد از آنچه بچه او بخورد و عنب الثعلب همین تاثیر کند و بدو باز خوانند
چون گرسنه شود خویشتن را بصحرا برکند بوقتی آنکه گرما نباید و باد در خویشتن فکند
و شکم بزرگ کند و دست و پای از هم باز افکند تا مرغان چنان دانند که مرده است و بیایند
تا بخورندش بجهد و بگیرد و چون خارپشت بگیرد و سر در زیر کشیده دارد و هیچ نتواند
کرد به پشت باز افکند و بر شکم خارپشت سر بیرون کند بگیرد و آنگاه شکم بشکافد
بخورد چون شپش در او افتد از آن ستوه شود استخوان با پوست پاره بدندان گیرد و در آب
همی رود و اندک اندک بتدریج مرضی بکند تا شپش بر او همی آید تا در همه کردن و سر روباه
بگرداند و در آب همی رود و همچنین کند تا جمله بدان پوست پاره روند آنگاه بیندازد
روباه از آب بیرون آید هیچ شپش با او نماند و شغال همین فعل کند و حیلتی دیگر سازد
در گرفتن مرغ آبی در باب شغال بگوییم که فعل هر دو یکیست روباه با کلاغ دوستی دارد و

بپند صفت کوبه دوشی چشم کوبه چون ماه تمام شود بیفزاید و در محاق نقصان گیرد و نیک بنماید
چیزی گرم وخوردنی ترش شیرین بخورد و مانند مردم عطسه آورد خویشتن را بیاراید و برجی
بشود هشت پستان دارد و پنجاه روز آبستن باشد و چون نر از کشش کردن بپرداز دو این
ماده جدا شود ضعیف باشد و ماده قوی تر گردد و طلب آن کند که او را بگیرد بدین سبب
بود و دیگر بزند و ماده پستان باز افتد و بغلتد تا آب فرو گیرد و بچه کند بگاه مزادن
ماده را اگر سنگی صعب پدید آید و باشد که بچه بخورد اگر سرکه یا آب سداب و مشک بینداید
دیوانه شود و اگر جائی پدار ندش که در بنبشش مکنند سبکی و توانگی پدید آید [illegible] دوست
دارد و اگر در جائی بگاهی بیاید ببرد و دمان بغلتند و چون بیمار شود گیاه تر بخورد بهتر شود دل
کوبه سیاه بر دست چپ بندند دفع آفت کند و سرما از آن کس باز دارد خایه کوبه سیاه
باز کنند و با کند [illegible] تا اند بو بگیرند و جادو کار نکند و خداوند جزام را سود دارد
چون بر خویشتن آویزند و یکی دیگر چون ببستانند او را دوست گیرد صفت دله مانند کوبه خون
بگزاید و صعب تر باشد کند و ماده بر ترسم نماید تا برو لیسند و با ثعبان خاصیت دارد و گویند
اگر در مصر بودی ثعبان همه را تباه کردی و هیچ نماندی و آنست که چون ثعبان اهنگ او کند و
خواهد که خویشتن را برو پیچاند این دله بانگی بزند که ثعبان بجهد پاره شود بی آنکه دندان با
چند بدو رساند و این از قدرت ایزد سبحانه تعالی عجب است چشم بر کودکان بر بازو بندند سود دارد بیماری را
و اگر چشم چپ بر بندند با تب [illegible] موی در برج کبوتران بر آتش نهی مار و کژدم از بوی آن بگریزند خون
مقدار دانگی [illegible] مصروع فکند یا دیوانه [illegible] فایده دهد خایه خشک کنند
و بسایند و شب [illegible] آکنند و در میان قبضه شمشیر نهند و مرد در گردن افکند ساعت
شمس مظفر آید بر حاجت خویش و او را گرامی دارند و چون بر آتش نهند از دود موش بگریزند
صفت خارپشت خارپشت جای خویش و در ساز دیکی بسوی باد صبا کند و یکی باد دبور
و پنج دندان دارد و مار را بگیرد و دندان پیش فرو برد و سر و دم بر کشد تا مار خویشتن را
بر و همی زند تا کشته شود و با روباه جنگ کند و روباه در کشتن حیلی لطیف کند چنانکه گفتیم
بر شکم نشاند تا سر بیرون آرد آنگه بیرون آرد [illegible] بنهد چنانکه اگر کسی را بیند پندارد که
خایه است تا پر گشاده شود در جای که روشنائی نباشد و تاریک باشد خارپشت را ببینند
از آنجا پا و بر دمانند ستاره نماید از بهر بچگان چون خواهد که انگور برد انگور در بن اندکی کوفت
انگور بر بر اندازد آنگه فرود آید و بدان بغلتد تا خارها وی در آن انگور شود و به بچگان برد تا بخورند
ناخن دست و پای خارپشت و ناخن خروس در روغن کنجد کنند و بگذارند تا [illegible] چون

این روغن کسی بر وی کند شیر او را رام کرده و هیچ گزند نکند ناخن دست [illegible] بسوزند
تب بردارند و در کنند تب برود سر خارپشت بشمشیر ببرند که بدان مرد کشته باشند
بر مصروع بندند تبدیل شود زهره زهره او در موم کنند و نیک بمالند زنی که بچه در شکم مرده
باشد بر گیرد بچه بیرون آید و زهره سپیدی چشم را ببرد و این را با چشم خاصیتی نیکست و اندر
و اندر خارپشت هند وی بگوییم و چون با روغن گل بسایند و بر خرهنه کند از خواب باز
نیاید از تن یکی با اکلیل الملک بر فرق اندازی طبع خواب در آید والله اعلم صفت خارپشت هندی
وبه را چون [illegible] گویند و در ولایت طبرستان بسیار باشد و بپارسی [illegible] از خارپشت
است و از وی بهتر است و خارها بر پشت دارد مانند [illegible] سخت دراز و سیاه و سپید و هر جا که خواهد
یکی از پس بیندازد و در آنجا نشاند تفاوت در میان [illegible] و خارپشت چنانست که گاو و میش
و گاو [illegible] چون کش کنند بر پای ایستاده باشد [illegible] بر پشت ماده باز دارد خایه [illegible] بجوشانند
و مقدار [illegible] آب با انگبین تازه یا [illegible] بجوشانند در مجامعت قوت دهد و شهوت بیفزاید خون
او تر [illegible] سود [illegible] کنند [illegible] باشند زهره در زهره او خاصیت [illegible]
چون از میان پوست بیرون آری و با سرمه [illegible] سپیدی چشم ببرد [illegible]
و اگر [illegible] بر بندند [illegible] باشد [illegible] آب بگیرند و صاف کنند
و اندر جائی بگاهی از مس و زهره خارپشت بر و نهند و یک ماه در آفتاب بگذارند با چشم خاصیتی تمام
تمام دارد ابتدای آب سیاه که پدید خواهد آمدن باز بندد و سپیدی که در چشم پدید آید
ببرد والله اعلم صفت موش موشان نر با هم بکوشند و صعب جنگ کنند و عمل لطیف سازند [illegible]
بچه آرند و هر یک پای خویش [illegible] چنانکه [illegible] آنگاه با هم [illegible] و بدندان [illegible]
دیگر را میگیرند و پوست میدرند چنانکه [illegible] با هم بدان [illegible] بکوشند [illegible]
هر یک بجای دیگر بروند و بعد از آن یکدیگر را نه بینند موش چون شیشه یابد که اندر و [illegible] باشد
بر سر آن نشیند و دنبال را در آن شیشه میکند و بر میآرد و بدهان میگیرد تا چندانکه خواهد
بدین حیلت بخورد چون موش در بام افتد موشان دیگر حیلت سازند تا رشته ببرند و او را [illegible]
و اگر [illegible] کنند تا از جای خویش بکشند و ببرند و او را [illegible] و جنگی [illegible]
و جای مشغول باشد مانند عنقود و چون بیابند برگیرند و در سوراخ برند و بدان مشغول گردند
و نا دیگر کنند موش هر چند گاهی از سوراخ بیرون آرد مانند آنکه عرض دهد چون بیرون [illegible]
باید بجای خویش باز برد و بنهد و گویند [illegible] نگاه میدارد تا [illegible] چون [illegible]
بجای خویش باز برد [illegible] و دیگر برگرفت آنگاه طمع افتاد که دیگر باره باشد بجای سوراخ

بکند موش را بدیدن آن سوراخ افتاده و مرده کژدم و موش را بهم اورند موش حیلت سازد
و بکوشد تا نیش کژدم ببرد و الا اگر کژدم او را بزند بکشد و پلنگ را یکی بزند موش از زهر
بگذارند بیاید و بر و شاشد هلاک کند پس بدین سبب احتیاط کنند هر وقت که موش زراه
کمتر کند بیشتر از چهارده روز نماند و هلاک شود و دیگر جای گفته امد چون موش در سقف
خانه پیدا اید گربه بستان باز افتد زیر او و همی علامت موش بر براهند بر شکم گربه و مانند سایه یک
بر کفتار از خاکستر چوب بلوط بر در سوراخ ایشان ریزند بگریزند موش لیست از ده بگریزند جای توان
بهتر بیند **خاصیت** چون شب چهارم در بماند و مدت در از کند موشی در نیمه ماه در جایگاهی
از ابگینه کنند و زیت در وی ریزند و بگذارند تا اول ماه انگاه آن روغن ببرند از کردن تا پا
و بر اطراف و دست و پای میزنند باز برد سرش در سکوی بندند و بر یکی که او را دو سر بود
بندند تا اگر کودک **پیه** او کلفا در وبر **چشم** او برخد او ندب بندند باز برد **کوی** کوه توش
با انگبین برگیرند و در چشم کشند ناخنه ببرد و لچه سهو کنند ارا الثعلب ببرد و بگوید اهمند
کسنده رخابانش باشد بیرون ارد **موی** که در چشم رسته باشد برکند و بخون موش طلا کنند بیکر
برنیاید **کمیز** بر دوق کنند که سیاهی باشد ببرد و پاک کند و حیلت انست در گرفتن کمیز که موش را در
ابگینه کنند و گربه بدو نماید کمیز کند و بدین حیلت بتوان گرفت **صفت موش دشتی** چون موشان
دشتی بهم ایند یکی مهتر و رای ایشان بود جایگاهی افراشته نشیند و نگاه میکند و طلایه مینماید چون
چیزی بیند که اهنگ ایشان دارد دندان بهم زند و بانگ کند همه بدانند و بگریزند و در شوند
بر اگر غافل شود بپلد و با ایشان رسد همه روی بوی نهند و بکشند و در انوقت چون نگاه
میدارد دیگران چون کاهی خوشتر باشد سوی او تا زند و چون از سوراخ بیرون خواهند امدن
زود تر از پیش بیاید و نگاه کند چون چیزی بیند او از دهد تا همه بیرون ایند و چند در ساخته
باشند خانه خویش را ابتای هر یک نامی دیگر است چون قاصعا و نافقا و راما و راهطا **خون**
او چون موی در چشم رویدا انچه رسته باشد در بخ برد برکند و بخون موش طلا کنند دیگر بر نیاید
مغز او کودک کوبنده بخورد خوش خوی شود **پیه** او بگدازند و بر اندام باد گرفته بمالند در دبه شود
والله اعلم **صفت فارة المسك** جانوریست بولایت بیت مانند موش اما بزرگتر است و او را بمعر
نافه مشک صیادان هر وقت قصد کنند در گرفتن او و چون او را بگرفته باشند نافه او محکم ببندند
تا خون در ان جا فسرده شود انگاه او را بکشند و ببرند و در میان جوی پنهان کنند و نافه مشک
بوی انجست والله اعلم **صفت سمندر** جانوریست خرد موش اما ناند چون مار هر سال یکبار از
و کا اثر رود و از ان خوشی و لذت یابد و در ان اتش هیچ غلطد هم چنانکه دیگر جانوران سوی هوا رخوش

بطور

و چون از اتش بیرون اید رنگش نیکوتر گردد و از پوست این جانور چیزی سازند سوخته نشود
و گویند دستارچه از کک کسری از ین بوده است چون شوخ پذیرد و ایمن گرد در
اتش انداختند پاکیزه و روشن بیرون اید **صفت موش کور** چشم ندارد و هیچ گونه چیزی نه
نبیند و از سوراخ بیرون نیاید گرسنه و هیچ نشود و ابله و بلیداست هیچ تصرف نداند و
ریشه درخت خورد و در زیر زمین و بیرون از ان چیزی دیگر نخورد و بیوی ان ریشه ده
قوت یابد و پیاز را پوست باز کنند و در سوراخ نهند سوی ان بیاید بدین حیلت بتوان
گرفتن **صفت خفاش** پارسی شب پره خوانند و اگر چه پرنده است از بهر انکه بچه نهد و شیر دهد
و گویند موش بوده است چون پیر شد پیر و گشت بدین سبب در مقالات او در دم و کمتر کند
و دندان دارد و گوشهاش پیداست و پر ندارد و می پرد و این عجایبیست که خروس پر دارد
و نمی پرد و خفاش پر ندارد و می پرد و پوستی هوای دارد و بر روشنائی بیرون نیاید از بهر انکه قوت بصر
ندارد بپلد شعاع قوی و تاریکی تمام میتواند دیدن بوقت فرو شدن افتاب و دم دمیدن صبح پیدا
اید و طلب پشه کند و چون بچه دارد در زیر بال گیرد با خویشتن و همی برد و بچه تا شیر دهد و
در از زندگانی باشد همانند عقاب و پیل و خر گور و انچه در مهتاب پیدا اید بیرون سال خورده باشد
و چند انکه پیر تر گردد صغیرتر گردد و بر دل تر و بر درخت انار در نشیند و سوراخ در انار کند و دانه
انار بخورد و پوست بر جای بگذارد و از برگ چنار گریزد چه در پیش او برد و بر برگ چنار بود
خانه او نهند بگریزد و جایگاه رها کند و چون لکلک و برگ چنار و دکنند همه بروند چون یکی را
بگیرد بدندان دندان بر نیارد تا انگاه بانگ خر بشنود **خاصیت** دیماهی که زنان را بسته باشند
بسته اند و چهار گره از راست برو زنند و سه از چپ دهان خفاش به بندند که بخسپند و
خواب نبرد و در برج کبوتران بز بر زمین نهی همه بروند **خون** او بر جایگاهی نهند که موی بر امده
باشد و بکنند دیگر باره بر نیاید و کلف ببرد **سرگین** خفاش در سوراخ مور چه نهند همه بروند
باز دبیخ و اهل بر بیش کنار کنند موی ببرد و دیگر باره بر نیاید **شیر** او شیر زن خوانند جلاء
زود دهد **صفت حرباء** جانوریست برنگ چند بزغاله است بر سر یک سرو دارد و راست بلند بدو
و بدین یک سر وی با همه جانوران بر بند بکوشد و هیچ با او بس نیاید و نتوان گرفتن که هیچ بدو
نرسد و بجمع کسان از بهر گرفتن او حیلتی سازند و کنیزکی خوب دختر خانه بکر سپید پوست برهنه
و نیز دیکی سوراخ او بنشانند حرباء چون او را ببیند بیاید و در دامن جهد کنیزک پستان بدو
دهد تا میمکد یک ساعت نهد و لی انکه چیزی خورده باشد مانند مستی شود و بخسپد بجمع گیرند
و زود دست و پایش بندند و بگیرند **صفت یا موج** چهار پایست و جنسی از مردم گریزنده مو

سرو دارد ماننداده که بید وچوب برند چون تشنه شود باب فرات اید ودر میان بیشه ودد خان
بسیار باشند بر هم فتاده اب بسیار خورد وچون سیراب گشت در میان بیشه گرفتار شود ومتحیر
پیچیده کردد چنانکه بیرون نتواند او ودن بانگ زند مردم بشنوند وروی بدو نهند وبگیرند
واین عجب جانوریست **صفت ارس و سرانی** این جانوریست مانند سرو دارد چهل سوراخ در وی
وچون باد در او فتد اواز خوشی بیرون اید چنانکه دیگر جانوران نزد یک وی شوند ومی گویند
بزرگی حیلتها کرد ویکی را بگرفت وسر وی جدا کرد وچون پیش بنهادندی وباد در پیچیدی اواز
خوش دادی ودل گشادی واگر بانگونه نهادندی واز گریه امدی بر شنوندی واندوه پیدا
امدی چنانکه مردم را گریستن بر افتادی **صفت سرانی** گویند در عجایب دوازده سوراخست
اواز صبح وثنای همی اید واز خوشی اواز صفیران هر که بشنودی بیهوش گشتی وگویند ثنای از ان ساخته
اند همانا اگر این جانور مرغی باشد ومنقارش بر بن جملت نتواند بود **مقالت سیوم اندر مرغان چون مرغ ودیگر**
واز بیست و پنج نوع باشد مرغان هر انچه شکار کنند دو دنبال باشند بهر پایی وگردن کوتاه ومنقار چنانکه
ودانه از زمین بر نتواند گرفت وبرسند بخشیند وقوت سخت دارند وچون در مرغان نگاه کنی همه
دراز واو پهن وگراو وسبکی وچپ وراست ولیس و پیش چند یکی باشد وچون می پرد سر بر دنبال
هرد وباز کرده مرغی نماید واگر مرغی را از پر یکی باد و برگی در پر بدن مضطرب شود چنانکه مرد لنگ
دود وقتی گرد دنبال برگی سوی سر گراید مانند کشتی در اب که کوبل باشند وپیش گران ماند کشتی
واز ایست که هر چه ان مرغان گردن کشیده دارند در پریدن پاها دراز کنند وهر انچه گردن کوتاه
با سینه کیرند در زیر شکم دارند کرکس ومرغان مردار خوار از پس لنگ روند واز مرغان هر انچه کران
برخیزند از زمین اشیانه بر زمین نهند چون کبک ودراج وتذرو وبچه زیر اید وهر انچه زاد
کنند وعلف دهند وبپرورند خایه دو نهند چون کبوتر وفاخته ومرغ خانگی ودراج
از بهر انکه دفع نکند خایه بیشتر نهند اما همه را در زیر گیرند وملخ ومور چه وپشه علف ایشت
خایه او واز ان کبوتر وفاخته بیشترست وهر انچه علف ندهند ونه پرورد بچه او بسیار است بی
حدچون ماهی وملخ وگژدم بچه از ان جانب که سر بهتی است بیرون اید ماده باشد واز هر ان
خایه که سر تیز باشد بر اید وهر انوقت چون مرغ خایه رها کند وبرو بخشیند علامت بی قوتی
وبیماری اوست وجفت کردن مرغان وبودن خایه از چند گونه است یکی انست که بز بر نشیند
واین اصلیست وبسیار دیگر انست که از نسیم باد خیزد مانند کلاغ دیگر از خال مرغ بشتاب کنده
کند وبی خروس خایه ارد ودیگر مانند کبک که اگر اتفاق افتد وماده بر کذاری می رود ونر
بانگ کند وباد جهد وسوی او وزد ان ماده کبک خایه دریشت گیرد پر وردن بچه در خایه

بعد از سه روز بید پدار اید وبچه از سپید خیزد وزرده خورد وطعم او باشد ودر
سپیده نقطه از خون پدید ار اید وهمی جهد وسرش از همه اندام مهتر باشد **صفت سیمرغ**
اندر دریای کبود محیط باشد واندر جزیره ای خط استوا ومردم بدان جای نرسد واب
وهوای خوشی دارد ودرختان بسیار وجانوران بسیار بزرگ بی حد واندازه مانند پیل
وگاو میش وسیمرغ از همه فزونترست وچون بال از هم بگشاید مانند شراع وباد با کشتی باشد
ومنقار در از مانند کلنگ اهنین وچنگال تیز وگرگ که بید وپیل را بربایند وخطری ندارد وچون
برد سنگها از کوه همی جنبد از غایت حرکت وقوت پراو **صفت الدسی** دو دو نه بر خایه نشیند
واز مرغان هر انچه بزرگتر باشند همچنین وهر انچه میانه تر بیست مرو نه والدان بیشتر سه خایه نهد
وعجب انست که مرغیست از اکاسر العظام گویند او را بر دارد وبا شیانه برد وبپرورد تا چون
پیر شود او را بچه کان عقاب بدارند او عجوبه دیگر هست هر وقت الچون پیر شود وگران گردد
ونتواند پریدن بچه کان او را برگیرند منزل بمنزل همی برند چون چشمش تاریک شود بچشمه ای صاف
برگردد وبرگرد ان حلقه همی کنند ومی پرند وبالا میگویند چنانکه پرش سوخته گردد از گرما وتاریکی
از چشمش برود انگاه سوی چشمه اید وچند کرت در اب نشیند مانند جوان وتازه بیرون اید تا
افتاب هر روز نبلی بر نباید از جای خویش بجنبد وهر کجا مار باید بجوید وباشد که منقار شرخان
دراز شود که بدین هیچ شکار نتواند کردن وسبب هلاک او باشد وچون بچنگال روباه یا خرگوش
زخم کند وبر هوا برد جگرش بدرد اید پس از شکار رها زود تر جگر خورد تا فایده کند **دیو**
اوچون بر پستان زنان کنند که ورم کرفته باشند وشیر سخت شده بگشاید وشیر بسیار گردد
وزن نیل شود **پیه** او با زیت بگدازند نقرس ودرد اندام را نیک باشد **مغز** مغزش با انگبین وصبر
بر گیرند وبو دیش کنند زخم سر بهم ارد ونیک شود **صفت باز** در طبع باز انست که خویشتن نگاه دارد
کند وهمه باز ان ماده باشند ونر جنس انرا زرد رو خوانند کوچک وهمچنین شیش که ماده است
ورشد نر بدان خوردی وباز را از کرد ودود وجای نمناک نگاه باید داشت وسبب انکه
باز بر باز تفاوت میکند در نیکی وبدی انست که چون بگشاید در حیثند واز گونه چند مرغان
بر وافتد هر انچه از نر بود افتد نیک باشد وهر چه از زغن ومانند ان افتد نیک نباشد **دیو**
باز نیک است ابتدای اب چشم را بلچیه از ان در بینی خداوند لقوه کنند فایده دهد ونیک
باشد وزهره باز سپید خاصیتی دارد با چشم اگر چنگال او از درخت بیاویزند هیچ مرغ از ان بار
نکند **استخوان او** بسوزانند وخاکستران بر جایگاهی که سوخته باشد بپاشند نیکو شود **کلاغ** که کنند
کلاغ باز را باره نمد هندی نیک بکوب خرد وبر گوشت فشان تا چون بخورد در نشاط اید چون باز

چون باز بخور باشد کبوتر بچه بستان واب در دهانش کن چندانکه در شود انکه دهانش ببند
و یک روز بپای بیاویز انگاه بخورد باز دهد بخوری ورمیدی از او برود وچون روز کوشت
در جوش اید انگاه کبوتر بچه بخورد او باید داد و بر دیگر روز کوشت خواد **صفت کج** چون خواهی
که از کج نیکو برون اید و پر و بال زیبا بر وید کوشت موش اول بخورد او باید داد و انکس که از او
بوی خوش اید وسبکی بخورد و پاکیزه جامه باشد **صفت نزس** چون باز بترسد مرغ باید دادن و بیش
براو کرد اکر در نشاط اید کبک بخورد کوشت کوسپند بدهند و صحرا از دست بکذا
از بعد ان بازی دیگر بشکار برند **صفت لاغری** اکر لاغر باشد دنب با هلیله سه روز بخورد
او باید دادن پس کوشت کوسپند و سه روز بکذارد **علاج** از لاغری اکر کوشت بکذارد هلیله
بکوب و بر کوشت کوسپند نه تا مقدار یک باقلی انکدان در دهانش نه انگاه اب عرضه کن
اکر بخورد و الا در دهانش کن وچون نه ساعت بکذرد کوشت مرغ بده **زبان برون اوردن**
باز چون زبان برون اورد از بیخ کرما ودم زدن در حالت برون اوردن زبان مقدار دو
عدس کافور بر کوشت تازه باش وبخوردش ده و دیگر روز کوشت تازه بناهه کن در شیر تازه
فکن و دو روز بخوردش ده **سرش بکیرد** اکر زخمی رسد سرش و پس سرش بکیرد وشکار نطلبد در خانه
تاریک باید داشت و بکاه بر دست نکرفتن و کوشت با انکبین دادن سود دارد **باز فکندن موی پر**
اکر موی و پر با نافکند عدس و روغن کاو بخوردش باید دادن و روغن بر کوشت نهادن منفعت کند
دیگر بخوی دعا نشکار سنکین چون باز مرغ بزرک چون کلنک بکیرد و نتواند داشتن و از او بخورد شود
باید که یکی از ان جنس بدو فکند زنده و اکر دو بار کند بهتر تا سیر بخورد و دلیر و کستاخ شود **صفت انکه**
بالست دارد چون بالست دارد کوشت خر بخوردش باید دادن و در جایگاهی کرم بستن تا بهبد
شود **صفت کرکس** کرکس مرغ کران ولیبار خور چون بر مردار افتد چندان بخورد که بر نتواند
خاستن وچون بخواهد پریدن زود برجهد کند و کرد ان جایگاه برابد انگاه بر خویش بر بالا برد
تا باد بند در زیرش رود و هر که او را نکاه دارد باید چنان داند که کرفتن او اسانست ماده او چون
خایه نهد بر درخت در اشیانه اش نهد از بهر خفاش تا بر ان جا نرود و خایه تباه نکند وچون خایه
نهاد نر از هندوستان سنکی بیارد و در اشیانه بنهد تا ماده را بچه برسد و در خایه نهادن
واین بجرد مقالات احجار بکوییم و اشیانه در جایی سازد که بدشواری بر انجا توان رسید
از بلندی و تیزی کوه وچون بچه دار شود و تیره کی در چشمش اید چشم در زهره مردم مرده مالید کردد.
زهره او هفت بار در چشم کنند که ابتدا اغاز باشد نیکست و شب کوری و تاریکی چشم ببرد **پیه** او یکدانه
و فتیله بدان چرب کنند و در کوش کران نشنو نهند منفعت کند و اکر در نزدیکی و دوری کوشه باشند

بخورد.

نیکو شود **صفت شتر مرغ** شتر مرغ هیچ نشود و انچه در باید از حس و بدن و بوئیدن سمع
نیست موی مژه زبرین و زیرین دارد وچهار پا بر اجزه زبرین نباشد وخایه سی وچهار نهد
و سه قسمت کند یک قسمت در افتاب نهد و یک قسمت در زیر کیرد و بچه بر ارد انچه در افتاب
نهاده باشد بدهد تا بخورد انگاه انچه در زیر خاک باشد هر یک را سوراخی در کند تا موی بچه
و مکس و پشه بسیار بر و بنشیند و باشد که بر کردم کرد د پس بچه کان بخورند و خو بکرده ند و تا بنا
روزی چند چرا کنند انکاه از خویشتن دور کند و براند و خایه ها بزرک کند و بر استای بکدیکر
نهد چنانکه اکر خطی بر نه کشند تفاوتی پیدا نباید و عجب انست که سنک و ریک بخورد و در حوصله
او چون اب شود و یکی از غذا از سنک طرفه است و یکی اخکر از همه طرفه تر که اکر بسیار کاه در جایگاهی
کند و بر اتش نهد کداخته نشود و این مانند انست که سنک و همای استخوان بخورند و کداخته شود و
استخوان خرما که از ان ضعیف تر است سک بخورد و کداخته نشود و هم چنین شتر خار مغیلان بخورد
یکی از وچون نرکوده بخورد هم چنین از و بیرون اید تا اندر قدرت خدای تعالی و اندر طبایع نکاه
کنی که چکونه نهاده است و اکر چنین نبوده نیشتر بر پوست پیدا و کاو مبتلا کار نکردی و
هم چنین در افتاب اگر زیر خاک کداخته شود و از هیبت سخت تر است و بر هیبت تهیج نکند
الا که خنک کرد اید و نرمی از وی بستاند و اتش در هیبت افتد در حال بسوزد و از زین داد و بهاتست
یکی از و یک چیز دیگر خوبست که او زیر در افتاب کداخته همی شود و در شرب که از دوست و نزاست
اثر نمیکند هر چند این فصل از این باب دور است لکن چون سخن در پیوست کفته امد و از عجایب شتر
مرغ خوردن اتش است هر که اهن در اتش او کند تا بتابد کرم شود چون انکشت کردد و پیش شتر مرغ
فکنند یک یک بر کیرد و بکلو فرو برد و هیچ جای او را اثر کرمی نکند وچون بخواهد دویدن بال بر
دارد و بر پای همی دود و هیچ حیوان بدو نرسد از دونده کان خاصه که باد با او جهد و او را می برد
و استخوان پایش را هیچ مغز نیست و اکر پای او را اسیبی رسد بر زمین افتد وچون دیکر مرغ بر پای
پای نتواند ایستادن و از سایه خویش بترسد چون ابتدای زمستان باشد و خار خرما سرخ
سرخ شود پای شتر مرغ ابتدا کند سرخی و همچنان رنک میفزاید تا با خر رسد رنک خرما و بدین سبب
در عرب شتر مرغ را خاضب خوانند یعنی رنک شده و نه با مرغ انس دارد و نه با شتر بیابان اید چون
او را در خانه دارند خرابی بسیار کند و اکر کوشوار و خرز کان و مروارید بیند بربایند بخورد و باشد که کوش مردم
بکسلد **صفت خایه او** و دیگر فکندیه ابستد و در دیک فکنند تا بر اید بجوشد و کو بیند اتش بمیرد بیک
از جوشش پدید ارد **صفت کلنک** کلنکان در پریدن با انبوه باشند بر نسقی و یکی پیش میرود تا انگاه که دیگری
فرا پیش او برود و هم چنین بر این دیگر که نوبه تا اول با خر اید و کرامت ریاست و ره نمودن بهمه برسد نوبت

و شب پاس دارند و انرا که نوبت باشد بوقت خویش میکردد و او نمیدهد و چون نوبت او بگذرد
برآساید و دیگری برخیزد تا نوبت پاس بدارد کلنگ و کلاغ الا جای نخسبند که از مردم دور باشد
و از ددان نخورد چون روباه و شغال و باشد که پاسبان کی نگه دارد یکی پای بر گیرد تا خواب بر وی غلبه
نکند و نخسبد تا انگاه که نوبت خویش بدارد و پیوسته طاق باشند بدان همی ماند که دنبال است چی جفت
بهم ماند زهره او درد شقیقه و لقوه را سود دارد بعد از انکه از گوشها بیرون اید مقدار نیم دانگی
بینی فشند بران جانب که کژ شده باشد نیک شود بقدرت خدا تعالی صفت جغد مانند خفاش
بشب طلب معاش کند و جای خویش در ویرانی کند و شب از روز تمیز نتواند که شب نیک بیند
و بروز نه و تنهائی جوید و او را با کلاغ دشمنی صعب بود و بر همه مرغان بشب قوت دارد هرکجا
خایه بابد بیابد و بچه هم چنین و ... چون او را ز جغد نشود بلرزد و خایه نهد یکی ...
دو باید یکی بسوزاند و بیرا شد و تجربت و دانستن چنانست که بر مرغ نهد و دو روز بهند تا اگر چه
بفشد سوخته است و اگر باز نفشد انست که موی بر اد چشم جغد را بکشند و چشمی باز کرده باشد
و یک چشم برهم نهاده اگر در زیر بالش کسی نهی همان فعل پدید ارد اگر خواهی که بدانی کدام خواب
اورد و کدام خواب ببرد در اب افکن انچه بر بالا بی خوابی باشد و انچه بر اب نشیند خواب ارد
پیه با روغن سرکه کند ... همه ... و بر روی و پیشانی کنند خداوند لقوه را منفعت کند دل
و اگر از شکم بیرون ارند و بر روی خداوند لقوه کنند فایده کند مغز او با خاکستر چوب ... خواب
کسی بخورد که در جامه خواب شاشد از علت او برود مغز سر چون بجوشانند و در چشم کشند شب کوری را
خاصه اگر پیر باشد و ... سبب ... دل و جگر بجوشانند و در اب بکسی دهند قولنج بگیرد و ببندد و
بگشاید و علاج پذیرد صفت زغن و خایه نهد و باشد که سه و با کلاغ دشمنی تمام دارد خایه کلاغ بشکند
و خایه زغن اگر کسی بهم بدل کند چون بچه برارند زغن بانگ زند تا از هر جای دیگران بیایند و بچه کلاغ
بدیشان می نمایند تا چگونه براورده است و ماده را همی زنند و باشد که کشته و اگر کسی ... چیزی لطیف
بندد چون زغن بیمار گردد بر خویشتن بخورد ... پیه زغن بستانند و در خانه نخل کنند و بر جای
که ریش شده باشد و گوشت ... بکنند نیک شود زهره زغن هرکه بخورد دیوانه شود صفت کلاغ
نر و ماده نشیند و ماده از دهان کس پذیرد چون خایه بنهد پیوسته بنشیند و نر طعمه می ارد و
چون بچه برارد ماده رود و علف نکند الا که مکر ... باد بر ... بچه جمع شوند و
دهان باز کرده دارند و همی خورند تا قوی گردند و همه مرغان چون پرورند چون دانند که قوت
خویش حاصل نتوانند کردن بچه را باتند و باز نشناسند الا بچه کلاغ که بچه را در بزرگی تعهد کند
و طعمه دهد و با خویشتن همی دارد و بعضی از کلاغان که در عراق باشند از وقت خرما و ... شوند

لکن بر درختی نشینند و اشیانه کنند که بر بار دارد و مدت بیست روز بر خایه نشینند و خایه
نهند و باشد که سه و این نادر افتد چون بچه را شود نجاست مردم بخورد نیک شود خاصیت
طرفه کلاغ سیاه بگیرند و بپزند و نان همی دهند که بر او باز افتد پس بکشند و بر جایگاهی نهند از
سفال و سر نیز ... محکم کرده اند و در میان سرگین نهند چهل روز و انگاه برارند کرم
سیاه سپید گشته در افتاب نهند تا بمیرد و خشک شود سه از سپید بکوبند و در روغن شیره کنند
و بنهند لیکن ... بموی سر نگذارند که سپید شود خایه کلاغ سیاه بحو کنند و بر سر نهند
چنانکه افتاب بر و نیفتد چهارده روز بر یک ماه در موی سیاه گرداند خایه کلاغ ... ... و ... کند
قوت بستاند و موی برجای ماند چون طلا کنند خون او بکسی دهند در شراب دیگر شراب نخواهد
و بر بواسیر نهند سود کند هرسه کلاغ با کافور امیخته کرم ... مقدار ... حبه هرکه بخورد انروز
مست نشود اگرچه نبیذ بسیار دهند و موی سیاه گرداند زهره کلاغ با زهره خروس بوزن
راست و چندهردو انگبین صافی بهم ارند روشنائی چشم را نیک باشد کبد او در سکر کنند هر
درد طحال باشد فایده کند و بر کسی بندند که ... درد کند فایده باشد هر چشم در چشم کلاغ و در چشم
جغد پیش دو تن بر اتش نهی و بوی بدیشان برسد یکدیگر را دشمن گیرند و دوستی میان بر ند گردد
و هرگز بصلاح باز نیایند پیه کلاغ با سداب بکوبند و بر موی نهند تا بخورد قوت دهد و هرگز سپید
نشود زبان کلاغ خشک کنند و در اب کوفته بکسی دهند تا بخورد ... نداند که چیست ...
صفت طاووس عمر طاووس بیست و پنج سال باشد و در بن مدت ... برو نگردد و ... بریز کند
و بوقت برگ ریزان و چون درخت برگ ارد پرهای او نیز اغاز کند و زینت دوست دارد و
رعنائی نمودن و خواهد که خویشتن را بیاراید و دنبال از هم باز فکند و چون طاق کرد خویشتن اندر
ارد و در ان میان همی جنبد و خویشتن را بر ماده عرض میکند هر سال یکبار خایه نهد سال اول
هشت و بعد ازان دیگر سالها دوازده و سیزده و سی روز بر خایه نشیند و چون مرغ خایه طاوس
بمادران نیکوی ندارند و اواز ش خوش نباشد و در دوم گوشت او لیسیار خورند خورد گوشت
و پیه او دل ... و لیکن غالب گردد و اگر پیه او بر جایگاهی بمالند که ... رسیده باشد
نبیذ بود خون او با انزروت و سرکه ... سود دارد هر که خون او بخورد کال شود و دانش
کار نکند زهره او با سکنجبین و اب گرم چون شکم درد بخورند فایده کند و اگر زهره همچنان بخورند
دیوانه شوند استخوان او بر خویشتن بندند چشم زده گی را سود دارد صفت حبارى حبارى گویند ... احمق
مرغ نیست و بچه و خایه نگه دارد و عقعق با همه زیرکی نگه داشت و بچه گم کند و بدین ...
مثل زنند و گویند کل شیء یحب ولده حتی الحباری هیچ مرغ را ... و نیز ... [illegible] بکشند

جبة الخضرا سبز و رنگش بافند و معلومست که در ان نزدیکی باشد و بدامغان باشد که باو
دور فرار رسد و بگیرند سبنل تازه در رنگش باشد صلاح او از روده و در کولنج و چنان
دنده است که خزانه انبار هار رنگم داد در لزج مانند بف و چون حاجت افتد بنه ایج بکار برند هر وقت
چون چرخ بالا اهلا و کند زنان برای دادن اهار و چرخ چنان شود که پنداری لوزاب کرم نهاده باشد
و موی و پر همه باز گذارد و بدین سبب گویند الحباری سلاحه سلاحه پیه با نمد و سبنل خشک
کرده مقدار پنج حبه از ان بخورد باب سرد اسهال بافراط را ببند باشد و سودمند بود صفت عقعق
عقعق در نهر پوشد و جایگاهی که سایه فکند خایه بنهد از بیم خفاش بر اشجار بارد و در اشیانه
بنهد که اگر خفاش بیزد یکی ان رسد تباه گردد و مانند اب شود و چیزهای که عقعق را بکار باید
با عقد گرانمایه و حلی نیکو که ربوده است و بر هوا برده و دیگر جای پنداخته و خانه ریحیه خویش
رها کند و فراموشش کرده خایه او سپیده او اگر بر چشم افتد منفعت کند و بیره چون بیاد در چشم کشند
سود دارد موی او لسبو نانند و در سوراخ مو چیده نهند برویند و هیچ غاتند مغز او با غالیه
یا مبزند و به بینی کسی بردارند عطسه اورد صفت هدهد بوی ناخوش و کندا نا و همی اید چون اشیانه
نهد نجاست و پلیدی بردم بیالاید و بوقت برامدن افتاب در بهار بایستد و دهن باز کند و مگرانی
شکنش برون اید و همی پرد و هر کجا هدهد باشد زمین سست که بنا زراعت گویند نمانند این خاصیتی
طرفه است هر دو چشم هدهد اگر خواهی که بدانی از جایگاهی اب بنزدیکی بر اید یاد ورد هر دو چشم
هدهد و دو چشم خرچند بباید گرفتن و خشک باید کردن و نیکو فتن مانند سرمه و در چشم کشیدن
پیش از برامدن افتاب و بدان جائی که چاه کنند نگاه باید کردن اگر بخاری بیند که بر میخیزد اب نزدیک
باشد و اگر هوا ابند بیوم و راست چشم او در زیر بالین و جامه خواب کسی نهی اگرچه رنجور باشد خواب نبرد
و اگر بر کسی بندی که چیزی فراموش کرده باشد بیادش باز اید استخوان او بر اتش نهند جنبنده زمین بیند همه
و زمین سبب همه بمیرند و در چند سال دیگر باز نبایند و این از خواص است و اگر استخوان بسوزانند
و باد و دهن زنبور بپاشند و در جائی کنند که باز در افتاده باشد بباید شود چشم راست در زیر بالین خفته
نهند از خواب بیدار نشود و اگر خواهی که خفته بیدار ماند بباید دندان که از وی بر کنده باشند بیاد
ان بود چشم اگر در برج کبوتران نبوانی همه بروند باید برا و اگر بپی گوش بنهی و با کسی خصمی کنی ظفر
تو باشد زبان او هر که بر بازو بندد هیچ کس با او خصمی نکند و همه او را دوست دارند دل او گرم از
برون ارند و بزبان فشانند و در تن هر بیند همه بخورند و دست بکدیگر شوند زهره او
لقوه دارا با اب ترکان زنی گرفته باشد سلیمی بردارند و درجایگاهی تاریک بنشینند فایده دهد
و بند شود خون هدهد بردست مالند خایه‌های اشفته پیند علت سرطان را سود دارد چون بر

چون براندای واهدا علم والحکم صفت قطا بهیچ مرغی رهبرتر از سپهر نبود و تمثیل زنند
اهدی من القطا و اینست که در بیابان خایه بر خاک نهد و نپوشاند و چند روز برود چون
خواهد انجا باز اید که خایه نهاده باشد و بر راه خسپد و هشیار است و بدین سبب عرب
گویند ولو ترک القطا لیلا لنام استخوان او سوخته بانبت و جائی کنند که موی از او بر کنده باشند
بر وباند و بسیار بر ارد چون سپهر بگیرند و بر داء الثعلب کنند موی بر ارد و بسیار شود الاثکم
رو قطا پاک کنند و بینند و زنین و جربوی ان چنانکه انکو نداند بروی اید اید لیر را بکو کوه ازینجا
اوانده باشند مشفق و مهربان کرده صفت کبوتر کبوتر رهبر بازیها بخوانند و بهترین
کبوتران این کبوتر است و بلند و سیاه و سوخته باشد راه بند نبرد و سپید از ضعیفتر ان
جایگاهی در بیاید و اینچه رهبر نیکست سمت و هیچا جای خویش از کذراب و امدن از کوهها بر و
و از جستن بار بدانند و دراست و چپ نگاه و بالا و بلندی بسیار کرد و با سانی جای خویش بیند
و بیاید و روی بدان نهد و چون از چیزی بترسد نباید بر ابدن تا بر اساید و دیگر باره خایه بچه کند
تا ان ترس از او برود انگاه مسافر گردد و انچه باز گویند و این خاصیتی طرفه است و انعکاسی مکه
کبوتر بسیار باشد و هیچ بر بام کعبه نه نشیند الا مگر علتی با اسیبی باشد و هیچ نیست اناث البچه
و شوهران باشد از موافقت الا در کبوتر مانند است در بوسه دادن و هیچ جانوری نباشد مگر
کبوتر و چون بترسد بوسه دادن رها کند و باشد که در ماده با هم جفت گیرند و بر هم نشینند
و بچه بر بیارد که از ان بچه نخیزد اگر پر کبوتر بر کنند و خایه در شکم ماده چند روز دیگر بماند انگه بچه
و باشد که سه خایه بنهد و عجب باشد اگر بچه دو برادر و کبوتر وحشی هر سال دو بار خایه بنهد و بچه
کند و خانگی ده بار و باشد که یک سال دوازده خایه بنهد و بچه کند و خایه تا نوزده روز گرم و پیش
پرورده شود و اگر بر سر خایه نشسته باشد و اواز رعد شنود برخیزد و رها کند و باشد که تا تا
و از رعد بعضی خایه مانند اب شود و تباه گردد و مدت وقت نشستن ماده بر خایه بیشتر باشد مانند
نر دو زن و پروردن بچه در خایه از سپیده است و غذای بچه از زرده و دیگر جای گفته امد
بعد سه روز پدید اید در سپیدی خایه چون نقطه خون پیدا گردد و در سه روز بیک خایه بنهد و از
بعد یکبار روزی دیگری کند و باشد که مدت نوزده روز یا بیست روز بچه بر ارد و ماده
خایه نکند بوقت بیرون امدن بچه و بهترین بچه ان باشد که در بهاران ارند و در تابستان
گرم و زمستان سرد نیک نباشد و بچه ان خایه که نر و در نر کرده باشد مهتر اید و نر باشد و از
دوم ماده و باشد که چون خایه در زیر دارد هر وقت بر گرداند تا هر جای از وی نصیب
بعد از خایه نهادن جفت گیرد و بچه شش ماهه جفت گیرد و خایه نهد و چون بیمار شود اطراف

بخورد نیک شود و کبوتر دشتی ملخ بخورد بلند شود **خون** کبوتر با برگ سداب بر تن لرزه گرفته بند
سا که شود ابر نو کبوتر بچه که هنوز بخت نشده باشد چون برآید در چشم کشند که صدمه یا زخم رسیده باشد
بند شود **سرگین** کبوتر و خفاش و مغلا از رق و کف دریا بوزن یک دیگر بسحق کنند و با شیر تازه و زرده
خایه بر کلف کنند **چند فصل در بسیار شدن کبوتر و رام کردن** بهتر آن باشد که در سالی یک ماه
از هم جدا کنند ماده را تنها دارند و نر را تنها تا آرزومند یکدیگر کردند و قوت گیرند بچه هیچ تباه
نشود و همه بیرون دند زیره و نانخواه و حلبه هر کدام باشد با علف بکبوتران دهند بسیار شوند
کند دون در برج کبوتران بر آتش نهی و دود کنی یا مرغ خفاش اندر برج پنهان نهی بسیار شوند مشک دود
آب کنی با عدس و زیره در آبانکبین کنی و بر علف فشانی با عدس سیکی پخته بدهی که بوی خوش از وی آید
و کبوتر بخورد و رام گیرد و از آنجا نرود و هم چنین سفالی خورد بیای مانند آرد و یک چاره تازه کوفته کنی و
با سیکی خوش بو بر آتش نهی تا بریان شود و بکبوتران دهی تا بخورند بسیار شوند و هیچ جا و دیگر جای نگیرند
و این طبع است و هم چنین اگر سعتر با انجخشک بکوبی و چندر و زیبدهی تا بخورد هیچ از آن برج جدا
نشود بالک انگشتری زر دو داغ کنی از آن برج بیرون نروند هماناکه این خاصیت زر باشد یقیناً
انگشتری در بناله در بر آتش نهی همه برو ند سنگی ثقل اندازی و سد بد ندان نگیرد در برج نهی همه برو ند
صفت انچه شیخ تمرا بد زنبور و دوغ بنفشه و بر کبوتر مالند نیشه همه بمیرند دکر خاصیتی طرفه است
چون برج نو خواهی کردن چند کبوتر بکش و در آن برج افکن و هر کجا روشنائی باید تا بند تا در بد شود چند
روز بگذار تا کرم در آن کبوتران افتد آن کرم مگس خیزد هر شیر که اینجا پدید آید کبوتران
بخورند و برج یک کرم مانند بوسه و هم چنین کبوتر را با این چیز که سدا است کیو باشند تیغ
برایشان زود **زایندگان** چند دسته سداب در برج بنهی از بویان ندله و گربه و مار بگریزد و بر کارهای عج
آدم بو ماده را انجا نشود و چند جای گفته شد که نیم بر کوهی و دود کنی مار و جنبنده گان همه بگریزند
و بر جایگاهی که کبوتران آب خورند صورت کبوتری کرد تا باید نقش کنی بچه بیشتر بدان لون آید و این علم چنین
با کنند بوقت کشتن فکندن اسپی بگو با رند و ماده با آن صورت آن بیند کره هم چنان آید و این عجب است
صفت کبک ماده سال بزاید و کبک نر هم چون خروس باشد بر ماده نشیند و ماده را بعلف خواندن و چون
دو نر با هم بکوشند هر کدام هزیمت رود هم چون ماده نر بدان قوت دهد تا بر اثر نشیند و دیگر
جایگه گفته آمد که بودن از چهار وجه باشد اول انیست که مرغ بر مرغ نشیند و نر بر ماده دیگر انکه باد
بچشم رساند چون کلاغ دیگر راست بطبعت که بانگ کند نر بماده رساند چون نر را بر ماده که کند بانگ
پشت بخایه آکنده کند و تا از دوستی ماده از آنچه نا بر و نشیند طلب خایه کند و بشکند و تباه کند
و بدین سبب ماده خایه پنهانی جائی بنهد و با نر خایه کند و یکو جائی آشیانه یکی ماده دو نشیند

و چون نر ماده را نیابد دو نر با یکدیگر نشینند و از همه عجیب تر آنکه در دوستی بچه کبک خایه دیگران بدزدد
و نر بر خویش گیرد از بر لطیف نر چون بچه بزرگ شود بانگ مادر خویش شنود این رها کند و روی بدان
نهد و انجا رود و چون ماده کبک بیند که صیاد نزدیک بچه گان رسد صیاد را بخویشتن طمع نکند و
چنان نماید که طاقت پریدن نمی دارد تا صیاد بدو مشغول شود و بچه گان بپرند و پنهان شوند انگه
او نیز بپرد **زهره او** با سرگین کبک نر و مروارید ناسفته هر چند یکی یکی خرد باشند مانند سرمه در
چشم کشند که سپیده در آن افتاده باشد ببرد و ناخنه را سود دارد و این علاجی بزرگ و مانند این
در خارپشت گفته دیگر از برنجی بلبانا ریزش و یکی شیرین را ب بگیرند و با دو روزی دو بار در وی
کنند آنگاه دو سه زهره کبک نر بر آن نهند و در جایگاهی مس سرخ کنند و در آفتاب گرم بنهند تا بقوام
انگبین آید و در سرمه دان آبگینه محرز کنند و بوقت حاجت بکار دارند در روشنائی چشم را سود دارد
و سعف بند باشد و اگر چند انکه آب انار باشد همان آب یا دیان سبزتر باشد در وی گرده چند گرت تر باشد **جگر کبک**
بریان کرده کودک بخورد از صرع ایمن باشد **صفت خروه و ماکیان** و کبری در خروه باشد و
ماکیان و بدان ماند که بخویشتن خرم است و مردم را بشارت دهد بصبح بر آمدن و بامداد و بر آمدن
آفتاب و بانگ او بیمار را قوت دهد و لنگی دل بیمار باشد مرغ خانگی پیوسته خایه کند الا در
ماههای که سرما سخت باشد و هر مرغی که بزرگتر باشد از مرغ میانه خایه کمتر کند و هوان و فرتوتی ماکیان
خایه بسیار کند باشد که از آن بمیرد و چون در یک روز دو خایه کند علامت مرگ او ست و در تابستان
در مدت هجده روز بچه برآرد و در زمستان در مدت بیست و یک روز بکشد و چون زمدا ید و خایه چند
بار گرد خاصه که باد جنوب باید و خایه در شکم ماکیان بعد از آن که خروه بر نشسته باشد بده روز چند
و چون بر شد خایه را زرده نباشد و از آن بچه نخیزد از آن چه بچه از سپیده آید و زرده غذا اول باشد
و گفته شده است و باشد که میان ماکیان از خال خایه کند و از جنوبی و ریحی خوانند از آن بچه
مگر خروه بر نشیند و بد کرت بد شود و همه صلاح با آید و خروه را پیش ماکیان اندازد و بنا
همی باشد و می نشاید و چون بترسد نکند و همت حرب خویش ندارد ماکیان چون شود و پوست با قلی
بخورد خایه نکند و زیان دارد خایه مرغ زیر کبوتر نهند چون بچه باید زیرک تر باشد هر گاه که چون
خروس سپید در کار مان باشد شیر هیچ گزند نکند و چندانکه خروه سپید تر و کهتر
اگر زنی برهنه خروس بدست گیرد و اندر دشتی شیر کجا باشد شیر از و صلح خواهد بگوید
جای این جا بماند و بیفتد خاصیتی نگاه کن که چگونه نهاده است چندانکه مرغ بود
تشنه باشد و تغال ایشان را بیند همه خویشتن را بنهر افکنند بچه مرغ که از خایه بیرون آید
منقارش بگیرند و بدان بیاویزند اگر گردن بپیچد نر است و اگر راست بایستد ماده است و چون

وچون خایه بنهد هرانچه سرتیز باشد نر است وانچه سرپهن اید ماده است خایه در اب نهد
هرانچه تباه بود بر اید وانچه نیک باشد باب فرو رود ودر زیر نشیند وبدان نیز توان
دانست که با افتاب دارند ونیک دراو نگاه کنند اگر رگهای سرخ بینند نیکست واگر نه بدان
باشند تباه بود **ناخن** ده ناخن خروه وده ناخن خارپشت هر بیست عدد در زیر سرگین تو بپوشند
گو دانند هفت روز پس برارند ودر روغن گل خالص نهند وبدان روغن دست وپای
بچه اندیشد با این کس رام شود ومنقاد گردد **زهره** بید درم زهره خروه نیم درم خایه رباه
بهم سحق کنند وبر نیم پاره کنند وزن شش روز بخود بر گیرد روز هفتم چون مرد با او نزدیکی کند ابستن
گردد زهره خروه خرم گزیده مار را نیک بود وزهره خروه سپید خاصه خفقان را سود دارد **خایه خروه**
که از شکم بیرون کنی ودر دهن بیالای که کسی بر انجا نهد جماع نتواند کردن واگر بر خروه دیگر او در زمی
با او جنگ کند بگریزد وهیچ باز پس نیاید **خون** خروه در چشم کنند سپیده را که بر افتد سود دارد خون
خروه سپید با اندکی انگبین بر اتش گرم نهد ومرد بر قضیب انداید بوقت مجامعت شهوت
بیفزاید وزن او را بسیار لذت باید واگر زیره پاره ای بری وبر علت سرطان نهی سود دارد **خایه**
خروس سه خایه بشمارد ودر سرکه نهی انگاه با افتاب نهی تا خشک شود وبو کنند سود دارد
عوج خروه باب گرم کسی بخورد که در جامه خواب شاشد نیک بود عوج خروه سپید زیر دیوانه اتش
نهند فایدت تمام دهد **استخوان** که بر طرف وبر کنار بال باشد خمیده سوراخ در او اگر بر بازو راست
خداوند تب نهند همان روز ببرد ودر بازوی چپ خداوند تب چهارم بندند ببرد وچون شوار
بر کمر بنهد واماندگی نیاید **باد ریسه** که اندر کونش خروه باشد مرد با خویشتن دارد مجامعت بسیار کند
خصی کردن خروه از شکم خروه جای نهی نزدیک ران بشکافند وهر دو خایه که بر پشت باشد بگیرند
وبیرون اورند انگاه بدوزند ویکروز نگاه دارند تا بطپد وانچه باز دوخته باشند ریده
شود پس رها کنند وبعلف دادن فربه گردانند چون بکشند گوشت خوش تر ولطیف تر باشد ونفاخ
با گوشت ماکیان کنند چنانکه گوشت گوسپند بچه وگوشت ماده میش وچون خروس را خصی کنند عوج
بجوشد وبهم فراز اید ازین عوج ببینند وپیش پای هم چنین ووجه این همچنان باشد که یک خروه
بکشند وجای نهی گاه در زیر ران بشکافند وخایه که پشت دارد ببینند وجای ان بدوزند تا
بدان ماهر شوند واین خروه جوانه باشد ونزدیک انکه مرغ نشیند وبچه خورد تا باید که خایه بزرگ کند تا … نیز
نزیاید که گوشتش خوش باشد واین سخت لطیف است وگوشت خوش طعام **فصل اندر خروه**
نیکی خروه شناختن وگزیدن باید که جنگ گر باشد عوج سرخ دارد ومنقار خوب وچشم سیاه روی
ماننده کلاغ چند نیز قوی ران باشد ز… خشمگین مرغان دوی بدو نهد واز پیش باشد ودیگر خروها

که بیان کردند بز ورو مکابره ومرغ نتواند بستن واگر نر ببرد وننهند **فصل اندر بچه مرغ بردن**
چندانکه تو باید بی مادر وبید وخایه مرغ بگیر چندانکه خواهی صد ودویست یا پانصد وچند
جای بنه چنانکه بر زمین نباشد وسرگین مرغ خشک کرده وبیخته ودر زیر خایه فشان وبر
نیز بر بالا کن واندر میان هر دو خایه پر مرغ بنه تا وهم نباید انکه دیگر سرگین نیز بران بیفشان تا پوشیده
شود روز سلیم خایه ها بدست مردم بجنبانند چنانکه در هم نیاید ونشکند شود وهم چنین هر روز
دو بار بجنبان وباید که همه وقت که خایه نیمی باید در زیر بشره وبشانی وخایه در زیر مرغ نهی تا
چون ان مرغ از خایه برارد واین خایه های دیگر در چکیدن اید بچه بید بید بدان مرغ بچه گان اصلا
میبرند بر سپیدی با جایگاهی باشد که این مرغ همه بایجا شوند ان مرغ همه را با بچه خویش نگاه بدارد
وبپرورد واین سخت لطیف باشد که مرغ همی اید وصد بچه افزون تر وبکرمه بچه با او همی روند
وعلف میخورند واگر خواهی که زود پرورده شوند نخود وجو بگیر وسرگین گاو وخرگوش
بر وافکن ودر تغاری با جایگاهی بنه لیکه روز گرم بسیار در او فکند روز چهارم پیش بچگان نه
تا بخورند وفربه گردند وبدان که این بچگان هیچ خایه نکنند وجز کشتن وخوردن را نشاید
صفت مرغ ابی هشیار وبیدار باشد وحس نیز دارد **ذکر وخایه مرغ ابی** بریان کرده بخورند وبا زن
نزدیکی کنند ابستن گردد وانچنانکه در کتب گفت اگر بط خایه خورد دوبیرارد بط خایه با بدنش **همچو**
او اگر در روغن کنند ودر بینی نهند درد شقیقه بنشاند چون با اب وعسل بخورند بو فوق … را
سود دارد وسنگ بیاورد وبال مرغ ابی استخوانی دراز باشد چپ را بر خداوند تب چهارم بندد
بند شود درد اندام را سود دارد استخوان پیش وپس بسوزانند وخاکستران بر زخم جراحت
تیغ کنند سود دارد ودرست شود وخون باز بندد **صفت تذرو ودراج** چون هوای صاف
بیند وباد شمال جهد فربه گردد وبه باد جنوب حالش بد شود ومانند بیمار گردد وسبب انست
که باد جنوب بال او سنگین گرداند ونتواند پریدن وچون پر او از یاد واید مانند انکه ما
نده است دراج وتذرو گل حلقه بکند وخایه بر خاک نهد واشیانه نکند وبچه چون از خایه
بیرون اید مانند مرغ بچه بدود ودراج بچه سر بر زمین کند ودانه برچیند وطعم خویش حاصل کند
وتذرو ودراج بهم نزدیکی کنند خاصیتی طرفه دارد باشد که چون زلزله خواهد بودن تذرو
بانگ برارد پس زلزله بود واین عجب است **صفت خطاف** چون هوا صافی باشد ادولایت گرما
ود ویا دخایه کند وکرفس بخانه برد وبنهد چشم او را بسوزن بیرون کنند بعد سه روز دیگر
درست وبینا گردد واین خلاف خوکست که چون چشم بکند بمیرد وبچه صوتی را چون صوتی نا
چون چشم بکند گاهی بیارد که او را عین الشمس خوانند وبدان بند شود خانه واشیانه از گل بنا

وجائی مادۀ کبرد که مردم باشند و بر کوه و دشت البته خانه ننهد و چون خانه خواهد نهادن و اتفاق افتد که آشیانه بیفتد بانک زند و باور خواهد بسیاری یابد و او را یاری دهند تا تمام بجای باز کند و کلاغ ناکاه ابجد کند و موی اسب در دهان نهد تا بچکد و آب در دهان کیرند و در آشیانه در نهند تا اندرون هموار باشد **چشم** پوستد بر دکوی کند و از تخم پاو بری هر که بر این خسبد خوابش نبرد و در بکتاب چنین است اما چنان دانم که این خاصیت چشم خفاش است و چون برکوی بلند ندکه نه کرم کبره سالکر کرد **سر کبیر خطاف** چون بر دبلد نهند سود دارد و بندشود **صفت نحل** بخشل جهة طلب غذا در بیشود و بنزد یکی جا بخویش آشیانه سازد و هیچ جای خانه نکند و ماوی ایشا الا آنجا که مردم باشند چون مار بخانه ایشان شود و خانه با بچه بخورد بدید و مادر بانک بر کیرند و زاری همی کنند و چون خبر یابد کند خانه بخشل بجنید و بدین سبب دشمنی باشد میان ایشان و بخشل بشب خبر را منقار زند و زنده کا بخش از بهر آنکه کم باشد که بر ماده بسیار بنشیند و از بهر آنکه مرده و فتاده هر جائی یپند کویند عمرش بسیار بناشد **بجکان** اصلی نه صحرا وکه ان حجر و بکر است و این فوس موی از او هم باز کنند و بجا بکا هی یا او بزند تا زبنود بر او بنشیند و بخش میزنند و پس غم کاو وبکذارند تا برانش چه انبود اندر و غود روف مجامعت زن قدم بمالند الذی و شهوتی بسیار حاصل ابدو زن را هم چنین **صفت بادنجانه** این را جراده کویند و بنام او را بصیر خوانند و او را بسیار هست با بواسیر بدین سبب در پای مغز او در دم **مغزاو** بر علت بواسیر نهند بند منفعت کند و بسیار سود دارد بواسیر را و بعنایت منفعت کند **صفت شقراق** پارسی او را کاسکینه کویند و کاسنا نیز کویند و مرغیست سبز ماننده براجغند و در چند جای او زردی باشد و نقطه سرخ و سیاه بود نیکو و دشمن مکس انکبین است چندانکه باید بخورد و زنبور نیز چندانکه بیند بخورد و دیکر می‌اندازد **زهره او** با امله و مازوی سبز کوفته و بیخته برکیرند با روغن و بر موی نهند سیاه کرداند و در کتاب الجبل ... است که اکر زر د بعیار بناشد کرم کند و در زهره این مرغ کند عیار زر بیفزاید جانکه بر خلاف این چون در زهره زر و بار اما فکنند در عیار او البته نقصان پدید اید و انجمعی تجربه کرده اند **صفت غواص** مرغی عجیب بنظر بصره بسیار باشد و خوردن او ماهی است و چون بیند بر آید و خود را بر آب میزند و در زیر رود آنجا هی باشد تا ماهی را بکیرد و بر و بود و هم چنین همی کند تا سیر شود و کویند بکنار با بلاد این غواص ماهی را بکرفت و بر کنار شط بصره همی کرد تا بد و بمنقار بر عادت خویش همی زد تا ماهی را بخورد کلاغ سیاهی بیامد و او را ولیسند و دیکر باره بیامد و در آب برفت و دیکری برآورد همان کلاغ بیامد و او را ولیسند و بخورد آن ماهی یا دسیم برفت و ماهی را بر آورد و کلاغ سیاه دیکر باره بیامد که بستاند ماهی را بینداخت و در جست و کلوی کلاغ را

بکرفت و در آب کشید و همی داشت تا بمرد و دفع رنج او از خویشتن بکرد و برست والله اعلم **صفت طوطی** طوطک را ببغا خوانند و حکایت آوازها کند و اموختن او چنانست که آیینه در پیش او بدارند و او صورت خویش بیند و چنان داند که طوطی دیکر است و در آن میکارد و آواز می‌شنود پس حکایت باز کند و اکر کسی زبانش بخورد دلیر و قوی دل کردد و اکر کوشت او بخورد ... سرکین او با آب غوره در چشم کشند نافع اید و ناخنه ببرد بقدرت ایزد تعالی **مقالت چهارم اندر** هوام و حشرات زمینی و صد جانور سی نام جانوران هر اینچه ابی باشند بیشتر آن آواز ندهد چون ماهی و کشف و خرچنگ و ایشان را نفس نباشد لا اریه لهن و بعضی آواز دهند چون بزغ و جملات که هر اینچه بهوا روند کار نتواند کردن البته آواز ندهند چو ماهی خاصه و زنبور و پشه و مکس را آواز هست لکن نه آواز حقیقی است بلکه آواز جنبانیدن پراست و دلیل آنست که نا پیر آن آواز بیاید و زهره هر جنبنده هر اینچه کرم بود مانند زعفران چون اندکی در آب بیندازند رنگ بکرداند و بپیند آید و آنچه سرد است مانند پنیر مایه که اندر شیر کنند و انرا بیندد و جنبنده زمین جایکاه تاریک خواهد که ایشان را نظر نیست و قوت از قوت شم و بوی بیند حاصل و باو از مضرت و رنج باز دارند و از جستن غذا برند و اکر چشم داشتندی بلا و وبال ایشان بودی دعموس خرد که در آب باشد و او را انجلیزه خوانند بنهر یعنی چون پوست باز کند او را البته کرد بقدرت خدای تعالی **صفت نهنگ** خلقت نهنگ دراز است و پای بسیار دارد و بلند کرد و سبک ببود و با دهان فراخ و دندان بسیار و زبان دراز قوی تن سهمناک دیدار و وقت خشم کردن نکاه دارد و اشنا کند و جز در رود نیل نباشد که نهر مصر است و مانند مرغ ... خایه نهد و کویند از خایه او بوتیمار اید لکن هیچ موی دارد و نیز کویند مانند موش بچه ارد انکاه بزرک شود و این است نتواند بودن و درازی در مارش باشد و چندانکه عمرش بیش باشد درازی همی فزاید و اکر از آب بلا یا بدیکر برند زنده نماند و مانده پیدا کرت شصت نهوه براند و تن مانند ایشان دارد بن لسته نتواند بدید با الابراد دندانها بر هم فتاده و چیزی خورد بسیار در بن دندانها نشیمانند انکاه دهان باز کند مرغکان خورد لطیف بسیار بیایند و دندانهای او پاک کنند چون دانست که چیزی نمانده دهان بر هم نهد و آن مرغکان را جمله بخورد و بدین سبب مکافات التمساح و بر کنار ابکرانکیرد الا چون ببیند به بالا ... و در میان ابادر بر عکس ماهی کوه در میشاپها ماه جایکاه پوشیده باشد و البته پدید ار نیاید سلابی و سوسمار انمر اوبند که فند شد که نهنکه دندان باز کرده دارد سلابی خویشتن را بکلا بیفکنا ند در شکمش شود و او را بکشد و از بدن او هر که به سوار باسلابی خویشتن را بما الدا زیم نهند این است **ملعونها** جانوریست برد اخلقت دراز قامت ...

دارد و منظر سهمناک هر دو رنجیدن جانور بکلو فرو برد که عددان ایزد سبحانه و تعالی داند
وچون شکم پر کرد بر خویشتن بپیچد و فوت بیرون کند و بلـ نیمه خویشتن را در هوا کشیده دارد چون
ابر بیاید او را از آب بر باید اما سوی یاجوج و ماجوج اندازد بیرون از ولایت هند و الصحرا افکند
و دد و دام دارد و هیچ رائی و تدبیری نشناسد و هیچ تدبیر و صناعتی نداند صید کردن کار دارد تا
بخورد و بر یکدیگر غارت کند و قوی و ضعیف را همچو دیگر شکارها بخورد و بقامت بلند بدست کوتاه تر
هم باشد و انا بن اژدها جانوران اینهمه ترسند و چیزیست مانند خروس غوج دارد چون اژدهان
بزرگی که بزند زهر او همه باندام او باز شود و بمیرد و چند در جانوران که در آب باشند غذا باشند
واژدها چون بر خشک باشد با پیل دشمنی کند دلش هند وان بخورند و از مرغان و چهارپایان بستانا
و اکراند کی در پوست او نهند و بر عاشق شیفته بندند سا کن شود بفضل خدا **صفت مار افعی** جای
ماه در زیر سنگ پوشیده ماند بزمستان و بتابستان باول شب براه آید و خویشتن را حلقه سازد
بر زمین و سر برداشته دارد چندانکه بیدار باشد تا اگر جانوری کذرد پای بر و نهد و در وی برزند
مانند مکافات و افعی چون ماران دیگر خایه ظاهر ننهد و در شکم دارد تا هم چنان کوما افتد و فوت کنند
و مار شوند و گویند افعی هم خایه نهد و هم بزاید تا و بال انست که خایه در شکم دارد تا چون ماران
کرد چنانکه دیگر جانوران بزایند مشیمه بیفکند افعی نیز پوست خام ... بچگان از شکم برآرد و بیفکند نه
تام ماده است و افعون نر را خوانند بتازی چشم افعی چون برکنند دیگر بار باز آید و هم چنین دندان
چون بکنند باز روید و چشم او مانند چشم ملخ استاذ پیش پامده و چون میخی که در جایها هی کوبند و
چشم افعی روشنائی دهد و کردنی مدور و درازنه دارد و عجب انست که افعی را بکشند و دود هیزم
چند روز زنده ماند بی حرکت شود مقدار یک انگشت از دنبالش ببرند باز آید اگر نمود خالقی بلند
بزرگ زبان مار سیاه باشد ان افعی سرخ ود و شاخ گویند دارد یکی چون میخ ماند و باب بر آمده
و پوشیده شود و بعضی مار افعی شود و چنان دانم که پس رست نیست انانکه دیگر کان و شطات بصره
از این یکی بسیار باشد بالبتی که انجا افعی بسیار بودی شکایت کنند که و فی تنزه جرامیکرد و بیجانش
شیر میخورد افعی مادرش را بزد چون نگاه میکرد بدید که شیر میخورد ذوم بیفتاد و بمرد و بعلاله
بلد مادر بیفتاد سیاه بود که زهر شیر تا شیر بیشتر کند و بچه لطیف تر باشد افعی نخورد و سبک
وچون بیاید و بخورد مست شود و از بوی سپند لذت یابد و سداب دشمن دارد و بکریزد از
بوی او و چون سرما بشود از سوراخ بیرون اید باد بانه تر طلب کند و چشم بدان همی مالد تا روشن
شود و تاریکی از آن زایل کردد و علامت گزیدن افعی انست که خون از بینی بگشاید از بهر انکه
زهر او گوشت و تن سرخ کرداند و گوشت باز کیرد باید که در حال ببندند تا زهر بهمه اندام منتشر

نکرد

نکردد **کشتن افعی** افعی را در شیر فکند چندانکه تواند شیر در گلوش کنند تا بیفتد از بسیاری
که خورده باشد انگاه دم و سرش هر دو بیکبار از وی سو کنند چنانکه در هر دو زخم تفاوت
نکند پس شکمش بشکافند و آنچه در وی باشد همی کنند و گوشتش را بروغن بریان کنند پوست
از وی باز کرده و خشک کرده اینده قوتی تمام دارد و زهرها را نیک باشد والله اعلم چون مار
افعی را بگیرند رشته کتان رنگ ارغوان یا لون آسمان گلوش محکم ببندند تا بمیرد آنگاه این
رشته در گلوی خناق گرفته بندند که با املاد نیکو شود فقدر الله نوشادر در دهان گیرد و بگذارد
و چون مار افعی فکند در وقت بمیرد و تا شیرقوی دارد ترشی تریاق در دهان گیرد و بگذارد یک زمان بی
آید زخم او کارگر باشد **علاج** زخم افعی را پوست ترب بیفکنند و یک رطل آب ترب در کنند تا جوید
ساکن کند و فایده دهد و چاوشیر که بتازی فیه گویند بکوبند و با آب باقلی بپزند و بر جای زخم
نهند سود دارد و اگر بر خویشتن مالند افعی بنزدیک او نشود **پوست** داء الثعلب را سود دارد
و بسوزانند و با روغن سیکی طلا کنند **پیه** او بکار زند در آبکینه و میل در چشم کنند از دارو هائی
عجب تر است تا دیگر چشم را و در آمدن آب را باز دارد افعی را بجهان در جائی کنند از سفال و سرش
محکم ببندند و در آب زنده بپزند و دو یکی روز بگیرند و استخوان از وی بردارند و سحق کنند بار و غن
دی یواسیر مالند نیکو شود **انواع ماران** دیگر ماران بجمله سیکی دوست دارند و شیر و خربوزه
و خردل و لقاح همچنین و هر کجا سیکی یابند بخورند چنانکه از مستی بیفتند و بسیار روز بگذرد که هیچ
نخورند و سه چهار ماه در زمستان پوشیده باشند و ملخ بسیار بخورند و بیاد و بوییدن زنده
کانی کنند و چون پیر شوند و چشم تاریک شود و پوست سبب در میان دو سنگ شود تا پوست
باز گذارد آنگاه در آب بیاشد تا پوست سخت کند و مانند جوان بیرون آید و زندگانی مار
تا سیصد یا چهار صد سال باشد گویند چون پوست باز فکند یک نقطه بر قفا زیادت از آنکه
بوده است پیدا آید و عدد نقطها دلیل مدت عمر وی باشد مار را یک زخم کنند سست شود و
قرار نیابد و اگر بیرون کنند از جای بر جهد و بگریزد و اگر همه اندام مار بکوبند زنده ماند تا
سرش بکوبند آنگاه بمیرد و چون مجروح شد مورچه حرص بر وا بیوه شوند و بکشندش و مار را
مرده کسی نه بیند از که دسی کشته شود مار آبی اگرچه در آب بسیار باشد چون با خشک
آید خاکی کردد و خوی کند و اگر هیچ کوفل نکند و از افعی صعب تر باشد زخمش و بدتر و
آنچه گویند مار با فسون و عزیمت از سوراخ بیرون همی آید انست که مار افسای چوبی بر دست
سوراخ شود یا تک کند و دست برهم زند بدین جهت بیرون آید و اگر مانند گفتاد و سکار
که با وار بیایند و مار چون پیر شود حرد کرده و حوزه دبی بخواهد و هیچ جانوری نیست

که اندازه تن او چند مار است که قوت مار دارد واگر قیاس کند قوت مار از همه بیفزاید وچون
سر در سوراخ کند قوی‌تر مردی او را نتواند بیرون آورد و باشد که بقوت کشیدن دنبالش گسسته
شود واو بیرون نیاید وگویند مرد دنبالش بدست چپ بگیرد بآسانی بیرون توان آوردن و بهر دو
دست ممکن نیست واین خاصیتی طرفه است ره باید پوست بازهد از سر دنبال و آن نه پوست
حقیقی است بلکه غلافیست چون پشم شتر اما پوست مار از وی جدا نشود از بکار برد از عجایب آنست
که دندان وی بکارد ببرند بعد از سه روز بر آید و باشد که چون جانوری فرو برد و بخورد استخوانش
سخت باشد و بزرگ نزدیک کی شود و خویشتن را در آن بپیچد تا در شکمش همه شکسته شود و
آن از فرط قوت است بوقت کشش کردن نر و ماده بهم بر بپیچند چنانکه هر که ببیند چنان داند که
یک مار است و دو سر دارد و سوسمار هم چنین مار چون بجنبد و موش مرده باشد و بیاید بخورد
و دیگر گوشتها از زنده خواهد و تازه و مار سی پهلو دارد و بدین سبب قوتش بسیار است و خایه
بعدد پهلوها بنهد بر خاک تا همه را گرم در افتد حدس قیاس و چون مور و پشه بیرون آیند
یک یک را میخورد تا آنچه قوی‌تر باشد بماند واگر نه چنین بودی جهان از مار بگرفتی گویم چون
مار را بکشد طلب کردی تلخ دود میران بپیچد تا نیک شود واگر کودی بیاید از آن زخم بمیرد زن
آبستن پای بر مار نهد بچه سوکند واگر بی زاید و مار را بچه زودتر بیرون آید دفع
مضرت مار شاخ گوزن در سوراخ مار نهند برود واگر مردم برهنه ببیند نزدیک نیاید و سبب
آنست که چون جامه ببیند ازان نیکو بپیش آید واصل السوس و سیر و کاد کوهی و سم بز کوهی و میعه
و مرزنجوش و آب مورد و زهره خروس این همه اینست که چون بر آتش نهند مار ازان بگریزد
واگر حنظل در آب نهی و بیفشاری مار در آنجا نیاید واگر ماسه کشته در سوراخ مار نهی از آنجا
برود فصل در انواع ماران انواع مار بسیار است از آن چندی بازگفته آید مر دیست که چون کبدان
زنند زهر بدان موسیقی چوب بر و باز آید واگر عیبه زند دیگر ماریست سرخ و زرقه دارد این را
شمسه خوانند چون پیر شود چشمش تاریک شود جایگاهی پنهان بجوید و چون آفتاب بر آید
ساعتی نیک در قرصه همی نگرد هفت روز برین گونه بکند تا چشمش روشن شود دیگر در بیابان
بلغار ماریست که چون آفتاب گرم شود بصحرا دنبال بر زمین فرو برد و سر برآرد و باستد مرغان
خود چنان دانند که چوبست از بهر کی مار برو بنشیند بگیرد و بخورد و تا سیر شود همچنین می کند دیگر
بصقلاب جنسی است بستان ماده کاو بگیرد و شیرش بخورد تا سیر شود دیگر ماریست سرخ چند
مانند آنکه بر جارد و مرد را بزند و هلاک کند دیگر ماریست هر که آواز او شنود بگوید
کرم وری باد به هلاک شود دیگر [illegible] راه ری سوی آمل مار نعی پیدا آمد و بسیار خلق را

بناه

پناه کرد چنانکه احتراز تمام کردندی و بدان جانب بیار ستندی رفتن و کیفیت مقام کردن تا فتح
اعرابی همی گذشت و غلامی زنگی داشت این غلام را بخفت واعرابی نگاه می کرد چنان دید که مار
غلام را بزد و غلام زنده ماند و مار بیفتاد و بمرد اعرابی بگذاشت تا دیگر باره غلام در خواب شد
و شمشیر برگرفت و غلام را بکشت از بهر آنکه هر که این غلام او را بگزیدی از زخم مار ماندی بودی
و صعبتر وافرا ما قوت زنگی چنان بود که بر بروده غلبه کرد و آنرا عبیر اسید مانند آنچه شرح
انگشت آتش نیز بخورد و بر وکان نکرد پوست مار چون بر آتش نهند و خاکستر شود در چشم کنند روشنائی
چشم را و آویختن را نیکو باشد مقدار یکدرم یا دو درم از روغن بگیرند و مانند ناخن ببرند و خرد بسایند
و با آرد جو خمیر کنند و در تنور بپزند تا نیک پخته شود صاحب بواسیر بخورد آن علت زایل شود
و روغن بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش درد مند نهند سود دارد زنان بوقت زائیدن بچو نتیشن
باز نهند بچه زودتر جدا شود بیاده با خویشتن دارد مار نزد نشود در آشیانه بنجشک فکنند
همه بروند در میان جامه پشمینه نهند دیو چیده سوس بنفتد دندان از مار زنده جدا کنند بر
خداوند تب چهارم بر بازو بندند تب بروند و نیاید پیه او گداخته با المقل غل بر بواسیر
نهند سود دارد از ظاهر و باطن و پیه افعی حبشی سرگین او کوفته و بپخته بر مقعد نهند که از و خون
آید باز بیند و خشک شود باذن الله تعالی صفت انواع ماهیان انواع ماهیان بسیار و جمله
آنچه بر شط باشد خوشتر از دریا باشد و هر کدام پوست نازکتر و بسیار خوردتر و گوشت سپیدتر
لطیف‌تر باشد و هر آنچه در زمستان بتابستان باد شمال فربه شود بسبب آنچه آب دریای شیرین
تر گردد و ماده را روده باشد و خایها را جمله سپیده در زده هست از خایه ماهی که همه
زده است و هر سه دانه آن در هم پیوسته ماهی گردد و هر آنچه در آب شود باشد زبان
و مغز ندارد و چون خایه درین نهد و باد جنوب جهد همه ماده باشند و باد شمال همه نر باشند
صفت ماهی برستوج هر سال از اقصای ترکستان بصره آیند و گویند از چین نیز و بدان جایگاه
که این ماهی همی آید در راه بیشتر از آنست که از بصره تا چین و دنبالش بدان خطاف ماند
و ازین جهت هم خطاف گویند و هم برستوج و این عجایبست که راه چگونه میبرد بوقت آمدن
و شدن صیاد بسیار بگیرد و آنگاه در بصره ازین جنس نباشد چنانکه بنگاه رفتن در بصره
هیچ نماند نگاه آمدن از آنجا که آید همی مانند خاصیت سنگ مرقیشا در سر این ماهی خرد بکوب
و با آب یاد لجان و چون خطاف اندکی در آبگینه پاکیزه کند آنگاه چون اندکی با انگشت بر
داری و بموی قوی بمالی ضعیف گردد و در تواضع آید و آن عجیبست والله اعلم صفت ماهی مال
بزرگتر جنسی از آنچه در حدود آبادانی ببینند گوشش بماه کن بیفزاید و کشتی را از و آسیب

رسد و بوقت کذشتن دهان باز کند وهرچه یابد فرو میبرد وباشد که اندکی عنبر بخورد و
ازان بمیرد وچون بکنار افتد وبکیرند در شکمش عنبر باشد وهر یکچندی چون اتفاق افتد و
در جویهای بلاد بصره افتد در وقت جزر نیز بتواند کردیدن که جویها آن پهنا ندارد که او بر
کردد آنجا بماند ومردم بروند وتیر وتیغ بزرک اندامش پاره کنند ومی شکنند وهمی برند واز
سرش اسبو روغن بر کیرند وازبهر سوختن چراغ دارند وخنبها ازان روغن بر کنند از بسیاری
که باشد وکوشت او جز زنکیان نخورند صفت ماهی کوسه قوت وپادشاهی او ازان سوی ابله
است وبامداد ار شطیات بصره وبوقت رسیدن قوت ودانه غلبه کیرد وتیز رود وبنداد ارد
لکن چون ماده خوک بزند وهر کجا بزند قلم بکند چنانکه دست وپای مردم وچهارپای قلم کند
وسو کند تا مردم در اشنا باشد هیچ نتوانند کردن الا انکاه که پای برغین برسد بجلاد وفضل
نهنک ودرازه مدت که این ماهی قوت دارد اسب را در آب بکشد وبیرون آب دهند وچون
آن ماهی در شب کیرند در شکمش پیه یابند وبروز هیچ نباشد وبدان همی مانند که بروز فراهم
آید وبشب از هم باز شود بخلاف نیلوفر واین هم از جمله بدایع است صفت اسبور خواف بیا بحیره دو
کونه این ماهیان تنع بصره آیند وسه ماه باشد اول تشرین دوم اسبور آید وچون اسبور
آید خواف برود بعد ازانکه شباط در آید خواف بیاید واسبور برود وهمچنین هر کونی میان شان
سه ماه تفاوت کند وچون خواف آید وبعد ازان برستوج فراز رسد وهمچنین برین قاعده
باشد صفت ماهی شبوط ماهی شبوط همچنین شیر است که از نره وجنس خیزد واین دو ماهی اند ز را
از جهت مانند وماده راستی واز بیشت که شبوط را هرکز خایه نباشد واین جنسیت سبب
طعم خوش دارد لطیفه در آب شور نباشد وخوشتر آنکی خواهد ودر بغداد بسیار خورند وبغایت
نیکو ولطیف باشد صفت جرجی بشهرهای بصره موش بسیار باشد بزرک ودر شب آب خوردن
آید ماهی بکنار آید دهن باز کند وموش را میکیرد ومیخورد وباشد که راسو نیز بکیرد صفت
قوقی ماهیست خرد چون دیباچ آید کی سنه باشد خویشتن را سو کند تا دیکر ماهیان چنان دانند
که مرده است وبر سر نیشی محکم نیزد اما ماهی بزرک او را فرو برد چون بشکمش رسد بدان نیش
همی زند تا او را بکشد وبیرون آید انکاه او را ازان خوردنی باشد وآن نیش چنان است
که صیادان ابیند بیندازند وبر هر که زند در وقت بمیرد واکر چه ماهی خرد است چندان قوت
دارد بخاصه معتوه کشتی بکیرد وبجای بدارد چنانکه هیچ باد او را نتواند جنبانیدن البته
وملاحان همه وقت پوست او طلب کنند ودر کشتی نهند وعزیز دارند تا از باد صعب و
وبعه ایمن باشد صفت ماهی الیس خاصیتی طرفه نیکو وآن خاصیت آنست که چون دوش

دشمنی

دشمنی وخصومت صعب دارند آن ماهی را بریان کرده با هم بخورند دوستی پیدا آید از حد کذشته چنانکه
از حد خویش در کذرد وصفای تمام باشد ومیان ایشان خصومت نیفتد صفت رعاد جنسی است
خرد لکن خاصیتی دارد چون در دام افتد ومرد رسن در دست دارد لرزه بر افتد ونتواند اشتن
از سردی اکر چه چند کوی وبدین سبب چون در دام افتد رسنی سخت در ان فروتر در بندند وبا
درختی یا چیزی محکم بکنند تا چون دام رها شود هرزه نکردد انکاه بارسنها بکنار ارند وتا آن وقت
دارند که رعاد مرده شود پس دام بر کیرند که از خاصیت چنانست که زنده است چون مرد تاثیر
بکند صفت زاموران این جنس را زامور خوانند وصیادان آنرا سخت مبارک دانند وبدیدار وی ملاح
فال کیرد واکر یکی در دام افتد جمله ماهیان ازان جهاو رها کنند وهیچ نکیرند واو از مردم سخت دوست دارد
وبا کشتی همی رود همچون در همنای باشد واکر ماهی بزرک بیاید با کشتی بشکند ومردم بخورد این زامور
در کوش او در رود وهمی جنبد تا آن ماهی بزرک از درد ستوه شود وسکی پا درختی طلبد وسر بدان میزند
تا بمیرد پس زامور از کوش در آید وکشتی بسلامت بکذرد صفت دخس دخس جنسیست معروف چون
یکی غرقه شود از مردم او را بکناره باز می آرد وباشد که در پیش شود او را پشت دهد تا آن مرد بکنار
او کند وخلاص یابد واین از عجایب ایزد سبحانه وتعالی است صفت قاطور قاطور ماهی بزرکست
وباشد که کشتی بشکند وملاحان شناسند در کوی بی تمان زنان باخویشتن دارند چون پیدا آید
تا ببیند او بکریزد وباشد که از پیش کسی بیاویزند تا انجا نیاید باذن الله صفت ماهی سقنقور
ماهی سقنقور مانند نهنک است وکویند چون از خایه بر آید هرچه روی بدان آب نهد نهنک شود
وهرچه روی سوی ریک نهد سقنقور شود ودر وی خاصیتی عجیبست چون کسی را بکزد اکر زودتر انکیز
کند یا در آب شود مرد هلاک شود اوشک واکر مرد بشتابد ودر زودتر از وی خویشتن را بشوید سقنقور
بمیرد کویند سقنقور دو سوار وقضیب دارد واین مانند سوسمار است وزبان مار که اصل یکی
باشد وسرش دو شاخ پس چنان دانند که دو است کوشت او چون بخورند بر مجامعت کردن قوة
دهد وآن وقت قوة دارد که هیجان کیرد واز بعد یکر وقتها پس قوتی ندارد وهر چند باسلیم
آید صفت حلکا جنسی است ماهی را ماند واندر میان ریک خرد باشد بامداد وبغا ان شام بطلب
علف آید صیاد برود تا بکیرد بر جهد ودر ریک فرو شوند در ستدر کند ودر دزدی بکیرد ودر هیست
بجزیره اسدعا از اعمال خوزستان آنرا بدان خوانند این جنس بسیار باشد ومردم بروند وطلب
کنند وبکیرند حلکا برریک فرو شود دست در کنند ودر وی بکیرند واز بان بنایند وآنچه بکیرند
وچون بکشند خون ازو آید ونمک در شکمش کنند وبشهرها برند کوشت او زنان خورند فربه شوند
ومانند مار ماهیست بخاصیت وفضل صفت قسطا قسطا جنسیست سخت بزرک چنانکه از کوی دم

هلوها و پل سازند و بران کذر کنند و در رو خاصیتی بزرک است **پیه** او بر نشان و لکه برص کشند بکرداند و پاکیزه و نیکو شود **روغیان** این روبیان جنسی است معروف **کوشت** او خرد بکوبند و بر جای خار نهند که در تن شده باشد و در رو مانده بیرون آید و با حمص سیاه بپزند و بریان کرده بخورند کرم دانه از شکم بیرون آرد و باه و شهوت بیفزاید **زهره** فایده کند ابتدای آب که در چشم آید یا خواهد آمدن و چون بر شاخی از درخت ببندند آن سال بر بسیار دهد و بار زهره کبک و کلنک بهم آمیزند قوتی تمام دهد روشنائی چشم را و بر چوبی یا بر چیزی دیگر مالند و جائی بنهند مکس بسیار بران جمع شوند **بیه** با انگبین در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید و سخت لائق است **صفت خرچنک** خرچنک جانوریست که سر ندارد و چشم او بر کتف است و دهان بر سینه و هشت پای دارد و چون رود دندان نیز بیارد پیر شود و نزدیک جانب کراید و هر سال هفت بار پوست باز نهد و خانه او در دو باشد یکی بر خشک و یکی بر آب تا چون بخواهد پوست شود آن در که سوی آب باشد باز آرد تا ماهی در نشود و او را نخورد و دریکه بر خشک دارد بیوسته کشاده دارد تا باد در رو می جهد و پوستش قوی کردد و بسته و چون پوست سخت شود دیگر باره بآب باز آید و از جانوران هیچ بر رکتر از ماهی و خرچنک نیست از آنچه بپسند و طرفه خاصیتی دارد کویند خرچنک در پای سنک کوچک و بپسند که یک چند سنک شده باشد و آن دیکر همی جنبد **علاج مارکزیده** را یا آن کس را که زهر داده باشند خرچنک خام بخورد سود دارد درخت میوه چون بار نیارد خاصه انجیر یک خرچنک بالجوب بود نه بر و بیندند بر بسیار آرد و آنچه دارد بیفکند خرچنک که در آب خوش باشد بسوزانند و خاکستر ش با کندره و شکر بکوبند و بر زخم سک دیوانه نهد فائده کند و ساکن شود و اکر سه درسنک از این در آب کل کنند و سه روز باز خورد نیک شود و بوقت طالع نکه باید داشتن چنانکه در اول کتاب کفته شد خرچنک مرده در جایکاهی در زکوفی نهند پشت باز افتاده اندران دیه آفت آسمانی نرسد و باد و ژاله زیان نکند و چون بسر که دعک بپزند و بر کلهٔ پیسی ادر چها ر پای راست و استر کشی فائده کند و زنک بپوشاند و همچنین دو دندان و کزیدن کزدم را سود دارد و دو مثال سکان و خار که در اندام خالند بیارد و چون کین بندد بخورند بکشاید و سود دارد **چشم** خرچنک هر که بر خویشتن بندد چندانکه بخسپد بیدار شود تا انکاه که از وی جدا کنی و اکر بر کسی که درد چشم دارد بر بندند نیک شود بلا کو خرچنک همچنان بپاوینند بهتر باشد اکر با سکنکبین بخورند کرم دانه بیاورد **خایه** خرچنک با جو پوست کنده خفا و تند و بخورد تشنکی و تب بیوسته را سود دارد **پایها** بر کسی بندند علت خنازیر را سود دارد **صفت کشف** بر کشف سخت باشد و قوی پشت و در آرد خشک شکیبا باشد و چرا کند و هوا ابوید و آنچه دریا باشد از آب بر آید و خایه نهند و چون بر آیند آنچه دریائی باشد آبی شوند و آنچه رودخانکی دارد بر صحرا بمانند جری

بزرک باشد هر چه تا حد سبزی باشد بکیرند و از پشت او سپر سازند از جهت آنکه پشت او سخت باشد و سبک پشت نیز خوانند و ماده تو در زند هدا آنکاه بود و کاهی بر آرد و ماده بیچ نماید چون ببینند تن درد هد و آنرا کو سف کیا خوانند ریشه بسیار خورد و مار بکیرد و سرد رزیر کند تا مار خویشتن را بر وی می زند تا انکاه که بمیرد آنکاه سر بیرون آرد و بخورد و چون افعی را خورده باشد سعتر دشتی بخورد تا دفع زهر آن باشد **خاصیت** کشفی در زیر زمین در دکوفی بندند شکم بر هوا کرده آیل انوران موضع ژاله بیفتد و زیان نکند **پای** بر معترس بندند و دست بر دست و پای راست و پای چپ بر پای چپ ساکن کردد **خون** او جای موی بر کنده و بر جون کشف دشتی با قطران بمالند موی بر نیارد **زهره** کشف بحری با انکبین خام در چشم کشند ابتدای آب در آمدن نیک باشد و سپیده که بر افتاده باشد ببرد **صفت بزغ** باشد که بوقت انکه ماران خواهند آمدن بزغ یک بار آید و از طبع هوا خبر دارد از طلوع ساعت است چون بزغ روشنائی ببیند از آتش او از ندهد و خاموش کردد تا زغ زیرین در آب نباشد بانک نتواند کردن همچنانکه ماهی نتواند خورد داند که آب با آن باشد و بزغ در آب زنده کانی کند و خایه بر شط نهد و آن مانند رود ه باشد سیاه و هیچ جانور در چشم از پیش نیامده است که آن بزغ دیک شود و چون از آب بیرون آید بانک نکند و این علت کفتم چون در بیشه فکند بمیرد بار دیکر زنده شود چون در آب برود **استخوان** در بزغ استخوانی باشد بکیرند و در دیکی افکنند که بر آتش همی جوشد بنهند و بزغ دشتی همچنین جوش نیک بنشاند و بر صفاوند تب چهارم بندند باز رود شکم شکافته بر جای زخم نهد از آن مار ساکن شود دست و پایش ببرند و باقی بسوزانند و بر اندامی که موی نیامده باشد کشند هر کو موی بر نیاید بزغ بیشه سبز باشد اکر با خورند بکسی دهند شکمش باز کیرد و مزاجش بد شود و استسقا پدید آرد و علاجش آنست که آب کرم و زیت دهند تا قی بسیار کند و هر روز حقنه برود تا نیک شود بزغ را در شیشه کنند با روغن زنبق چندانکه برو باز افتد و بکذارند تا بمیرد آن روغن هر کجا مالند موی سپید کردد بزغ در آن ساعت که از آب بر آید بکیرند و بر ثالیل بسایند و در دکوفی کتان کنند و در زیر سنکی نهند و الخاو توثول همه برود با زیت و موم مرهمی سازند و بر دست و پای بسیار چکن بمالند نیک شود **صفت سوسمار** کویند سوسمار را دو قضیب باشد و نه چنانست از آنچه مانند مار است که اصل یکیست و سر دو شاخ و هر یکسته باشد و کهای بر بزه و از حرکات بیفتاده و یکشب بر کنشته اکر نزدیک آتش برند جنبش آید چنانکه کویند هنوز زنده است و خایه بیشتر از مرغ نهد و خایه کبوتر ماند و بران بنشیند لکن بخاک بپوشاند تا بوقت آنکه بچه بر خواهد آوردن و هفتاد خایه بنهد و اکر نه آن بودی که بچکان بخوردی صحرا همه سوسمار بکرفتی و چون خواهد که بچه خورد در سوراخ شود و در جایکاهی باشد که کشادکی ندارد و بچه نتواند کریختن و چندانکه بتواند خوردن بخورد تا سیر شود و باشد که آنچه خورده باشد بر آرد و دیکر باره

آغاز کند آنکه از اجا برود شکم پر کرده و اگر نه چنین بودی جهان سوسمار بکوفتی سوسمار ملخ خورد و با کژدم
بکوشد و بخورد و کژدم او را بزند کیاهیست که آن را اذان الفار خوانند بخورد و راحت یابد و با این همه کژدم را
بجای خویش برد تا اگر کسی دست در کند تا او را بیرون آرد کژدم سر بزند پس صیادی که این حال داند
زود تر چیره کند و بیازماید و از زیرکی سوسمار آنست که جای خویش جز جای نسازد که سیلاب بدانجا
نرسد و بلندی و جایگاهی محکم سازد و چندان سوراخ بکند که چنگال تباه کند جای خویش ببیند و زیادت
و نقصان بپذیرد و با مار جنگ کند و چندان قوت دارد که اللهی بعد از آن بزند که جنگ آرد و بشکند و چون
خواهد کند سوراخ مار شود دنبال بر گردن گیرد و از چپ و راست می نگرد تا اگر مار آید بکشدش و پوست
همچون مار در بهار از بار زهلد و جایگاهی که زعفران نهاده باشد در نشود و چون پیر شود تشنم یاد
نزندگانی کند و آب سخت اندک خورد گوشت سوسمار زندگانی بیفزاید و پیه و جگر و دل و طحال
هر یکی همان عضو را سود دارد و اگر بکندم ببینند رکلوی اسب لاغر دیرند سخت فربه شود **روغن پیه او**
مرد بر قضیب مالد قوت گیرد و بر مجامعت قوت دهد **خایه او** بر روی مالند بر خصم غالب شود و
اگر بر پیشانی اسب مالند هیچ اسب با او ننهد و از رنگ رز دل زهره بهتر باشد **صفت حربا** حربا یار
مارکی باشد خوانند و شتر هجود ان نیز گویند و خاکستری گونه باشد آنگاه زرد شود و زندگانی وی چون
او از آفتابست چون قرصه خورشید بتابد بجایگاهی فراز شد با سیکی بطلبد و برانجا رود و سر آفتاب
می نگرد و برها نکند تا آفتاب نکو داند و تا کردن آفتاب رنگ خویش میکرداند و چون از چیزی بترسد
دستها بر دارد چنانکه مانند او بچنه باشد و چون آفتاب غیبت برود تا بر و چون مرد را ببیند بادم
خویشتن فکند و در آن کرد و بعد ساعات بگردد تا پاکی طبع و خلقت او قادر است برانچه لونها
رنگها بکرداند **خاصیت** و صبا نعرض چربا را در زیر آتش کنند روز سیم بر آرند و بر کردن مصروع بندند
نیک شود الا شکم او را در کوزه نهند تا خشک شود آنگاه کسی را جادوی کرده باشند پیوسته
از آن می بویند سود شود دارد **صفت کژدم** کژدم زرد باشد و سیاه و تیره و بتازی عقرب خوانند
و ماده را عقربه نیشی که بدان زخم کند مجوف است مانند نای و سر کژ دارد و چون بزند زهر از میان
نیشش بر آید و در انوام شود و پیر آمدن بچه آنست که چون ماده آبستن شود و بچکان در شکم افتد
سوراخ بر کند و از پشت بیرون آیند و ما در بمیرد کژدم آهسته آواز کند و چون بکی ابر زندها انگشت
کاری و بعد که داری بکریزد از آنچه داند که جای کوری است و مرده و اگر کسی بهوش را نزند و خفته را
تا آنکه که عضوی جنبان ببیند آنگاه بزند کتابها بدین جملتست اما او را از زخم کردن طبعی است و هر چه
آید همی و نیش کومیل به اعضاش دوستی دارد و اضعی ابر بزد و بدان زخم بکشد و گویند زن آبستن را
کژدم بزند فرزندی که زاید هرگز مفلوج نزاید و کژدم هشت پای دارد و مار و ملخ بخورد و اگر در آب

وکنند ببین شود از آنچه کمانی و زیت بنهد و بر زنی آب بینایی که آشنا نداند و در میانه بماند و در شهر
حمص البته هیچ زخم نکند و اگر جامه با آب حمص شسته دارد هر کجا باشد از کژدم ایمن باشد تا آنگاه
که آن جامه باز دید دیگر بشوید ملح بی فضیب بندند و در سوراخ کژدم کنند تا نیشش برود فرو برد آنگاه بیرون
کنند اگر کسی پای بر کژدم مرده نهد و نیش به پایش بر شود بدشواری بیرون توان آوردن و باول سال کلمان
سوراخ بیرون آید زخمش صعبتر باشد و در زمستان در جایگاهی نمناک آن قوت ندارد چون بر جای کژدم
حجامت کنند نیک شود و کژدم بیاید و بر انجا نهند درد ساکن کرد و آنچه فایده کند و درد زخم نشاند
شیر کاو سرکین مرغ و زیت و دانه مرو بستانی شیر انجیر و سداب و چند پیلاستق و سیر این همه سود
دارد و منفعت کند کژدم کز نده بیابرخی بندند برهنه و دو روی مرد سوی دنبال کنند درد جز باز شود و درد
ساکن کردد و این آن وقتی سود دارد که طالع برج عقرب بود یا نوش هر که بندقی درست تازه برشلوار
بنود کژدم او را نگزد و او را بزند و فندق را کژدم خاصیتی عظیم دارد کژدم کزیده را بوعده معقد نهند
سود دارد و این خاصیت اینست و اکر این زخم مار را نیک باشد پس بر زخم زخم کرم کند و هم سر
نیکست و کژدم را بکیرند و چاه در نقصان باشد چنانکه سه روز با آخر ماه مانده باشد کژدم را در جایگاهی
نهند و زیت بر وی ریزند و سرش ببندند تا در وی مدت طعم و بوی کژدم بستاند در پشت و آن دمل را
سخت سود دارد و اگر بر جایگاهی زخمی دارند و بر انجا کنند سود دارد و اگر کژدمی بستانی و لیمون
او باد روج بسای و از آن مانند بلیل جیها سازی نیک و دیوانه که اول ماه بیفتد بود دهی نیک شود
و اگر تب در یستی بخورد دیوانه کو چه کژدم را در جایگاهی کنند از سفال و سرش بگل حکم بکیرند و در
تنور کرم نهند تا مانند خاکستر شود از آن مقدار نیم دانک بکودک دهند که سنگ در جای دارد
با کمیز بیرون آید و دیگر اعضا را زیان دارد و از خاصیت عجب آنست که پیش کژدم بجایگاهی که مرد
با زن کمیز کرده باشد فرو برد آنکس بیمار ها نواز درد نشاند تا آنگاه که نیش از و بیرون آوردن
و اگر صوری بنگارند که کژدم نیشش بگلوی کسی فرو برده باشد و در آن بسیار بخورد و علتی صعب پیدا آید
که بدشواری زایل کردد هر که دست بر روغن زیت بیندایی و کژدم بگیرد زخم نکند و نیک بجایند
و بر پشت کژدم نهند و زود بمیرد کژدم بر آتش همی هر کزدمی که در آن نزدیکی باشد بگریزد از بوی
آن کژدم سیاه بیرنک خشک کنند و بکوبند و بر کسی که پیسی نهند یا کژدم کرده اند اگر زن یا فرزند نماند
و از شکم بروند کژدمی در رکوی بندند و زن آبستن با خویشتن دارد بچه نیفتد **صفت عنکبوت**
چون نر و ماده طلب یکدیگر کنند ماده تار از بن خویشتن ببرد و نر بعد از آن همی تند تا پشت نر بر آب
شکم ماده شود هیچ جانوری را آن چابکی و زیرکی نیست در آشکار کردن و فریودن جنبی است
از عنکبوت و آنرا شیر لیث خوانند بتازی لیث عقد نیز خوانند و کرده خوزستان و غنوه ما و راء النهر

هم از این جنس است لکن هر جای بحسب قوت زمین و هوا بگردد و تأثیر زیادت و نقصان و این [illegible] داشتش
چشم باشد مانند نقط سیاه و چون مگس را ببیند خویشتن را بر زمین پهن کند و تن درهم آرد و غفلت
همی نماید تا آنگاه که بجهد و مگس را بگیرد چنانکه هیچ شکاری چنان زیبائی نتوان کردن و عنکبوت دراز
پای از سوی سر تار [illegible] و بود بیفکند چنانکه میخ زنند و در میانه گاه جای شکارگاه بگذارد تا مگس
در اینجا افتد و چون بدانست که در اینجا افتاد همی جنباند تا لختی بیازرد و محکم بکند و
نگاه کن سنگی [illegible] مرد و از خانه ها آنچه پیراسته باشد [illegible] و وجه و تار اصلی تاده کند و نا
فرفانه استاد فصل و بچه از همه طرفه تر آرد در حال چون در حرکات آید در یافتن ایستد
و چنان داند که از شکم بیرون همی آرد لکن از بیرون شکم باشد رتیلا کژدم از دهاییست و مضر
بسیار باشد و طلب ثعبان کند ساوه بزند و از آن زخم ثعبان بمیرد در اجناس عنکبوت جنسی است
خانه سپید کند مانند درم و در دیوارها باشد چون برخفاوند [illegible] زائل شود و بر چه دهر که
از این جنس را که فهل خوانند بدست چپ بندد [illegible] بمالد و بر سر طلی کند و بر قفای خداوند
تب چهارم هندیان [illegible] پای چپ بندند تب شب را نافع بود [illegible] که بیماری النقرس بود بر اندام کسی رود
درد صعب کند [illegible] آن باشد که بکند [illegible] لعاب [illegible] در سوراخ [illegible] کرم [illegible]
و پلیدی [illegible] و سیکی تا عرق بکند فائده دهد [illegible] شود و این فصل گفته آمده است و
کژدم که بخوزستان باشد هم از این جنس است در [illegible] از سنگ بسیار باشد و آنجا ماوای دارند و این
علاج و خاصیت پیش از این نوشته آید در بیرون کار معلوم شد برگ سیب [illegible] بآن خاصیت
تمام دارد چون بکشند سود دارد و فائده بسیار دهد و بدین سبب [illegible] سیب [illegible] هند
نافع بود والله اعلم صفت زنبور زنبور سرخ که بر وی سیاهی و زردی باشد خانه در سقفها و دیوارها
دارد بچه هم مانند مگس انگبین کند لکن [illegible] قوت چندان [illegible] و آنقدر [illegible] که وقت را [illegible] بود
باشد و چون زمستان آید در سوراخی شود پوشیده گرم که سرما و باد و باران بر وی نرسد تا چون
زمستان بگذرد و هوا معتدل شود [illegible] بیرون آید و خانه بندد و بچه بر آرد چنانکه دیگر
سالها و شکار مگس کند لیکن آن گیرد که بر پلیدی مردم نشسته باشد زنبور را در روغن فکنند
بمیرد پس چون سرکه در وی ریزند در حرکت آید بچه زنبور [illegible] در [illegible] فکنند و با سداب
و کوبیده بخورند قوت مجامعت دهد [illegible] دراج بخورند [illegible] که زبان خویش
بوی [illegible] زنبور او را [illegible] زنبور [illegible] زخم [illegible] کردن و بر آنجا که سداب بمالند
زنبور زخم نکند صفت مگس انگبین مگس انگبین همه ماده باشد و نر کار [illegible] کردن و بدین
سبب از میان بیرون کنند و امیری باشد که همه با او روند و لشکر و حاجب و پاسبان و رعیت

دارد و خانه ها بر وقت کند یکی فصل بهار و دوم پائیز و انگبین آنچه بهاران کند بهتر و نیکوتر باشد
و هر آنچه پائیز آید تنک و ضعیف است و آنچه بهار باشد قویتر و پاکیزه تر و خوشتر است و با معاد
بگاه کار بر جنبد بعضی خانه سازند از موم و گروهی انگبین کنند و گروهی آب آرند و گروهی آب آورند
در سوراخها تا انگبین بپالایند و خانه شش پهلو داشته اند بر قد یکدیگر و آنست که مگس اندازه
خویش کند و پایها چهار بعضی آرد چون قالب تا همه چند یکدیگر باشد و موم از برگ درختان کنند و
انگبین از شکوفه و بچند که کار و زخم بر پشت آمده باشد و ریش شده و کرم در افتاده از آنجا مگس
بیرون آید و ببرد و آن مگس انگبین است و ترکان [illegible] دارند در میان کار و گله روند تا او از زخم
سخت بر پشت زنند [illegible] تا زیان اصلا نیست که گفته شد فصل مگس انگبین بپرورد
و کردن آنست که گفته شد و این بابی بزرگ است هر که بداند و بتواند کردن از همه کیمیا و اکسیر بهتر آن
کار [illegible] ماه چنانکه دو سال عظیم بر آید در وقت سرخ باید [illegible] عیب و علت
و همه استخوان او بچوب قوی بزند بشکند چنانکه پوست خرد نشود آنگاه کارد [illegible] بمالند
و خون او با شکم درینه چنانکه از وی هیچ بیرون نیاید البته و بر رشته کتان همه سوراخها ببندند
از چشم و دهان و بینی و سوراخ گوش و جای بریده [illegible] بر بندند و بر وقت محکم کنند و یکی پاره چوب
بزنند و بکوبند چنانکه البته درست نماند و باید که پوست دریده شود در میان خانه [illegible]
هر آن کار ساخته باشد ده ارش طول و ده ارش عرض [illegible] ارتفاع و خانه لخت گسترده باشد و با
بر آورده پس یک هفته بگذارند آنگاه در خانه باز کنند همه خانه مانند خوشه کرم باشد و
بر هم نشسته [illegible] استخوان بارها سپید نمانده باشد و سر و چشم و موی و مغز امیران
در میان باشند و آنچه از مغز سر خیزد شریفتر و قویتر و همچنین بتدریج بحسب اعضاها [illegible]
نباید گشادن و مقابل نگاه داشتن تا خانه روشن شود و امیر را چندانکه باید بباید گرفتن و
گزیدن و جای پیدا کردن و آنچه بود نابکار و ضعیف باشد از پیش بیرون آوردن که اگر همه بر شود
زیان دارد و تباه کرده و در نزدیکی آن خانه جای باید پر شکوفه و علف تا مگس [illegible] نباید رفتن
و بوقت آنکه در خانه در بیرون آید زفت و قیر و چوب بادام بسوزانند و جای ایشان بروغن
زیت [illegible] در باید گرفت تا دود قوت گیرند مگس انگبین آواز خوش و بوی گلاب
و عطر دوست دارد دلیل بر آنکه سماع خواهد آنست که چون از خانه و جای خویش بروند چیزی
آوازه [illegible] تا بایستد و بروند از موم چیزی ساختن کرده مجوف که در وی هیچ سوراخ نباشد
و در آب دریا فکنند شوری از لطافت موم آب خوش شده در جوف وی گیرد و سودی عظیم دارد و دفع
کند بقدرت او صفت کرم قز این را کرم هند خوانند بر کوه و درختان چرا کنند تا چون

و نیز شود و علف عام نخورند آشیانه نهند و آنجا بخسپند روزی چند معلوم پس خایه بنهند آنکه از خایه
بیرون آیند و برگ توت بر ایشان ریزند تا بخورند و آنچه مردم دارند و برگ توت دهند و مراعات کنند
آنست که بوقتی که برگ بر درخت توت پیدا آید تخم فرو ریخته باشند و در گریبان جامه نهند تا بگرمی
اندام مردم بران همی رسد بعد از پنج روز یا یک هفته برآیند خرد و بر جایگاهی کنند و برگ توت خرد همی کنند
پس چون ایشان [illegible] کنند و سه روز خفته باشند و هیچ نخورند پس در علف آیند بار دیگر بزرگتر شوند
باشد از شاخ باز می کنند بعد از سه روز دیگر بار در علف خوردن آیند و تمامت سه کوت علف نخورند
و هر چه برگ بیشتر خورند قوی تر و بهتر باشند و قرار بیشتر کنند بعد از سه روز از جای برخیزند و شاخهای
با برگ بر ایشان نهند و بر ان شوند و کوشند و پیله کردن آغاز کنند چون علف عام خورده باشند شاخ
ها دو یا سپید [illegible] چینی [illegible] کنند و [illegible] بر زبر نهند تا کرم بران
شود و برگ توت همی ریزند تا هر آنچه در پیله نشده باشد همی خورد و در خانه ببندند تا جمله پیله دارند
و باشد که ده روز بعضی کار [illegible] شود اما جایگاهی گشاده باید چندانکه باد در ان جهد و از مرغ و موش
نگه باید داشتن و آن کرم که بسیار [illegible] از کرم زرد شود [illegible]
[illegible] شوند و سیاه گردند چون پیدا آید [illegible] و سیاه [illegible]
باشد [illegible] ابریشم [illegible] پیله سخت
باشد تا ابریشم ازو توان آختن و هر آنچه خواهند که کرم از وی بیرون نیاید در آفتاب نهند تا در پیله
بمیرد و [illegible] و آنچه از پیله بیرون آید آن را [illegible] خوانند و از ان ابریشم نتوان کشیدن که [illegible]
باشد و کرم چون بیرون آید جفت گیرد و تخم نهد و چون از پیله بیرون آید [illegible] باشند [illegible]
و آن [illegible] کرم [illegible] مگس انگبین [illegible] خوانند آید **صفت زالو** که آن را
دیوچه آبی گویند [illegible] دیوچه [illegible] خشک کنند [illegible] شیشه [illegible]
کرده در سرکه [illegible] کنند و چهل روز [illegible] سرگین اسب [illegible] خواهند [illegible] موی [illegible]
بکنند پس بوین طلا کنند [illegible] موی بر نیاید [illegible] آبگینه [illegible] شکسته
[illegible] نان [illegible] هیچ درست بر نیاید و اگر چهارپای [illegible] آب خوردن علق
برگیرد [illegible] بمانند موی [illegible] بر آتش نهند [illegible] گفته شد **صفت ملخ**
ملخ چون جماع کرده باشد شکم بخایه پر کرده جایگاهی طلبد سخت که [illegible] بران کار نکند
[illegible] زمین [illegible] سوراخ [illegible] شود [illegible] و خایه در [illegible] نهند
آنگاه [illegible] شود [illegible] چون سال دیگر آید [illegible] کرد
از ان خایه جنبنده خرد پیدا آید و بر روی زمین روند [illegible] آنگاه پر بر آید و بپرند [illegible] برگ

درختان

درختان بخورند چنانکه اول سال ملخ را [illegible] باشد و ملخ خرد چون از صحرا خواهند که [illegible]
شوند و [illegible] در پیش باشد یکدیگر را پل سازند و در هم آویزند و بر پهنای آب بگذرند عرب گویند جهان سه
جنس خایه خوش است خایه ماهی اسبور و خایه ماکیان و خایه ملخ و این ملخ همچون مار پوست باز نهد و ملخ [illegible]
خرد و ملخ [illegible] پای بر خداوند تب چهارم بندند زائل شود و خایه ملخ [illegible] تا کوفته شود و [illegible]
بر کلف کنند پاک شود و اثرش نماند **صفت مگس** هر خانه که [illegible] باشد [illegible] و همچنانکه [illegible]
خانه نشود که زعفران باشد [illegible] از مگس [illegible]
[illegible] مگس خورند و ایشان [illegible] چشم [illegible] از این جهت و چون مردم طهارت کنند [illegible]
باشد که مگس بر وی نشیند و از پیش آن [illegible] باشد و چون لشکر جای [illegible] از آنجا که بردارند [illegible]
[illegible] فرود آمدن [illegible] همچنانکه با مردم می روند و آفرینش مگس بعضی از آنست که بر هم نشیند و بعضی از عفونات
خیزد و سرگین چهارپای و باقلی چون [illegible] مگس شود و [illegible] پوست نماند و مگس که از باقلی خیزد
[illegible] و مگس [illegible] آواز [illegible] وقت طلوع آفتاب مگس [illegible]
[illegible] چهل روز باشد و شیر و مگس [illegible] سخت دارد و هر کجا چون
[illegible]
[illegible] مگس [illegible]
[illegible] سبز [illegible] خایه [illegible] بر آتش [illegible] مگسان [illegible]
[illegible] موش و مگس [illegible] مگس مرده را چون [illegible] زنده گردد [illegible]
[illegible] که [illegible] مگس [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مگس [illegible]
[illegible] پوست [illegible] و [illegible]
[illegible] دارد **صفت مورچه** مورچگان بر خایه کردن قوت
[illegible] یک سال [illegible] خایه کردد و
آنگاه مورچه گردد و ایشان را جفت گرفتن نیست و چون دانه [illegible] قوت [illegible]
[illegible] و با آفتاب [illegible] بود که [illegible] عظیم آید و جایگاهی [illegible] ساخته
باشند چنانکه آب بدان نرسد و دانه [illegible] کنند تا چون [illegible]
دانه که [illegible] پوست باز کنند و [illegible] ایشان [illegible] که اگر [illegible]
آورده باشد [illegible] و جای [illegible] یافته [illegible] بیرون
آرند و با آفتاب نهند تا خشک شود آنگاه دیگر باره [illegible] مورچه [illegible] چون

چون بر مار زخمی یا جراحتی رسد بر آن جمع شوند و بخورندش گفته هرکجا مور بسیار گردان بود باشد بدان زمین
آب بعد تر آید و اگر تیز روند آب دور باشد و تلخ چون مورچه بر آتش نهی دیگران بروند گوگرد و پودنه در
سوراخ مور افکند همه بروند مورچه کورستانی [illegible] تا چون مردم شود در علت خون افکند
از این مردم بمیرد و [illegible] گویند [illegible] همی بجنب مورچه با خاک در میان [illegible]
هر جانب که همی رفت [illegible] با آنجا که [illegible] و بایستاد و از آنجا پیش برفت و بر آن نقطه مرده
دیدند و برا و الله اعلم **صفت پشه** پشه مردم هشیار در آفرینش پیل عجب ماند و در پشه نگاه
نکنند بدان خردی تن او شش پای دارد و چهار پر و خرطوم و دنبال و شکم و آلات و دیگر اعضا دارد که
بچشم نتوان دید و جنس نتوان یافت و پیل دشمن است و پشه بر وی مسلط باشد [illegible] از عفونت
است آب و پلیدی پشه کند که آن را [illegible] خوانند از آن دو بگیرند و از [illegible]
[illegible] قدری پشم بردارند و پشه بر وی [illegible] چهار دم [illegible] و اگر نوبت شب
آید بشب و اگر بروز آید بروز زائل شود **صفت کیک** چون خواهد که کیک و پشه نماند جای برپا
کنند و خون [illegible] با آب کنند تا همه آنجا [illegible] برگ دفلی بنهند همه سست شوند و بمیرند
خارپشت و [illegible] در خانه بنهند همه بروند **صفت شپش**
شپش همه ماده باشد و آن خرد که همه رشک باشد [illegible] شپش خرد که پدید آید چون [illegible]
و در سر سیاه موی شپش سیاه باشد و در سر پیران سپید و [illegible] سیاه سپید [illegible]
[illegible] که [illegible] سپید از این همه چون یکی بر سر [illegible]
شپش همه بروند و بمیرند و [illegible] لطیف در این باب [illegible] بکشند و [illegible] بیفکنند [illegible]
راست [illegible] تا بتابند [illegible] روغن افکنند تا بجوشد [illegible] آنگاه در [illegible]
وقت [illegible] و اندام [illegible] هیچ شپش در نیفتد و چون پاک شد هر ماه یکبار کفایت کند و خاصیتی
دیگر لطیف است هر وقت چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن پسر آرد یا دختر شیر آن زن
بدست باید دوشید [illegible] اگر از میان بیرون آید دختر باشد و اگر در میان بماند
پسر باشد از آنچه شیر پسران ستبر باشد و شیر دختران تنک **صفت خنفسا** خنفسا [illegible]
[illegible] باشد و خنفسا با جعل جفت شود و از آن جنسی پدید آید و اگر در میان علف و گیاه [illegible]
[illegible] در میان سرگین [illegible] و خنفسا را در میان
گل و بوی خوش [illegible] بمیرد و اگر [illegible] تاثیر نکند و چون [illegible] حقنه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و اگر بریان کنند و روغن آن بر بواسیر کنند سود دارد [illegible] بسوزانند از بوی او [illegible]
باشند بروند و اگر [illegible] و آن روغن در گوش [illegible] بمیرد [illegible] البته

هیچ نبیند خنفسا را سر بگسلند و [illegible] کند و با آن آب که بر آید در چشم کند شب کوری زایل شود و سرها
خنفسا در [illegible] بسیار کرده اند بقدرت باری عز اسمه والله اعلم واحکم **صفت ضربان** ضربان جانوری است
چند گربه و در چهار پای هیچ جانوری از وی گنده تر نیست و ناخوش بوتر بسوراخ سوسمار رود و [illegible] که از آن
[illegible] باشد و [illegible] از خویشتن رها کند آن چندانکه باشد از [illegible] و [illegible] بیهوش
کردند آنگاه همه را بخورد و [illegible] در شب در [illegible] سه باد رها کند چندانکه باشد
شوند و [illegible] که از [illegible] شوند [illegible] شاید آوردن
و اگر بر جامه [illegible] جامه [illegible] سود و هرچند بشویند و چاره کنند آن [illegible] جامه [illegible]
صفت قراد جنسی است از سوسمار و دنبال دراز دارد و چنگالش از آن سوسمار تیزتر است و از خویشتن
خانه نسازد لکن بر سوسمار غلبه کند و جای او بستاند و بدین سبب [illegible] قرالک [illegible]
و بکشد [illegible] و هیچ جانوری چندان [illegible] که [illegible]
باشد و چندانکه رود سوی راست و چپ نگرد و احتیاط همی کند و خویشتن را نگاه میدارد **صفت**
شحمة الارض کرمی است [illegible] شحم الارض میخوانند و خراطین نیز گویند و آنست که در زمین نمناک باشد چون
باران بخورد [illegible] پیرون آرد و [illegible] تا بخورد در ساعت [illegible]
و از آن با روغن گل و موم مرهمی سازند [illegible] و اگر خشک کنند و با شیر [illegible]
که [illegible] این کرم را بسوزانند و با روغن گل [illegible] موی برآرد [illegible]
دارد **صفت صناجه** این جانوری است چنانکه بقدرت خدا ایشان ایمان دارد قبول نکند و [illegible]
هست از آنچه [illegible] صورت [illegible] و از عجایب [illegible] که حیوان از این مهتر نیست
اندازه کاسهٔ چشم او یک فرسنگ نهاده اند از اینجا قیاس کنید و دیگر از [illegible] سوی [illegible] باشد
و دیگر جای گفتم که هر جانوری که او را ببیند و [illegible] در وی [illegible]
تا چون صناجه چشم باز کرده باشد خویشتن را [illegible] تا این حیوان بدین عظیمی [illegible]
و بخورد همه جانوران که در آن حوالی و نزدیکی باشند خویشتن را [illegible]
[illegible] هر یکی پنجاه هزار [illegible] اما اندازهٔ صناجه خود نتوان گفتن که چند تواند بود از بزرگی **مقالت**
پنجم اندر اشجار و حبوب و نبات و گیاه و امثال این و این هشت باب است **باب اول** اندر درختان
میوه دار با ساق **صفت درخت خرما** بدانکه هیچ درخت [illegible] نزدیک نیست که درخت خرما و آن
مرتبه [illegible] قامت راست دارد و در اصل و شاخ هیچ [illegible] نیست و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ماده کشن خواهد و لقاح خوانند و اگر ماده را کشن ندهند [illegible] بار نیارد و هیچ طعم
ندارد و چیزی [illegible] آرد و [illegible] مردم آید مطلق و [illegible] خوانند و آن علاوه خرما است [illegible]

مشیمه که بچه در وی باشد و همچنانکه بچه از شکم مادر بیرون آید کاره و نیز از میان درخت بیاید و اگر چهار کج
بسر دارد ببرند و اگر این بره خواهند و جای مغرس درخت کشته شود و از بعد آن هیچ بار نیارد و چوب
این بکار نقل و قوت و هیزم آتش نماند چون گوشت از حیوان کشته و اگر بیابانی شد چوب آن سست
باشد و آتش قوت ندارد و نماند همچنانکه هر شاخ که از وی بیرون آید انعام جانور بجای بار نیاید و
برتن او لیف است بجای موی سر او بچه بس سخت نزدیک باشد بجای سلت است و برگ درشید از وی بجای
گوشت حیوانست و کوکه بر پشت استخوان دارد بجای دم است تا چون بمادر آب و زمین بیست یا بیرو دست
از اینجا پیدا آید و فعال از اینجا خیزد پس شرف او ازین وجوه معلوم شود است که بطبقه زیر و بالا خویش تمام
دارد و درخت که از استخوان خرما گیرند بکار نیاید از آنچه باید که تحویل کنند و بنشانند و باید که بار دهد
از خاطر خویش فرو نگذارد که جنس این عادت وی وحشی است که بطبع خویش پرورده شود و آنگاه چون بالا کشد
در پیراستن آید بقوت خویش **فصل** و اگر درخت خرما بار نیارد یکی تبری بدست گیرد و چنان نماید که درخت را
بخواهم افکند و دیگری در آید و وی سخن بگیرد و گوید من ضامنم و بپذیرفتم که این سال دیگر بار بیارد و اگر نیارد
آنگاه بیفکن سال دیگر بار بسیار بیارد کندای شتی بگیرند و بگویند معاشر زنان بر درخت مالند طعم و بوی
خرما خوش بود و از عجایب آنست که دلیسه خرما بر سنگ برده و اگر بر جایگاهی بیش آید که با اصل کرده باشد اگر چه
سخت شکسته بود کار نکند والله اعلم **صفت انگور** چون شاخ و غرس درخت خواهی کشتن که از رز کهن
ببر کسته و از رز نو ساخته بنشانند و چون خواهی که بار بسیار آورد آن شاخی که بخواهی نشاندن امالش باید
کردن و بر هر شاخی ده دوازده چشمه باشد و نه افسر ببرند و نه از بن از میان باید و آنگاه بنشانند که
از ماه نو چهار روز گذشته باشد و یا چهاردهم ماه و هر شاخی بسرگین گاو در باید گرفتن تا آفت برو نرسد
و از آنچه سرگین گاو خاصیتی دارد و قدری پلید کوفته و با آنچه در بن هر شاخی باید نشاندن تا قوی گردد و
و اندکی گاه باقلی در بن فال کنند که بنشانند زودتر بر آید و غوره انگور سیاه خشک کنند و در بن شاخ
انگور فکنند و غوره انگور سپید در بن شاخ انگور سیاه فکنند چون بر آرد انگور خوش طعم باشد و البته در
در گوی و جوی زود بیاید کشتن و کمتر از دو گز نباید که زمین فرو برد که شاخ را در آنجا فکند و اگر درخواهی
که بر درخت فکنی باید که سر در بن آن درخت نشاندن چندانکه مقدار دو انگشت از زمین بر داشته بود
و آب در روا بستد باد بسیار دگر بود و همه بیخ در بند و اگر درخت مورد در بن آن نشانی قوت گیرد و شاخ چون
بخواهی نشاندن بید بان شکافی چنانکه پوست از وی جدا نشود و آب نجوز که در میان باشد مانند پشم از وی بگیری
و بر هم نهی و بپوست پیوند بندی و بر جا نهی تا محکم پرورده شود چون بر دهد انگور که آرد استخوان ندارد
سه شاخ انگور سیاه و سپید و سرخ بشکافی چنانکه چشمها تباه نشود و هر سه پیکدیگر باز نهی و در
روی کرده و بر یکی پیچی و لختی گل در گیری تا هر سه در هم روند و یکی شود چون بار آرد از سه گونه انگور

باشد

باشد سیاه و سپید و سرخ و اگر که بوان شاخ در بیرند بخوشه خرس یا بجوی مرغ بپسندانید کرم در آن شاخ نیفتد
که میوه بیوه باشد آنی که از شاخ در بیرون آید بوقت بریده بگیرند و در میان درز افکند ملخ آنجا نشود در را
بسرگین دود کنند چنانکه باد دود بجای بیرد سرها باز در کار و نکنی نقط سیاه در بن رز کنی انگور سیاه
گردد **صفت درخت سیب** فال سیب بنشانند و عضله در بیش بکارند کرم در نیفتد اگر کمیز مردم و سرگین خوک در
بن درخت سیب نهد شکوفه سرخ بر آید و خوش طعم گردد و چون درخت بیمار گردد سرگین خر در آب کنند و در بن
درخت ریزند شش روز روز هفتم نیک شود آب سیب بر جایگاهی مترس در و جمند افکند ساکن شود و باصفهان
جنسی است از سیب آنرا اتادج گویند برگ آن اگر بکوبند و با آب بر جایگاه زخم کنند کرم و خون بستان
بکند یا باشد فایده دهد و این تریاق آنست و پیش ازین گفته آمده است درختی باصفهان باشد او را
کوبج خوانند برگ آن خشک کرده بکوبند و بر جای درد مسلند که شکسته باشد سود دارد و چون این
درخت با سیب پیوند کنند بارش همه سرخ بود و لیکن مزه و طعم چون دیگر سیبها ندارد والله اعلم بالصواب
صفت انار انار و مورد بهم بنشانند و طبعشان با هم موافق است اگر درخت دیگر یکی یک بکارند هر دو بار
بسیار آرند چون شاخ انار بنشانی از آن بار نیاید که بر آورده باشد و اگر بعجین باشد و باد بیاورده
باشد از بعد آن بدو سال بار آید بن انار شیرین باز کنی و سرکه در آن زمین در ریز ترش گردد و اگر انگبین
در بن انار ترش در ریزی شیرین گردد و اگر خواهی که انار سوی کفتن سنگی کرانه را آورده باشد شه یا میخی از انار
در بند و دگر کوب یا صورت گردی از سرب کرده در زیر او بنهد که همه بر درخت بمانند شاخ با شکوفه بستانی
هیچ بچکد دانه انار بشمری چون بار بگیرد همه دانه های درخت همچندان باشد بس انار بیرون باشد تا چکیده
عدد پهلوهاش هم چندان است اگر جفت باشد دانه جفت و اگر طاق باشد طاق استخوان خرما در بن درخت
انار نهی تباه گردد و شاخ انار ماده و کژدم و جمنده زمین را زیان دارد و بدین سبب بعضی از مرغان در شاخ
برند و بنهند تا حشرات قصد آشیانه ایشان نکنند و در انبار غله بنهند نگاه دارد و دیوچه در نیفتد
صفت درخت آبی زنی را چون شیر در پستان سخت شود و بودم کرده باشد آبی نیک ببرند و بر ورم
نهند نیک شود زن آبستن چون به بسیار خورد کودک زیرک باشد و خوش خوی و هر کجا آبی باشد و نکوند
بنهند تباه گردد و در انبار با هم باید نهادن اگر خواهی که بسیار گاه بماند در برگ انجیر باید نهادن و
در میان گل کردن تا دیرگاه بماند و سیب را همچنین باید کردن تا دیر بماند والله اعلم **صفت درخت**
امرود اگر خواهی که امرود را نگاه دارند و دیرگاه بماند تعادیهن بستانند و نفک در آنجا فکنی و امرود
و امرود یک یک بر و حشد دیرگاه بماند و تباه نشود و چون درخت امرود را اصل او بر غوره کاو در گیری
زیان نرسد و او را بار بسیار آورد و نگاه دارد **صفت درخت شفتالو** اگر خواهی که شفتالو سرخ گردد
چنانکه گفتم در باب سیب بکمیز مردم و سرگین خوک در زیر درخت کنند و اگر خواهد که سخت سرخ گردد دانه

استخوان که بدو بار پخته باشد بستان و شکری قدری بر وی افشان با گل سرخ آنگاه دانه در میان پوست بنشان
باد سرخ آورد و چون استخوان خواهی نشاندن باید که از کوشش لختی با او بگذاری و یکباره ساده کنی و در اندرون
استخوان بکار بر نقش کنی و بر هم نهی و ببندی و بنشانی و چون بار برآرد بی استخوان باشد همچنان که در انگور کشمش
و اگر شاخ درخت بشکافند و میخی از بید بجای او درنهند چنانکه با شاخها او راست باشد و بنشانند همچنین بار بی
استخوان آرد و هرچه ازین گونه کنند پیوند خوانند انگور شفتالو را در آب نهند پس بجای که باد در وی جهد بگسترانند
یکچندی درست بماند **صفت انگور سیاه** درد بیخ و ریزه درخت انگور سیاه دیر نیابد خوش آورد و شیرین و اگر
درخت بر زهره گاو بیالایی کرم در وی نیفتد و اگر بهر دانه برود رکیک در وی ... شیرین بر وی چنان
که در زیر شاخ ایستاده باشد یکچندی تازه و نیکو بماند والله اعلم **صفت درخت انجیر** چون درخت انجیر خواهی نشاندن
در آب ... نمک باید نهادن یک ساعت شب ... در میان سرگین گاو کردن و بر یکی روز نشاندن باری که
بسیار دهد بطعم و لذت باشد و خوش و چنانکه کشمش ... در درخت ... ازان کو سپوری ... چنانکه ...
... باشد و آب باران در ... و بسیار ... آرد و هیچ ازان بار ش ... و اگر در ... حنایه ... مرغ
... دانه ... قدری آب زیتون در بن درخت دیرینه ... در زیر درخت ... یا ... باشد
آسمان گون باد ... عنصل را خاصیتی است در نگاهداشتن بارها چون درختها بکار دارند چون
انجیر بر آتش نهند حنایه چون باد گیرد و ببرد آید بر ... انعام نهند ... کند شیر که از ... بباید
باشیر تازه کرم ... کنی ببرد و شاخ انجیر را نقش کنی یا چیزی ... نویسی مانند آن بر انجیر برآید آب
کرم بر انجیر دیرینه ... شود انجیر خشک ... با ... و ... که برد ندان کرم خورده
فی سود دارد **صفت توت سیاه** توت سیاه چون در کوزه سفالینی ... سود دارد چون دست
بتوت سیاه رنگ گیرد بتوت سپید بکوبند رنگ باز گذارد و اگر ... درخت ... همچنان پاک شود
و دهان فعل بکند که توت سپید سرفه را سود دارد و بر سینه را نرم کند و توت سیاه بنشانند غلبه ...
و ... خاصیتی تمام دارد خاصه که بوی عزیزه کشتن و آتش ... دانه ... همان آید ... جز
زیتون که چیزی نیاید که هیچ کار نیاید صمغ آن بواسیر را سود دارد و ... آید ... باز بندد و کین
بندد و بگشاید ... دندان خورده را سود دارد خاصه صمغ درخت ... با آن در آب زیتون فکند
و موش ... هیچ ... از چوب ... پیرامون درخت زیتون نهند در زمین بعد از آن ... باد
بسیار آورد **صفت درخت جوز** اگر خواهی که پوست جوز تنک شود و سست پیش از آنکه خواهی نشاندن
پنج روز در ... کنی که خواب ... باشد و چون بنشانی خاکستر بر او افشان تا پوست تنک شود
و اگر خواهی که دست سیاه ... شود ... بکیر ... زیتون ... چنانکه مغز ازو درست بیرون
آید و هیچ ازو خراشیده نشود آنکه در دکوی ... بادیر ازنه ... کوه ان و بنشان آنچه آرد چنان

صفت درخت جوز

باشد که بدست بتوان مالید قدری بر شکل کوهی بر وی افشانی چیزی نیاید لطیف بسوی بستان و پیش بشکافد
و چندانکه در شود خور کن صد ... با پیش و همچنان در زیر خاک کن چون برآید ... ریشه بهم آرد درختی
قوی باشد و بر زود ... آید و بارش بسیار بود والله اعلم **صفت جوز هندی** او را ... چیل خوانند خشک
کنند و بکوبند و آب بر وی افکنند و یک ... تا چون شیر شود چون بر آب یخ یا بر آب غوره نهند ... دفع
کرده والله اعلم **خاصیت** جوز هندی دانه کهن آنست که کرم دانه از شکم بیارد و بواسیر را چون ... نفع
بسیار دارد و بلیفه و پوست او کشیها بیندند ... باقی بیندند از ... قیر در آب شود بماند و گداخته
نشود و ... جهت ... بندند والله اعلم **صفت درخت بادام** چون بادام ... سرگین ... بادام را نکیند نهند
درخت نیکو بباید و اگر مغز او را پوست باز کنند چنانکه خراشیده نشود و بنشانند درست شکوفه برآید چنانکه
در چون کشمش و چون از درخت باز کنند و بگذارند تا پوست سبز از و جدا شود آنگه با آب نمک بشویند و در
آفتاب نهند تا آنگاه که خشک گردد و نیکو شود بغایت لطیف گردد و نیکو آید والله اعلم و احکم **صفت
درخت فندق** فندق درست بتاه ناشده مرد با خویشتن دارد کژدم او را نگزد و پیراهن او گزد و باید که فندق
شلوار بندد فندق را با کژدم خاصیتی است تمام و عجب سخت طرفه تا بدان حد که چون بچوب فندق بر
دائره تمام بکشند و کژدمی و کژدم در میان دائره که کشیده باشد فکنند از آنجا البته و اصلا بیرون نیاید
و هر آن وقت که بخط محیط دائره می رسد باز میگردد و این معنی پیش ازین گفته شده در باب کژدم
که حال او چنین است **باب سیوم اندر معرفت ما یشبه مما هو درخت بدین ماند صفت ترنج و نارنج** درخت ترنج را
بکوبد و ... برنده و ... بر شاخ همه بیفتد و نارنج همچنین سیکی کرم بر ترنج دیرینه رود عفن شود و بر ...
و دانه ترنج سوده بر زخم کژدم فی سود دارد درخت ترنج خود ... شاخها را سرها نگاه دارد
و همچنین اگر برگ کدو ... بسوزانند و خاکستر آن در زیر درخت ... باشد و سرها باز دارد و اگر گل
لختی از بن این درخت برگیرند و چون ... دیرینه ترنج بزرگ شود و نیکو گردد و بر ... آرد **صفت
مورد** دانه مورد ببرند و بدان مضمضه کنند کرم ... دندان سود دارد دانه مورد و ...
دیگر بباید خورد ... روغن فکنند و بر سر کشند موی نگاه دارد و چون خواهی که مورد بنشانی جایگاهی
یک برگ ... بام بنشان هر دو بام نیک بباید و پاکیزه بماند والله اعلم **صفت گل نسترن** اگر ببینی
کرید بروغن گل نیک چرب کنی ببرد گل و نسترن چند یکدیگر بکوبند و ... گل ... بوی ...
و ... بوی گل ... از ... آنکه ... خیزد بوی خوش ببوید و خواهد گل تازه که اول
بشکفد با مداد ببند انگشت بدست چپ یکی بگیرد و در چشم مالد آن چشم آن سال ... نیاید سرشک
گل که بر گل نشیند بیم مرغ بامداد در انگبین کنند و در چشم کشند روشنائی بیفزاید و ...
... گل با ... نیک بماند تا بوی آن ... شش هفته ... و دیگر ... تازه ... گل سرخ ...

سیب وآلو وانکور بنشانند سرخ کردد سیب ودر زیر گل یکاد [illegible] شبهی کردد کو کود در زیر درخت گل
آتش کنند در ساعت سپید کردد در زیر درخت گل که بخواهد آوردن آب کم هر روز دو بار دهی [illegible]
شکفته شود والله اعلم **صفت سرو وفلوج** برگ وکوزه سرو تر چون برادہ بیک بکوبند بر ریش اندام
نهند بهم آرد وبیک کرد انک وباد فتق را سود دارد کوزه را بسوزانند وبکوبند ودر سرکه خالص کنند
با گل وبر داء الثعلب نهند سود دارد برگ سرو وشاخ مورد بسرکه بپزند ومضمضه کنند درد دندان
نشاند تخم سرو وفلوج وصنوبر چون [illegible] کشتن بالجو بباید نهادن تا یک سال چنان کردد که [illegible] سال [illegible] کشت
والله اعلم **صفت هراقج** این درخت [illegible] خوانند شکوفه را [illegible] ومانند چشم سرخ باشد اگر [illegible]
وانیز مضمضه کنند چنانکه آب گل بگیرند وبعد سالی بهر یک رطل پنج درم قرنفل بر نهاده باشد آب خوش
بوی آید واگر [illegible] بیاری آن [illegible] کردد واگر هم چنان بگیرند [illegible] خوش بوی شود
صفت نرکس پیاز [illegible] خواهد که آب بر [illegible] چون [illegible] بهترین [illegible] بوی باد
[illegible] نرکس مضاعف باشد [illegible] چون [illegible]
باید پیاز [illegible] چشم [illegible] کرده باشد بکوبید پیاز نرکس [illegible]
فراهم آرد [illegible] داء الثعلب را فائده کند [illegible] والله اعلم **صفت منثور** این را شب بوی خوانند
وبیشترین مردم [illegible] اصل چنانکه [illegible] زرد وسپید وسرخ را همچنین خوانند
[illegible] چنانکه [illegible] کنند [illegible] بر آید [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] **صفت سوسن** اصل سوسن [illegible] بکوب وبا سکنجبین [illegible]
کن [illegible] که بسایند [illegible] سود دارد اگر خواهی که سوسن برنگ بنفشه کردد
سوسن ناشکفته با پیاز [illegible] ده درم [illegible] باشد [illegible]
آنگاه بوقت نشاندن بنفشه کردد سوسن آسمان گون [illegible] همه شب [illegible]
[illegible] **صفت آذرگون** آذرگون [illegible] آذرگون [illegible]
خجسته خوانند [illegible] چون [illegible]
کند [illegible] آفتاب [illegible] وسرخ کردد وچشم سیاه کند واین بر خلاف
بنفشه است [illegible] آفتاب [illegible] دارد والله اعلم
صفت بستان افروز چون آب گل [illegible] بستان افروز [illegible] سه چهار
برگ چنانکه [illegible] شود چون بر جامه شود [illegible]
بگیرد وبوی خوش دهد وبوستان افروز [illegible] بوستان افروز [illegible]
پیازی [illegible] سپید [illegible]

بارو

باشد چون مردم ببیند سیکی با سرکه بجای گلاب بروی باز کنند وآب گل بجای سیکی بازخورند چنین دانند
ودر مجلس بکار دارند **باب سیوم اندر جالیز وبقول مانند خربزه** این عبارت پارسی جالیز است یعنی هر
بوزه انجیر انکه بوی او بر همه غلبه داد ودوا اگر بنز دیکی خربوزه داحمی [illegible] بستانند وازبیست
کدبوقت خربوزه [illegible] خوش نیاید که خمی از بوی آن سست شود وطعم بکردد ودر کوزه تباه شود وچون
مورد نزدیک خربوزه نهند دفع مضرت بوی خربوزه بکند [illegible] سرکه بر خربوزه [illegible] تباه
شود تخم خربوزه [illegible] بر آتش [illegible] وگوشت قوی باشد
تخم او بگل خوش بوی کردانی وآنست که یک شبانه روز در میان گل تازه نهی بعد از چند باد چون آن تخم
بکارند از خربوزه بوی گل آید وخوش باشد واگر تخم در شیر گاو نهی وبکاری خوشتر آید وشیرین تر
[illegible] چون بپالیز بکوبد [illegible] وطعم از آنچه باشد بکردد تخم خیار وخیار بادرنگ [illegible]
مانند چون بروغن آکوده دارد وهر آنچه بدان آکوده کردد بوی روغن دارد تلخ باشد تخم خربوزه [illegible]
[illegible] آید [illegible] اما باستر [illegible] که [illegible] خیار بادرنگ بکارند
[illegible] باشد **صفت خیار** خیار واگر خواهی که دراز کردد [illegible] بر آب [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] چون خیار سوی آب [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] واین نگاه باید داشتن که تخم [illegible] برآرد [illegible]
خربوزه [illegible] شیرین کردد [illegible] کردد [illegible] آنگاه بکارند
چون برآرد [illegible] برآید **صفت کدو** اگر خواهی که کدو بزرگ کردد تخم او با شکوفه در زمین
خاک بنه [illegible] خربوزه گفتم [illegible] شیرین [illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible] بسته آید چون [illegible] در زمین خاک بپوش وبگذار
تا دیگر باره سر برآورد [illegible] همچنین کن [illegible]
تا سه [illegible] که برجسته آرد از آنچه این شاخ [illegible] در زمین [illegible]
دارد [illegible] وطبیع [illegible] همچنین اگر خواهی
که کدو [illegible] شود [illegible] آب کم [illegible] که از باد
[illegible] آورند [illegible] آب [illegible]
[illegible] کدو [illegible] آید
چون [illegible] والله اعلم **صفت بادنجان** بادنجان [illegible] آنگاه
با پیه [illegible] دختران [illegible] که بادنجان [illegible]
آید بادنجان چون پیه [illegible] ودراز [illegible] شود [illegible]

کل دست کنند هم در بن بماند **ترب** اگر خواهی که ترب بزرگ آید بدان اندازه که تو خواهی چوبی در زمین فرو برند
و پارهٔ کاه در آنجا افشانند آنگاه تخم ترب با سرگین بکارند چندانکه کو کرده باشی ترب بدان اندازه آید تخم
ترب و شلغم با سپند یا انگبین بیامیزند آنگاه بکارند طعم خوش دهد آنگاه آب ترب برگ و تخم زنی عیره اگر
کسی تخم ترب با ترب بیک جا بکارند بخورد آنگاه بعد از آن سیر خورد بوی سیر از دهانش نیاید و برود **پیاز** چون
پیاز خواهی کشتن پوست از وی جدا باید کردن و بیخ و ریشه او همچنین به بیست روز پیشتر و زمین نرم خواهد
در وقت کشتن زمین نمناک باید و بوقت فرو شدن تر باید و بوقتی همچنین از زمین بر آرند و بهتر آید و
شیرین تر بود **سیر** در زمین نرم باید کشتن و اگر خواهی که خوش باشد و شیرین چون بخواهی نشاندن دانه او را
بکوب آنگاه بنشان بزودی درخت کل بکار دیگر دانه باحبه تخم انگور نی شیرین آید و باید که ماه
در زمین آفتابی باشد و بوقت فرو شدن تر باشد تا پسندیده تر باشد سیر و قلک و نمک کوسپند
بام بکوبی و بجای زخم مار نهی سود دارد اگر خواهی که بدانی که زن دوشیزه است یا نه سیر بکوبند و با
انگبین بر مقعد زن نهند دو ساعت آنگه بفرمایند تا جامه دیگر بپوشد و بجای دیگر باز شود و حق تعالی را
بشوید اگر بوی سیر از دهانش بر آید دختر نیست و اگر هیچ بوی نیاید دختر است و همچنین زن بر گیرد حامله
ببوید اگر بوی سیر از دهانش بر آید آبستن کرده و اگر نه دوشیزه آید و اولتر عقیمت برگ توت و سرکه
و سیکی و باقلی خام و کیکج بوی سیر از دهان ببرد **چقندر** همه ترها را آب لطیف بود و تخم چقندر
از آب لطیف تر بهتر و آب او درد دندان بنشاند هر که که خواهی سیکی یا سرکه کودانی چقندر پاک
کرده بگیری و در سیکی فکنی مدت چهار ساعت آنگاه بر داری و بکار داری زود ترش شود اگر خواهی
چقندر زود بزرگ شود و نیک آید سرگین اندر زمین فکن و چون بروید برگ پیدا آید یکی شاخ
باز کن و سفال پاره چهار انگ دیک در رونده تا چقندر پهن شود و طعمش خوش آید **شلغم** تخم شلغم چون
سال بر آید تخم نکو همچنین و بکار دو غالب آید از تخم کهنه شلغم و از تخم شلغم کهنه و هرد و در شیره با
انگبین یا سیکی خوش بوی نهی آنگاه بکاری خوش بوی گردد و همچنانکه در ترب گفتم اگر ویکی بر شکسته
بستانی و در زیر نهی و در رو کاه کنی یک نیمه آنگاه تخم بپاشی و سرگین بر وی افشانی شلغم بدان اندازه که دیگر
بیاید تخم او با آب کل یا کمیز گاو یا آب زیتون یا خاکستر و کاه بپاشی کرم در وی نیفتد **مارچوبه** بنشاندنی
هلیون خوانند سال اول چون تخم بکارند بباید چینا نیند و بر سال دیگر بوقت بهار آن پیرامنش
بباید کندن و سرگین در فکندن و چون بجای خویش رسد بچینند تا تلخ نگردد و بکارد نباید بریدن
تا شکسته نشود و چون بر آید باید که هر روز خاک و سرگین بر وی همی زنی تا آفتاب بر وی نیاید و در
میان خاک پوشیده ماند سپید و چون عقاربک بپوست شد بکارد یا با سیکی بپزند و بپزند تا ذکی
بار بر آید و الا سخت دراز شود و بکار نیاید و در زمین نکو خواهد تا در و آب بنشیند و سرگین

بستان شود و قوت تمام گیرد **خاصیت** مارچوبه آنست که آب پشت بیفزاید و بر مجامعت قوت دهد و آنکس که قوت
خورده باشد و کیز کند بوی مارچوبه آید کو به را بوی آن خوش آید و هر میانش بغلط هر که شبانگاه تخم زرد
خوابها نیکو بیند بخلاف آنچه در کرفس است که خوابها آشفته نماید و سبب اینست که تعبیر آن بکنند **بادروج**
بادروج کفته باسرکه بر زخم زنبور نهند ساکن کرد اندو اگر با کوکرد در بینی نهند که خون از وی بسیار آید باز
گیرد و بادروج با سرگین کبوتر در کوماده بر خویشتن مالند که بپرد و باد روج و کژدم بوی زن بکوبکی بکوبند و حب
کنند و مانند بلبل کودا ببرد و ببرد انده و هند تا بخورد نیک شود و اگر تن درست بخورد دیوانه شود **کندنا**
چون تخم کندنا افشانده باشی زمین را نیک بباید کوفتن و سه روز بگذاشتن آنگاه روز چهارم آب بداد دن
که بهتر آید و برگ بزرگتر کند تا بکوبند و بر زخم کژدم و زنبور نهند سود دارد و ساکن کرد اند هر که زود تر
تخم تره خشک بجای آید آنگاه کند تا خورد آن روز سیکی بوی از دهانش بباید **کیکج** کیکج شهوت جماع بفزاید
و سر ببرد آرد و هر که برگ خورد آن روز سیکی بسیار خورد اگر خواهی که انار ترش شیرین گردد کیکج نیک
بکوب و در بن درخت دزن چنانکه تا بیخ درخت رسد شیرین گردد و چغندر کیکج بکوب و بر دو عالی کلف
اندر وی ببرد و پاک کرداند بدست چپ خداوند برقان سه برک از وی بان کند و بخورد فائده کند و این بجات
کاهو چون خواهی که برگش بزرگ گردد از آن جای که کشته بجا بجای دیگر تحویل باید کردن و نیک بیخ
بنشانند و مقدار یک بدستان پیرامن آن باز کنند چنانکه بیخ پدید آید و سرگین گاو در کین پس بخاک
بپوشانند و در ساعت آب باید دادن و دیگر چون بزرگ شود بن او بکارد دو یا سوراخ باید کردن و یکپاره
سفال خورد در رونشانند تا کاهو پهن گردد اگر خواهی که از یک بن چند گونه کاهو و تره بر آید یک پشک
شتر بگیرد و در وی سوراخ کنند و تخم کاهو و کرفس و سپندان و کیکج از هر یک دو دانه در وی فکنند و یک بیک
زمین بباید کندن و در وی افشانند و بخاک بپوشانند و آب بدادن یک بن بر آید که این همه جنس
در وی باشد و اگر سه پشک بنشانی و بدست عالی و با این دانه نهاد ر نکو بندی سخت و در زیر زمین بنهی هم
این عمل کند و چون کاهو بیشتر از آن که بخواهی چیدن و باز کردن برگهای مهین که در زیر دارد از وی باز
کنی خوش شود و رنگ سپید گرداند و هر قوت با لا دهد و بوقت تخم افشاندن اگر یک شب با تخم نانخواه
بنهند تا بوی آن بستاند کرم در وی نیفتد **سداب** در زمین سداب ریک بباید فکندن اگر خاکستر
نیک باشد که آتش گرم دارد و سرما کار نکند و اگر مقداری بنشانی بن شکسته و در دو سوراخ کرده آنجا
موافق دارد و قوی گردد سداب شهوت جماع ببرد بخلاف کیکج و در بیخ کبوتر نهند که به درانجا نرود هر که
دست خویش نیک بسداب بمالد بی مار نزدیک او نشود بکوبند و با انگبین بر زخم سگ دیوانه نهند
فائده کند آب سداب زن آبستن بخورد بچه بیفکند موی سر رویش که خورد در افتاده باشد چون با
سداب بشوی و بمالی نیک شود چون سداب خورد زن آبستن دود کنی بچه در شکم نماند بوی سداب

مصروع را سود دارد **شبت** آب کرم بر زمین دیرینی بکاو باز کوده چون یک سال بمان بکذرد شبت
بر آید اگر خواهی که جامه تو بوی بگیرد اصل شبت و کرفس بر جامه باید نهادن تا دو بران بکذرد
بوی بگیرد در سیکی بیترو افکنند و روشن کرد اند کیاهی است بطبرستان آن را کونه خوانند برای آن خاصیت
دارد و چون دستیدان رسد بعد دارد و خارش کند اگر در زیر سبوی شراب بیترو نهند روشن کرد اند
کرفس ذقن که شیر دارد هیچ کونه نباید که کرفس خورد زانچه بچه را صرع پدید آید زنان شهوت جماع
با انکیزاند بوی دهان خوش کند تخم او چند انکشت بکیرند و در رحم کنند و در زمین بکاو باز کوده بکارند
که خاکش نیک کوفته باشد و هر حال آب باز دهند بزرگ آید **کاشنی** باخر ماه تازی اول شاخ
که بینند یکی بکیرند و روی بماه کنند و آن کس سوکند خورد که کاشنی و گوشت اسب نخورد و آن ماه درد دندان
نباشد و هر ماه چون همچنین کند آن ماه ایمن باشد از درد دندان و آنرا همه ماه در سر خود بالین نهند بالین را
سود دارد خاصه کاشنی که نیکو روید و خاصیتی دارد **سعتر** خارپشت را چون مار بکیرند و ...
بجوز شوند سعتر طلبند و بخورند نیک شود و درست **برهمن** دندان چون از خوردن ترش کند شود
برهمن تر بخایند یا با آبش غرغره کنند یا کوفته بر دندان بمالند نیک شود هر که برهمن در جامه خواب نهد خواب
نبیند و چون درختان را سرما زده شوند برهمن بیاید کوفتن و در درختها مالیدن که پاک کند و خوشه انگور
هم چنین کنند سود دارد **باب چهارم** اندر حجرها و اشجار و نبات و فوائد آن **عود الصلیب** عود
الصلیب را فاوانیا خوانند و از روم آرند و از هندوستان لکن هندوی بهتر باشد و بعاقرقرحا ماند
یک انگشت باشد خاک کون و با سپیدی کراید و بر وی برکها سیاه باشد و چون بشکافند بر وی چهار
نقطه سیاه بینند مانند صلیب چون مصروع بر خویشتن بندد فایده دهد و علت از وی زایل شود خاصه
اگر علت از سودا بود و بسر ما ینفعه و از این چوب مثال صورتی تراشند و در گردن گوسپند بندند
در آن رمه هیچ آفت نرسد **حضیض مکی و دیگر** جنسی از حضیض هندوی است و جنسی دیگر است
آنرا سرشک خوانند و از خون سیاوشان کنند و حضیض مکی از درختی که آنجا معروفست با دوشتی
برگ آن بکیرند و از آن حضیض سازند چون برحم کنند درد ساکن کرد اند **درخت ماتی** و جنس
نو ماده و بیشتر ز روی زمین بکشد و بپای کیرند روز آب خاسته باشد و ماده را هم بر آن کوشش بکشند
بلوری بماند و برخیزد اگر عقاقیر الهی زغی بخورد شهوت بر وی غالب شود چنانکه پرده شرم برداشته
و مردی از آن پنج قیراط بخورد قضیب وی باد گیرد و بخسپد تا دوده طباشیر بخورد ساکن بکود تخم ماده
در بینی افکنی و کسی بخورد سه شبانه روز بخسپد و علاج آن آب کرم است که بخوردش دهند و برک
این درخت بابونه کونه که بسی نهند چهار ده بیرد و پاکیزه کرد اند این منفعت برنیامد
درخت بلسان روغن بلسان از مصر آرند و برا و سوادیها اند لکن سپید تر است و درخت آن در وقت

که ستاره

که ستاره کلب بر آسمان طلوع کند بعش بزنند و آنچه وضع بیاید آن روغن باشد خالص هر سال مقدار پنجاه
شصت رطل بیاید و آنچه خالص است از وی بهتر نباشد و چه بر زیان نهند اندکی مایه بسوزاند و چند
چیز دیگر بیازمایند یکی آنست که جامه را در وی زنند و چراغ آتش بیارند و بیفروزد و برکند تا نهند هم
چنین بسوزاند و بر جامه سپید بزنند ریشکی بکیرد و بر آب نهند همچون ابر سر باید و پاره پشم کنند و
بر آتش دارند چون بسوزد و انکشت بجنبی تر کنند و بکوی پشم بدان بکیرند اگر بسوزد خالص نیست و اگر هیچ نه
بسوزاند تا هیچ نماند خالص است **قطران** قطران از شام آرند اگر با انکبین در کوش نهند که کرم در وی باشد
بیرون آید و زن آبستن برکیرد بچه بمیرد و بر قضیب بمالند و با زن نزدیکی کنند آبستن نشود و هرکه
خواهد که درختی بنشاند یا نهال از اصل آن بابی که بقطران بمالند تا کرم در وی نشود از آنچه کرم از بوی قطران
بگریزد و شپش که در سر باشد هم چنین بمیرد و کرم از شکم بیارد و بر دندان خورده نهند ساکن کرداند و اگر
ازان شیافی سازند و کسی را که کرمها اند باشد بکیرد همه در شکمش بمیرند **صفت حنظل** هرکس که یک
شاخ حنظل با خویشتن دارد کژدم از وی بگریزد و هیچ کژدم نتواند کردن و اگر در موضع و جایگاهی موجب
دود کنند همه بگریزند اگر آبش بگیرند و پاره زیت در وکنند و پاره پشم بر طاس آسمان بر وی یکباره
و تر کنند و بر پستان زن نهند که بچه دارد شیرش بسیار شود و در خواص گفته اگر یک حنظل از شاخی
بکیرند که بر یمان دارد و درست و پای خر بمالند و مرد بر خر بنشیند هر یک گامی که خر برود مرد یکبار
اطلاق کند و بعضی دوستان عمل لطیف سازند آن حنظل که بر شاخ بود یکی آرد بکیرند و هلیله کابلی در وی
کنند چهل روز پس برآرند و بخوشانند و همچنین بار دوم و سیم هر کرتی در حنظلی دیگر نهند و چهل روز
بکذارند و هر کرت خشک کرد انند پس چون مرد بدست کیرد هم چنان باشد که داروی مسهل خورده باشد
او را شکم اطلاق می کند و چون خواهد که فارغ شود آن هلیله از دست بنهد و دست و تن بشوید
صفت حماض اگر تخم حماض در کوئی بندند و بر بازوی چپ زن بندند آبستن نگردد و با بواسیر
دارد اگر دو درم از بیخ آن با زنک آهن بخورند فاتورت کند اگر بر ظاهر باشد بیخ آن پوست در زیر
بواسیر دود کنند باز افتد و سود دارد اگر باطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن کل ... آرند و ضماد
بواسیر بکیرد نیک بود والله اعلم بالصواب **باب پنجم** اندر شناختن باران و برفها و غیر
آن در دین مقالات رحیف کونه از کتاب فلاحه فصلی در آورده اند این چند فصل و چند باب و چند
فصل و یکی بدان بپیوندم تا فائده بیشتر باشد و این در شناختن باران و سرما است که از علامتها بدانند
اگر کلاغ پیشه بر کنار آب روان نشیند و سر در وی می زند و بر می آرد و خویشتن را بشوید دلیل کند بر
درازی زمستان اگر مکس سخت کرد یا پروانه بسیار در چراغ افتد یا سوخته فتیله چراغ سخت سیاه
باشد دلیل کند بر آنچه باران آید اگر گوسپندان در رمه دنبال می خارند جدا از سه روز باران آید

واکر کاو زبان بشیب بر همی آرد و چون در پاکنا رود پایین بانگاه شود دلیل کند بر باران که همچنین اکر کوسفندی پای آدمی
فند و نرد بلند بر دم آید یا موش بانک بسیار کند یا بلوط و غز روت بر بسیار آرد و روی نهادن خوک بر مردم و در زمین
ماده از پس کشن این همه دلیل است بر دراز زمستان و باران که جنسی است از مرغ که بر درخت شود چون باران
کند باران آید و عجب است که آن را کویند کوچک و بیاد سی جزم و لطیف بستان باشد و فال از این حکایت او و آواز او
و چون این مرغ بانک کند در روز دی باران آید شمال در رسد که منع دارد یا باران همی آید بانک کند دیگر روز
آسمان بیفروزد و آفتاب باشد چون قوس قزح پیدا آید و سبز رنگ بسیار باشد دلیل است بر نیکوئی سال
و بسیاری کیاه و نبات و حبوب بسیار اکر چه خوک و موش بسیار باشد دلیل کند که بدان ولایت لشکر بسیار
رسد **باب ششم** اندر کزیدن کاو از نیک و بد **کاو** باید که دراز پشت باشد بزرک سر و پهن روی
سیاه چشم و بینی دراز بدارد و اکر دراز باشد و بر و نشاده شکم ... کاه پهن و دنبال و موی دراز دمان
دنبال چنانکه بر زمین می کشند دستهای کوتاه و پایها بهم باز نهی نه که پای و ران از هم کشاده دارد نیک
نیکست و سم کرد باید سخت و لون بهتر سرخست که بسیار کار آید و باید که کاو را نام بر نهند تا چون بخوانی
آواز دهند و اندر ... بیاید و بکاه کشش کردن باید که آب بسیار نخورده باشد و سیر علف باشد و اره
لاغر کرد **باب هفتم** اندر باز داشتن آفتها از میوه چون آفت **ژاله** اکر ... ابر ... شود ...
باز افتد و صورت خویش برای ... ژاله برا ... بیاید و از اینجا بکذرد و کفته شده است
اکر پوست کچی از درخت بلند بیاویزند یا آیینه روشن بدارند یا پشت ... آفت شکم
او بیرون کشند و پیراهن ... بکردند و آن را از جای بلند بیاویزند که بلندتر و کشاده تر از همه جای بلند
یا کشف ... بنهند بپشت چنانکه دست و پایش سوی آسمان باشد و از آن کوئی ...
و ... کردن یا کهار ... چنین اندر ... و خاک بر وافشانند و از اینجا ... مانند کوهستان
سازند یا پوست ... بر ... و بکردانند و از بلندترجای بیاویزند ژاله ... از اینجا ...
ده ... و این فصل ... **بر تمام کشت زارها** ... کنند صعب ...
باشد که ... آید ... کاو ... کوسپند ... جانب که باد شمال آید ... کشت زار
را ... چنین اکر سرکین ... یا اصل ... کنند ... غله فشانند
بار ... آید **دفع آفت ملخ** اکر سر ... کاو بر آتش نهند و دود کنند ملخ و کرم برود
یا ... آفت ... ملخ ... پنهان شوند ...
و در ... چون ...
و ... بر آتش کنند و ...
... بیشه ... قوت باشند ...

همچنین بر آتش نهند از بوی آن دیگران بکریزند یا بمیرند بوی کوکرد جمله حشرات را زیان دارد خاصه
زنبور را آب افشین و آب کندنا و آب ترمس و غلک بر کشتزار و درختان فشانند ملخ بر اینجا ننشیند اکر
روز چهارشنبه چهار شیر بکیرند آخر ماه و هر یکی را بر درختی بلند بیاویزند چندان زمین که میان آن چهار درخت
باشد ملخ بر ننشیند و از اینجا برود **دفع آفت موش و هوام** تخم تره سیاه با پست کندم در انکبین کنند بانان و بیخ
قثاء الحمار یا انکدان بکوبند و با زیت سرشته باد ندش آهن در میان نان کنند چون از این همه یکی موش بخورد
بمیرند و اکر جای بانکدان دود کنند و اصل السوس و قلندیون و سرکین کاو و مثل چند زمین همه
بروند و همچنین افتیمون و شونیز با سرکین کاو کوهی خرد کنند و با آب در سوراخ موش
ریزند همه بکریزند و آنجا نمانند و اکر خواهد که جمله موشان بکریزند چند بباید کرفتن و خایه
بکندن و خصی کردن و دنبال و کوش بریدن و رها کردن دیگران چون ایشان را چنان
ببینند از اینجا بروند و چون موشان خصی فربه شوند و قوت کیرند همه را بدندان میکیرند
و می کشند اکر موش را از میان سر پوست برداری و یک نیمه از دنبالش ببری و رها کنی
دیگران چون او را ببینند بکریزند خاکستر چوب بلوط در سوراخ موش کنند همه کور شوند
و یکدیکر را بکشند اکر سلک (؟) که از خراسان آرند و آن دو دفتره است و داروی موش
خوانند در میان چیزی کنند تا موش بخورد بمیرد و سرکین خوک و نوشادر و بصل الفار
چنین بود **باب هشتم** اندر نکاه داشتن درخت و بر و نهال **اکر سرکین کاو** با قطران
بر درخت بمالند نیک شود و موریچه بر او نشود اکر نهال کل را مقل ریک و چربی
زهره کاو بمالی با سرکین خوک با کمیز مردم در بن درخت کنند ببالد و قوت کیرد
و اکر درخت میوه خوچ چند جوی بیاویزند بر بسیار آرد و سر دو بکیرند و هر دو را روی
بهم کنند مانند طاق و آن درخت بیاویزند یا در درخت کشاده کرد و سوراخ
خورد در پیچ کنند و سیکی سپید در و نهند و بخاک بپوشانند و بر نکاه دارد
و اکر بروز هرمز از ماه آذر دیبری بدست کیرد و بزند درختان را که کوئی همان
اکر ... تو ... در بن درخت کنی با چند میخ از چوب بلوط نزدیک
آن بزنی فو بری این همه آنست که نهال ببالد و بر بیارد و آنچه دارد از بن نکاه
دارد والله الموفق للصواب **مقالت ششم** اندر اجساد و احجار و جواهر **باب**
اول در مقدمه بردن و رستن و زجر در میان ریک و کوه و سنکها بخاک
آمیخته نتوانند بودن و آهن از میان کوه و سنک خیزد و هر آنچه کوکرد دارد
جز در زمین نمناک و خاک نرم با رطوبت نخیزد و کچ و سپیداب از زمین ترا

وبک آمیخته جز زداج وشب از خاک تلخ چون زیبق صافی آمده وکوکرد پاکیزه وهر دو
با اعتدال وکوکرد بوی زیبق بستاند وگرمی معدن بر اعتدال باشد واندر
پختن او را سرما نرسد واز زیر بیرون آید پس اگر گرما پیش از پختن نقره سپید شود
واگر سرما باشد وجزوهای خاکی بسیار باشد آهن آید واگر زیبق بسیار باشد وکوکرد
کمتر وگرما ضعیف سرب شود واگر گرما با افراط باشد وسوخته گردد سرب آید وزیر
قیاس دیگر مقالات تکوین معادن بشرح نیز بیاید از آنجا معلوم باید کردن اما اینجا بر اندازه
ولیس و قاعده مقالات این کتاب گفته آمد تا هر مقالتی بذات خویش کتابی باشد **باب**
دوم اندر اجساد که گدازنده و آواز دهنده **صفت زر** از قسمت آفتابست وتکوین
او را صافی تر زیبق است و پاکیزه تر کوکرد وجوهر زر از طبیعتست معتدل ومزاج
درست روح وتن زر و سیم مانند یکدیگر اند با آتش نسوزند واز هم جدا نتوان کردن و در
خاک پوسیده نگردد و رنگ نگرداند وآفت بدو کار نکند و کار گوینست وجلیست
بر و خوش طعم وخوشبوی گران سنگ زردی روی از آتش است وصفا و فروغ او
از هوا و نرمی و چربی و تری او از آب و گرانی و وزن او از خاک واگر زر را بگدازند
ومقدار سرب بر و نهند باید د عشری مرداسنگ یا کمتر مانند خاک گردد وبوی
سرب مغفت گردد و اگر دیگر پاره بگدازند وکوهی که بر بدو نهند بصلاح باز
آید پنج مثقال زر خالص بعطوقه صفحه کرداند مقدار سه انگشت و بر شتها بر لیثم
در کردن فکنند چنانکه بسینه رسد خفقان و تکفر و دل تنگی و اندوه و ترس
اندام مردم را بز دواع کنند زر و دیگ شود و منعقظ نگردد اگر میلی از زر خالص
بکنند خاصه که آتش نیافته باشد از زر درشته وزر ساوده در چشم همی کشند
همچنان بی سرمه و داروها روشنائی چشم بیفزاید و رومادت سبل ببرد
وآزمایش زر آنست که بر زیبق نشیند وزیبق بدان فرو شود بقدرت
ایزد تعالی **صفت نقره** نقره از قسمت قمر است و چون بگدازند واندکی
کوکرد بر و نهند نتوان گفتن و دیگر پاره نقاضی القضات باز برند وآن الکثرا
وبوره بخورد او دهند با حال اول شود بی آنکه نقصان بسیار آرد و
نقره از کوکرد سیاهی پذیرد و از نمک سپیدی و زنگار گیرد سیاه واز
او زیر قلعی مغفت گردد لکن نه بدان رسوائی که زر واز سرب شود ومس بدو
غلبه دارد و بودن او مانند زر است لکن چون از کوکرد آن قوت نیافت

که زر کرداند

که زر کرداند وضعیف بود سرما یافت وفسرده شد وجوهری بیرون آمد سپید
سبک تر از زر واز و مدادی توان ساخت که بدان نویسند و بجای حبر بکار دارند
وچنان توان کرد که بقلم از کرسف بر گیرند وآنست که زر و سیم هر کدام که ترا باید با
نوشادر با آب بوده بسایند که وحل کنند و بگدازند تا خشک شود و یکباره تر کنند
و بدان نویسند ومهره بزنند تا فروغ گیرد وچون در کرسف دوات کنی با آب صمغ
عربی نقره مکلس با ورق سیم کوفته در دوات کنی وباهم حل کنی وقدری ابریشم با رشته
جامه دیبا در و نه وچون بنویسی وخشک گردد مهره بزن تا پیدا آید وچون نقره
برین گونه حل کنند وشنگرف بر و نهند بپولاد ماند و بدانند که چگونه ساخته اند
و نیکو آید ولطیف یک مثقال نقره و یک مثقال زر بگدازند و بضرب صفحه کنند چنانکه
ستبر مقدار ریگ دم دارد و سه در و زر در بند نهند ومصروع بر خویشتن
بندد فایده باز دهد وعلت ببرد وآن بند اگر کسی باز خورد اندوه و ترس از دلش
بشود **صفت سرب** زحل راست زیبق سیر بوده است مانند دردی شراب
واین است که زر مغفت همی گرداند واز اندکی پختن در معدن سست آمد در
گداختن وسستی او از خامی و تری کوکرد است و با مسی آمیخته لکن چون آتش بر وی قوت
کنند جدا گردد واین نیز او است که بسا رند از زهر آنچه سرب زحل راست ومس زهره
باهم آمیخته شوند لکن زهره چون تواند و فرصت یابد از زحل جدا شود نه چنانکه حال
سپید روی که او زیر مشتری راست وچون مس طبع زهره دارد و هر دو سعدان
از هم جدا نشوند واز نیست که سپید روی چون شکسته شود بسرب باز توان بستن
از آنچه سعدان زحل را بخواهند و فرا پذیرد و مس او زیر گداخته باهم بکار کرده
اگر خواهند که سرب بر آن نهند آمیخته نشود و فرا نپذیرد الا اگر او زیر و سرب باهم
آمیخته کنند آنگاه بر مس نهند سرب زر را مکلس کند والماس را بشکند و اگر الماس
بر سندان نهند و خایسک بر و زنند در یکی نماند از خایسک و سندان بشکند
لکن اگر بر صفحه سرب نهند بر خمی اندک پاره پاره شود واز سرب سونج سرخ و سپید ار
سپید و مرداسنگ زرد آید واگر صفحه از سرب بر شکم بندد شهوت ساکن گرداند
وخواب واحتلام بیفتد واگر بر ورم نهند از بن برخواسته نگذارد اگر دوشاب
و روغن مقطر بکنند و سرب بگدازند و بر و نهند و در آب کنند تا و بزند هشت
کوت خشکی بدو از و سپید گردد چند کوت سرب گداخته در آب و بزد آنگاه

زر گداخته در وی افکنی چنان شود که در هاون بتوان سودن و حل کردن و این
لطیف آید که هیچ بر لون نماند یک بر بوته با توتیا یا سنج در کوره نهند و زر بگدازی
معقد گردد و اگر بگداخته باشی و صفحه از سرب در زر بوته نهی سوی سرب چنان منعقد
شود که سحق بتوان کردن صفت ارزیز ارزیز مشتری داست و نزدیک است بنقره
الا آنکه سه آفت در وی موجود است و در نقره نیست نرمی و بوی و آواز صریر و این
هر سه آفت معدن یافته است از بسیاری زیبق نرمی یافته است و بوی از اندکی
پختن و آواز از سستی کبریت و از این است که مزاج او توده توده است بشاخ و مر
قلعیا چون بد کنند این آفتها بشود از عجایب آن است که آفتاب گرم ارزیز بگدازد
و سوخته نشود و اگر با آتش بگدازی و بر کوی کتان ریزی سوخته نشود الا اگر
ارزیز خالص نباشد خاصیت اگر صفحه ارزیز بر پشت بندند احتلام نیفتد
و در دیگ نهند که بر آتش نهند گوشت پخته نشود اگر روغن با ارزیز مالی
و بگدازی تا رنگ گیرد آنگاه ارزیز بستانی و در آهن کنی رنگ کبود مورد ارزیز
عملی نیکو کند اگر بر پشت دم ارزیز بگذارد زیبق بر او نهی صوت برآید و اگر در میان
صدف دریا پر و فکنند سخت گرداند و در سرکه و آب غوره مصعد نهند و آنچه بر روی آید
بستانند و بر علت خنازیر و بر ثآلیل نهند که بر اندام برآید سود دارد صفت آهن آهن از
جوهر مریخ است از اعتدال بسیار نگشت زیبق و کوگرد تیز بودن و با فراط پختن
و تندی با رگشتن لون او سیاه میشود و از جهر بسیاری گداخته نشود و لکن مانند خمیر گردد
و ارزیز را سخت گرداند و صریرش ببرد الا اینکه سیاه گردد و از آهن زنگاری سرخ اگر آهن را
بروغن شیر و آب دهی آهن رباید و اگر همچنان گرم کنند و زیبق بخورد آن فعل باطل گردد و چون
خواهی که آهن رنگ بگیرد سیلاب بکوب و بروغن بیندای و کهنه شده است دیگر جای
اگر رنگ ارزیز و روغن بگیرند همین خاصیت پیدا آید و ابو جهار از زیر بستان و نمک و زاج
بر و افکن و نیک بمال آن سیاهی او اگر بر شمشیر و دیگر آهنها کنند رنگ گیرد اگر میخی از آهن گرم
کنند چنانکه سرخ شود و در اصل درختی بزرگ زنند و زخمی اندک بر و آید بشکند و این خاصیت است
رندش آهن در بوته کنند و بر آتش نهند تا گرم شود آنگاه نمک و قلیمیا و زرنیخ در کنند و
با هم آمیخته کنند چنانکه گداخته گردد که بدین چه فرا توان ریخت بدان قالب که ترا باید بکنی
لکن سست باشد و شکسته و گسسته و جلا نپذیرد و تدبیر آن بجز شواهی بتوان ساخت

صفت مس از قسمت زهره است و ام العیال خوانندش و از افراط گرما و از گوهر درشت و سخت شده است
و اگر طلا و توتیا ازو ببرند با نقره آمیخته و ارزیز را سخت گرداند و آوازش ببرد و از وی زنگار سبز
آید و نیکو خاصیت هر کس که طعام و شراب در جای از مس خورد مزاجش تباه شود و چون بنزدیکی
ماهی بنهند از وی بوی ناخوش آید و اگر ماهی بریان کرده گرم بجای از مس نهند و بمکیده مس بپوشند بجای
زهر کار کند اگر سوزنی از مس بگرمی آب دهی و بدان گوش و بینی سوراخ کنی هرگز در بگیرد و اگر راوه
و رتیه مس ده بار گرم کنی و در سرکه و نمک شب در نوشادر نهی و آبخوش بشوئی آنگاه ده بار دیگر در
آب قلیا و زرنیخ آنگاه با نقره بگدازی فتادش اندک ماند اگر صفحه از مس در رکو کود نهی گرم کرد در قلیا و نوشادر
و صابون بهم آرند و بجوشد مس دهند در گداختن و در آب نمک ریزند نیکو بیرون آید اکسیر را فعلی لطیف است
و طلی مس ببرد سرخی مس غلبه کند بر سپیدی نقره غالب است برود که اگر بنمایم نقره و زر بگدازند و بر زند
و بچینی نیک عالی ماند نقره پاکیزه نماید و زر برای العین پیدا باشد صفت خارچینی خارچینی عطاردیست
و معدن او بچین است و از الخارحین دو گداز زنده است چون دیگ جسدها و لون سیاه دارد با سرخی
گراید خاصیت هر صلاحی که از آن سازند زخمش مضرت عظیم کند اگر کسی خردک از آن بکند ماهی
بزرگ بدان بتوان گرفت و رها نشود هر کرا در دو علت لقوه باشد در جامه تاریک نشود و در آبینه
طالیقونی نگرد عافیت یابد و آن از خارچینی کرده باشد طالیقون گرم کنند و در آب فکنند مگس بر آن
نشود و اگر از آن منقاشی سازند و موی بدو بر کنند و جوب کرده اند موی بر نیاید والله الموفق للصواب
باب سیوم در آنچه ارواح دار خوانند مانند آنچه جان دار دار ارواح چهار اند و از جهر آن که گویند
که چون بر آتش نهند بروند و مانند آنچه روح دارند و آن است که لبس زنند و بپرد و آن زیبق و نوشادر است
و آن است که نپرد و آتش در رها شد و آن کوگرد و زرنیخ است صفت زیبق زیبق زر را سفید گرداند
و در روغن حل کنند و در جمله اجساد الا زر کرد در زیر شود و زیبق برآید دیگر ها بخلاف این زیبق
فرو رود و نقره را الجنی لست کرده ملغمه شود و طبع او سرد و تر است و در روشنی باشد و بقتضی جان را
معلج کرده اند و چون مصعد کنند گرم گردد و حل کننده شود و دلیل آن است که گروه خارش
ببرد اگر با قرع انبیق توده از زیبق مصعد مرده و از گرمش بر آتش نرم نهی با اندکی کومی هما
نه مختلف زیبق محلول شود و آنجا گران اسفیدا زنما دوده بیرون آید و هر چه خواهی محلول توان کرد
زیبق با زیت چنانکه چهار انگشت بر زبر آن باشد بر آتش نهند یک شبانه روز و آنگاه زنگار کفر
در روا افکنند چون لون نقره بدو دهند نیکو گردد و سپیدی روشن جاند صفت کوگرد کوگرد
جمله اجساد را سپید زاند الا زر و نقره را طاوسی کند و با سیاهی گراید و لیس زاند و مس را سیاه
کرده اند و آهن را سرخ و زیبق را ببرد و سرخ کند طبع کوگرد گرم است و لطیف اندر و خشکی است

و تیزی و سوزندگی و دلیل آن است که هیچ کوهری نبود وارچند کونه است زرد و سپید و سیاه و سبز و خاکستری
کون و گوکرد سرخ که مذکور است معمول نباشد الا بیان را اما هرچند انکه خواهند کوکرد سرخ معدنی
موجود است لکن آن کوکرد زرد است که سپید کرده اند و آفت سوزنده او و کندی او ببرند آنگاه
سرخ کرده اند ثابت شود بر آتش و کند مکند و نگریزد و در اجساد پاکیزه شود و رنگ بدان دهد
صفت دوزنیخ دوزنیخ مصعد مس را سپید کرداند و آهن را بگدازد و قلع را سخت کند و چون
مصعد نباشد نقره را سیاه کند و زیبق را بوی ببندد و بودن او در معدن مانند کوکرد است
الا آنکه بخار سرد زمینی بیشتر است پس بدین سبب کوکرد سوخته شود و بر آتش شکیب بیشتر دارد و
کران تر است بوزن وار چند کونه همی باشد یکی زرد ماده است ونرم و دیگر سرخ تر است و سخت و
دیگر با زردی می کراید صفت نوشادر نوشادر زیبق محلول کند و ارزیز را در گداختن صافی کرداند و خاصیت
نوشادر در آن است که اندرون زیر و بالا پاکیزه کرداند و بهتر از وی سپید است صافی معروف و منافعها
دارد و چون بر زبان نهی سوزش بسیار کند باب چهاردهم اندر جواهر و نگینها و در و مرواریدصفت
در و مرواری بودن در و مروارید جوهر تن از آب است و رطوبت هوائی منزه شود در میان دو صدف
مطبق بر هم نهاده اند درون سپید و پاکیزه ونرم و بیرون ناپاک و درشت واندر میان آتش حیوانی پنهان کونه
پاره برکو دارد چم و جای او در قعر آب شود بود و هر دو صدف بد واند و آمدن سخت از نهیب آن تا آب و
باران بد واندر نشود و مانند مرغ که بال سخت اندر خویشتن بپیچد و بوقت معلوم نشیب بود برابر دریا
از موج آرمیده ساکن باشد صدف از هم بگشاید مانند آنکه کسی ترنجی کرد دهان باز کند بوقت دقت کردن
او را آنا از تری هوا و رطوبت چند قطره در وافتد پس چه داند که کفایت شد صدف دیگر باره دهن بر هم
نهد سخت و بزیر فرو شود و بگنبدی ماند تا آن رطوبت سطبر شود و سخت حرکت او دالفا کوده مانند زیبق
که پیرا کنده آنگاه بروز کار بسفرد ... از خرد و بزرگ بقدرت خدای عز و جل خاصیت
خفقان دل و اندوه دل را سود دارد چون بسایند و بخورند و اگر همچنین بسایند و در چشم کشند
هر دو سود دارد و اگر محلول کنند و بر سپیدی بوی مالند نیک شود و اگر غذا و ... نخورد ساکن کرداند
درد سر را ساکن کند و بر سر مالند سود دارد و درد دل را بر دارد این خاصیت است صفت یاقوت یاقوت
جمله سنگ است سخت کرم و ار چند کونه است سرخ و زرد و کبود و سبز و سپید و اصل همه از آب که از آن
که در میان سنگ سخت بخویشتن کیرد مدتی دراز و سپهری کرده صافی و کران و در کوهی صدف از
بودن بسیار بسته شود چنانکه در آب یک ... بسیار اندکی دهند درو کنده ... حبه رطوبت
و بخار سر یاقوت سرخ که آتش برو کار نکند که از آب صافی بسته شده و معدن آن در ناحیت جزایر
سرندیب است و از همه سرخ زرد و لختی بر آتش همی شکیب و صبر آرد اما کبود را هیچ تاب و صبر نیست

خاصیت یاقوت طاعون و وبا باز دارد و هر که بپوشد بر چشم مقبلان و بزرگان عزیز باشد و کارهاش کشاده کردد
و مار کزیده و یا زهر خورده را اگر یاقوت سرخ سوده خورد بخورد فایده دهد و اگر در کوما بیر کرم در زیر زبان دارد
تشنه نشود صفت زبرجد زبرجد و زمرد هر دو یکی است لکن دو نام دارد و بودن و تکوین او مانند یاقوت
اما سبزی رنگ آن است که جای او معدن مس است از زنگار او سبز کردد و چون دهنج را با آن
بپهند رنگش تیره کردد خاصیت مار افعی چون زمرد خالص بیند چشمش بیرون آید و منفعت از زهرها
قاتل است و کزیدن هوام مقدار هشت جو بخورند فایده دهد هر که بپوستد درد نکرد و تیرکی چشم ببرد و
روشنائی بیفزاید زبرجد را پیوسته با خویشتن دارند از صرع ایمن باشد خاصه علت کودکان را نیک باشد
و هر که خواب ترسناک نبیند خاصه چون بلحسان بپوشد قمر با آفتاب در برج میزان موافقت باشد
صفت الماس بعضی مردم کویند که الف و لام الماس از جهت تعریف است چنانکه در اسامی باشد و اصل
ماس است و اما از جهت کثرت استعمال الماس خوانند معدن الماس اقصای خراسان است الا آن وادی که
چشم بقعر وی آن نرسد و کس بدانجا نتوانند شدن و آنجا افعی باشد و هر آنکس که آن افعی ببیند بمیرد
و آن خاصیت چندان است که تا افعی زنده باشد و چون بمیرد هیچ تاثیر نکند و اسکندر رومی چون آنجا
بگذشت فرمود تا آینه بسیار در راه نهند تا چون صورت تن خویش می دیدند میمردند و از جهت حاصل
کردن الماس چاره و حیلتی دیگر ساخت فرمود تا گوسفند بسیار بکشند و اندر آن وادی انداختن تا
در گوشت الماس همی آویخت و مرغان آن را بر کوهی و بیالا آوردندی از جهت خوردن خویش آنجا الماس
یافتند از هر گونه جز و بر آن الماس بر همه قوت دارد و هیچ برو کار نکند جز سرب که از همه کثره و کند تر است
و کویند چون خون بز کرم برو ریزند بتوان گداخت و رنگ او چون نوشادر صافی ماند و بها ی گران دارد
و منفعت او بسیار است و باو زیطبع دوستی دارد و چون زمرد یک زر رسد در و اویزد و آهن برو کار
نکند و یاقوت را بدو سوراخ و نقش کنند و در آهن غوص کند و هر کجا الماس باشد معدن زر تواند بودن
و کویند در معدن زر بخراسان باشد صفت پیروزه پیروزه سنگی است که با روشنائی هوا صافی نماید
و چون هوا تیره باشد رنگ نکو نماید و لباس پادشاهان نیست اما از جهت نام فال دارند و در او سختی است
و چون خوبی بد و رسد نیکوئی بر بود و هر آن سنگی که از لون خویش بکردد بکار نیست کهن باید و بحاله
پاینده صافی بی عظر باید که باشد صفت دهنج و نشان دهنج دشمن زبرجد است و چون با هم بپهند
در بجدا بشکند و لون و فروغ را کم کرداند و در معدن مس باشد و طبع او سر د است و اصل او دود است
و بخاری که از معدن مس بر می آید بدین سبب سست است و سبز و با روشنی هوا صافی باشد
و با تیرگی هوا بکردد و چون سال بر آید و کهن کردد لون را با او بماند و از بسیار کونه است و باشد که
از یک سنگ از چند کونه بنماید و زر را نرم کند و شکنجها ازو ببرد و چون با او یکبار خاصه اگر زنگار با

بکذارند خاصه اگر بگذارند و با او باشد خاصیت او در زهر است چون با آب حل کنند و بجای زخم مار بمالند و
اگر قوی تر باشد بر هند تا بخورد و اگر کسی را دهند که زهر خورده باشد بجای زهر کار کند و از آن چیز در رود
او بزند و بقطعها برو فکنند و بن و دم نیک نشود و علاج بسیار خواهد پنج شش کس بگیرند و در سنگ و [illegible]
ببندند و از جای که زید ان زنبور بپا و زنش ساکن گرداند والله اعلم صفت لاژورد لاژورد و چون با زر
بهی خوبتر نماید و هر که هر روز بپوشد بر چشم مردم زیبا و خوب آید و او را دوست دارند و درد چشم را سود
دارد چون در کحل کنند و بر آتش فشانند از دود بر آید لون باد و بکذارند بوم کرد الله و سرخ تر نماید و
نیکو بود صفت بازدهر پادزهر سنگی شریف است همه زهرها را سود دارد و عمل پادزهر بر تریاق کم
منفعت کند بالله ترشی که بر زعفران کنند آن را بازدهر و آن چند گونه است بهترین سپید است پس
خاک گون پس سبز فام که سپیدی بد و گراید و از چین و هند و ترکستان آرند و از همه بهتر خراسانی باشد
و از بالیش ان است که پادزهر در انگشتری نشانند و گوی با سه را چشم بر کنند و در کوزه فکنند با این انگشتری
[illegible] هفت روز تا اگر چشم او باز اید نکیست و خالص و الا نیک نیست و این انگشتری اگر در دهن کرم نهند [illegible]
کند و بجای زخم گزدم و در از تخم هند ساکن کرد و درد و زخم از همه اندام ببرد صفت عقیق از شهر یمن
یمن آورند از ساحل دریا و آن بهتر باشد و بهترین سرخ است که رنگ نکو دارد و زردی با روشنی جلیک
کم رنگ و نیکویی کمتر دارد و لکن از همه بهتر آن است که برنگی باشد که از گوشت برون آید چون بر انگشت
نهی هر که انگاه دارد تیزی خشم از و بنشیند و خصومت نطلبد و چون انجاقی خون آید باز گیرد و خاک دندان را
دندانها را اگر بر بخاری بسیار باشد و اگر بسایند و بدندان بمالند خون و زنگ دندان ببرد و چون بر دندان باز
بند و عقیق رومی بسایند و پنج میل از ان در چشم کشند سپیدی که در وافتاده باشد ببرد و روشنائی
بیفزاید بقدرت خدای عز و جل صفت خماهن داشتن آن پسندیده نیست و معنی او آهن است چون کسی
با خویشتن دارد و میان دو دوست بنشیند ایشان را با هم خصومت افتد و اگر دو تن جنگ می کنند [illegible]
حضومت بیفزاید و قوی تر گردد صفت بسد بسدا اصلش مرجان است بر کنار دریا روید هر که بپوشد
و در گردن و دست و پای دارد صرع از و بگردد و اگر بجای مسواک بکار دارند خون و از بن دندان ببرد
و قوی گرداند و این عجیبست و چون در گردن فکنند بجای قلاده چنانکه تا بطحال برسد فایده کند و درد
سپرز ببرد و منفعت دارد صفت کهربا که باخدا و ند یرقان بالخود دارد منفعت کند و زن آبستن
بر میان بندد بچه نگاه دارد صفت بلور بلور جنسیست از آبگینه الا آنکه در معدن خویشتن بسته
باشد و بهم آمده و از آبگینه سخت تر است و روشن تر و چون بلور رنگ کنند مانند یاقوت بدخشی باشد
و تنها مانند بلور است لکن سنگ آن است و از و سخت تر و چون بر آهن زنند مانند آتش از و بجهد
و بیرون آید بیشتر از انکه از دیگر سنگها و چون برابر چشمه آفتاب بدارند و شعاع بر و تابد و بر کوی کبود تابد

بلورخ

یا پنبه نرم بد و دارند آتش در او نشود و لیس آنند و هر که پاره بلور بر سر بندد و بخسپد خوابهای آشفته نبیند و ترسناک
باشد صفت شبه شبه از شهرهای مشرق و هند آرند و از شهرهای طبرستان خاصه از شهر امل بیارند
هر که با خویشتن دارد چشم بد از و بگردد و اگر روشنائی ضعیف باشد یا مانند ابری باشد در چشم یا مانند مگس
چنان داند که از و همی پرد آبینه و میلی از شبه بسازند و هر وقت در آن مینگرند و میل در چشم میکشند
دفع آن علت باشد و قوت و روشنائی بیفزاید و در کحل چشم بکار آید چون شبه در زیر بالش دارند ترس از
دل ببرد و نیک باشد صفت بیجاده سنگ سرخ است و چون از معدن بیرون آید تاریک باشد و
چون نگین سازند روشنائی بیفزاید و هر چند سرخی فزونتر دارند بهتر است هر که آن را در چشمه آفتاب
دارد انگاه نیک در و نگرد روشنائی چشم را زیان دارد و هر که با خویشتن دارد خوابهای پریشان
و آشفته بسیار بیند صفت جزع جزع از بسیار گونه است و بخیر خود بگیرد الا کسانی ضعیف حال و درویش
آن قدر برهارند که بدیگر شهرها برند و بفروشند و بیشتر از بلاد مغرب خیزد و این نیز سنگیست و یمنی
نام جزع است و پادشاهان یمن بکدارند و در خزینه دارند تا کسی نپوشد و سنگیست از همه سنگها
سخت تر اگر بسایند و بد و جلای یاقوت دهند روشن شود و جلا نیز برد و هر که با خویشتن دارد
غمش بیفزاید و خوابهای آشفته بیند و در میان مردم خصومت افکند سنگی بزرگ از جزع در میان [illegible]
سر آبستن افکنند و بر و ببندند بوقت زادن بی رنج باشد [illegible] صفت جمست جمست را اصل گشت
بعضه مستی ای در مستی کامن همی باشد و معناه مبهم و همچنین کمانی [illegible] همچنین اصفهان
در رود خانز بدست توان آورد نیم لخت را کبری خوانند چنبیست سپید که در رو چند لون باشد ما
قوس و قزح و بوالکنی را اگر در اول و آخر ماه بدید ارا بد منفعت کند و ببرد با خود دارد و هر انگشتی که از
جمست شراب خورد مست نشود و اگر جام باشد پاره چند در بنیذا و کنند همان عمل بکند و اگر منقرس
در جای درد ببندد ساکن گرداند و اگر در زیر بالین نهند خوابهای نیکو بیند و چون با خویشتن دارند از
چشم بد ایمن باشد والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر اجساد معدنی و آن هشت جنس است
صفت مرقشیثا مرقشیثا زاج است کل و شوخ از و جدا شده و دلیل آنست که اگر زاک در آب
گرم کنی و صافی گردانی چند بار تا گل و شوخ از و جدا شود پس آنچه بماند مرقشیثاست و اگر بسوزانند
و مکلس کنند در بسیار صنعت بکار آید و بجای [illegible] آتش بکار دارند آتش از و نیک بجهد و از [illegible]
در و کوگرداست طبع سرد دارد و چون بسوزانی سرد و خشک است با بد کی نرم گرداند و چربی در و
آورند و از چند شکل است و از چند لون یکی ده هنر از همه بهتر چون بر محک زنند زر بنماید و بعضی لون
نقره دارد دیگری نحاسی دیگری حدیدی و این مانند بندق باشد و از همه زودتر است بخاصیت
زیبق بند د و آهن بگدازد و غوص کند و ارزیز و سرب را سخت گرداند صفت مغنیسا کوه مغنیسا از

زرنیخ خاکستر است مرده و کمترین است و عمل اکسیر چون بدو مقام نشود و نشان آن است که شخ بخی بود و پاک کنیم کرد اند
و بعضی ماده مس را سپید کرد اند و ارزیز و سرب را سخت کند و چند جنس است یکی برلون خاکستر سیاه که
چشمها همی تابد و این ماده است دیگر پاره از سخت تر و آن حصی لک است و جنسی است خاص و فروغی دارد و این
از همه بهتر باشد صفت شادنه شادنه را حجر الدم خوانند و اندر وی گوگرد است و طبع آن است که باشد نرم و چو بشکنند
و معنت کرد اند و بسوزانند و از دو لون است یکی زرد و یکی ماده و در اعمال و صنعت قوتی دارد و چون کسی با خود دارد
البته او را خواب نبرد صفت مغناطیس مغناطیس سنگیست آهن ربا و بدان سخت آهن او را طاعت دارد و مثلا
چون جوال دوزی بدو داری بر باید و همچنین دیگری را از این جوال دوز بجای بگیرد و در قدر و قوت هر دو
سنگ به یکدیگر بپیوندد و بهترین جنس آن است که سیاهی در رو باشد و با سرخی گراید و اگر مغناطیس نزدیک قفل
بسته دارند پرتها در هم آرند باز توان گشاد و اصحاب حیلت در میان کالعنبر مخند و بعقل نمایند و گویند
این تعویذ است از اثر آن گشاده همی شود کسی اگر بر ریش آهن داده بدین سنگ خرد کنند و باز روغن بید
دهند همه خردهای آهن بخویشتن بپرد و بسیار دو مرد شعا یا بل مغاله زر و آهن فهم برشده باشد
و جدا نتوان کرد و نتوان کرد اخذ این سنگ بدو مدارند هر چه آهن باشد برگیرد و زر بجاند اگر سر پیش عصا
در پیکان شکسته شود یا پیکان تیر در اندام ماند این سنگ بر وی بندند بیرون آرد منقرس چون
بوقت درد این سنگ مغناطیس در دست گیرد ساکن شود همچنین زن آبستن بدست گیرد یا سر نیک
بنالد قوتش سست شود و آهن بر باید و چون سیر که بشویند بصلاح باز آید صفت توتیا توتیا
مس را سپید کند و زر را ابکند و سرخ کرد اند چون با گوگرد تشویر کنی و از چند گونه است سبز پاره پاره
زرد و خونی سبز کیانی سوری که قصب خوانند هندی معمول محمودی و بهترین سپید آن و چون بینند
چنان دانند که شوره برآورده است یا نمک بر وی افشانده آید و یا ساختن برنج خاصیتی دارد و آنجا
کشته شود تمام صفت نمک خوش خوردنی نمک تلخ زرگران دارند و نقره بدان جلا دهند اندرانی
سپید و سرخ و صاف که از وی طبقها سازند نفطی از وی بوی نفط آید و پاره ها سیاه است سخت بطبرزدی
سپید صافی روشن هندی نمکی است سیاه طبرزد را ماند اما بد و سختی دارد بعضی از وی بوی
خایه پوست باز کرده آید و دیگر نمکها معمولی است چون نمک قلیا و کل خاکستر و کل کبیر آهک
و نمک موی و هر یک قوتی و فعلی دارد و جمله نمکها کم و خشک است و از سیلان آب است کرده
آفتاب پرورد در نمک خاصیتی است عجب از بهر بیمار شناختن و یکی ... از سفال یا سنگ بگیری
و آتش در وی کنی و بر در خانه بیفتد و بیمار زنده ماند و اگر اندرون خانه افتد بیمار بمیرد و اگر بعضی
بیرون خانه افتد بیماری دراز بکشد والله اعلم صفت شب زاج زاج از چند گونه است سرخ و زرد و
سبز و سیاه و سپید اما سپید از دو گونه است هشکای وله و اگر بخایند و درو ریشهای سبز باشد بگیری

کبهرنی

سپیدست آن را شب چراغ خوانند و بر ملک نیز گویند و بعضی سخت باشد و بعضی سست و منافعش آنست که تریاکی و بیمار و
نابلی سیاه بکرد اند و از طبرستان و لاهیجان آرند لکن بهترین یمانی باشد و نیکش در وخطها است و شب شتر و کوهات
چنانکه نمک شوره زمین و زاک زرد از چند گونه است و زاج سبز چون بشکند از درون ضیع پیدا آید و این
بهترین است و زاج کفشگران و رنگرزان بر آن چشمها پدید آید و سرخ را سوری خوانند و از همه عزیزتر است و
از معدنهای قبرس آرند و سبز را قلقند خوانند و قلقطار فرود اوست و زر ماش و کوکرد سبز کی با تراب زمین
آمیخته باشد و کوهر قنبیا دارد و قلقند در آب کنی و بخایند بر فشانی کیک و پشه همه بمیرند و اگر کوگرد و شوید
بیاری او بسی قوی تر و موش همچنین از و بگریزد و بر سنگ حمامان مالند که بدان استم نیز کنند چنان شود
که موی بر آشد و زاج سرخ رنگرزان این کار را قوی تر صفت بوره بوره از چند گونه است کلی بوره نان بارها
سپید و یکی نطرون سرخ و این عزیز است و بوره زرگران سپید است بشوره دیوار ماند و ذوا الفنی سپید که
کرایل و از همه نیز بوره آنکه چوب که از شپش اسب کنند و تنکار را معنی آن است که از این کرده بوده بوره را
قوتی تمام است از بهر که چون یکی با در خویشتن مالند و بیاران صبر کند فایده دهد و کلفها از روی ببرد و علوقچی
در گلو مانده بود در بینی کند و بدان غرغره نمایند بیفتد سیکه با بوره بر زیره در وقت جوش آید تمام شد این فصول
باب ششم اندر اجساد مولد که بنا ز ... چهار جنس است صفت برنج اصل برنج از مس است
و توتیا و حرمانا ... اطفا بموم بخورد دهند چینی تیزی باید تا مانند زر پی ... آید و بدین سبب بتازی شبه خوانند
که شبیهست بزر و بهترین آن است که این اخلاط در بوته کنی و از زرگران خالص بهتر ماند ... و گداز کنی و
سر بکل بندی و دیگ اندر شوره کرم نهی دیگر روز بگیری ... بجوش ... اندر که اگر اکنون مس را یک نیمه
وزن او توتیا بر وی بریزد ... سه یک زرد و بعد رو ... کوفته بیندازی که توش نیک یک شبانه
روز و هر گاه چون مس کم شود بیافزاید باتش نرم همی ... نیکو باشد و اگر نقره مزاج کنی عجب آید ساختن برنج
نیکو این برنجیست که بی محک زر را ماند بستان یکمن توتیا ... و یکمن دوشاب قسمتی و ده ...
زرد و ده سیر پیه گاو و بر صلایه افکن و سحق کن تا خمیر شود آنگاه در بوته کرم بند چون پیه گداخته شود
بجای خویش شود ده سیر سپیده روی و نیم درم پیه گاو بر آتش یکبار تا نیک گداخته شود و چون از آتش
... و انکی بوته سرخ بر و افکن و بیدار ... نیکو و از بهر باز شناسند عمل دیگر چهار جزو
گوگرد و زر یکبار و یک جزو توتیای سا ... افکن و بر دار و بر صلایه نه با یک جزو نمک اندرانی سحق کن
و مس و ارزیز ... از این دو درم از آن اخلاط بر بهر و سحق کن تا نیک گداخته شود
این اکسیر است یکدرم از این بر ده درم مس پاکیزه در رنگی آید نیکو صفت نیرو اصل وی از مس است و
دو برخ مس و یک برنج سرب با وزن راست بنهانیم اما گاهی هفت من مس باشد و سه من سرب و این نیک
و هر گاه که بر نیزانند و گداز هم جدا شود و سرب بیرون آید و کشته شده است و معزغ را اصل شش مس ...

وچهار درم سرب **صفت سپیدروی** سپید روی از چینی کویند که از هرات سکوی شش درم مس وچهار درم قلعی عراقی هفت
درم مس وسه درم قلعی وسعدی دو جز وقلعی ویک جز بر قنینا اما فلسفی که زنک نکیرد بر یک من مس وسه
من قلعی نهند اکنا و دکر بار بکدازند و بر هر بغیار ده درم زرنیخ زرد و پنج درم سپیداب و ده درم مرقشیثا فضی بر
نهند واین بهتر است واز جمله انجیز مرکبست وخوبی دارد چون زخمی بدو رسد اواز خوش بشنوا باشد و در بیرون ترتیبها **صفت
آهن هندی** بود من سنک یکمن نرم آهن باشد باستخوان هلیله ومقنیسا وزاج بی ان یکبار دیکر چلو ولک مسک
بکند نیک اید پولاد چون کرم کنند و در دوغ ترش یا در آب ترش بشه فکنند چند کرت نرم آهن کردد **باب
هفتم** اندر اجساد مهول **صفت شنکرف** آهن را زنکار سرخ است ومس را اسبن نیز اکه سیم را زرد و کیوه خبز د
وکردن شنکرف زیبق باکوکرد در شیشه کنند وبر آتش نهند شنکرف کردد واز مقدار دیت و تجربتها ساخته شود
واکر زیبق را باکوکرد در بوته کنند و دیکری بر وی نهند و بکل محکم کنند چنانکه دود بیرون نیاید و بر آتش نهند زیبق مرد
سرخ برخیزد و در بوته زیرین نشیند و زنکار سرب و قلعی سپید باشد از انجیز زیبق وکوکرد و زنکار در فرم آسمان
کون باشد و زر را خود زنکار نیست از انجیز اعتدال تمام دارد واجزای او فزونی ونقصان ندارد **صفت
زنکار** زنکار سبز که از مس خیزد آن است که صفحهای مس بر بندند و در میان ثفل سرکه نهند تا چون سبز کردد از وی
مس زنکار دکیرد و دیکر باره باز جای برد تا جمله زنکار شود و زنکار در فرم را سیاه کرد الله ومس را سرخ کنند چون
سبز شد بچکانند و بلعبر را زنک دهند و چون زنکار محلول کنند بسرکه و در آفتاب کرم پرورند تا چون برکه
حقیل بباید و پیوسته سرو بن یکسان باشد و یکی دو بار بشنید چون زر کم عیار کنی و در و افکنی عیار بفزاید
و نقره را بلنی زنک دهد واین خیانتی بزرکست **صفت سپیداب** اسپیداب سرب است که با آتش بسوزانند
بازهره کاه و در برنج نهند و نرم کی دانند و نیکو باز وی سوخته نقره را سرخ کند وسفیدا با قلعی خالص نرم کرده
اما اسپیداب سرب در زرابتا کنند و بارم پارم کردانند و زیبق را در آفتاب خشک کنند و انتزرو چنانکه در ابریک
عرق کنند و چون بار دز نیخ مصعد کردانی بهتر باشد **عمل سپیداب** یک جزو نوشادر باید محلول کرده و چیزد
مس سوخته باز زیبق صافی سحق کنند و باتش نرم تشویه بدهند بر هو چیر فکنند سپید کردانا اکر دو باره باز رنیخ
مصعد کنند نیکوتر آید **صفت مرداسنک** سرب بکدازند واکر کوفته باخاکستر بجی رد دهند زر را صفت کرداند
واکر قدری در سرکه مکنند ترشی او ببرد وباشیرینی کراید **صفت زعفران آهن** تاثیر نکند صفحه آهن با
براده او را سرکه بر زنند وبنهند تا زنک زعفران بر زرد یک رطل سرکه مقطر با سه درم زعفران آهن و
وده درم شب وسه درم زاک مصری هم آرند و در آفتاب کرم نهند چهل روز هر روز بجنبانند بشعاع
آفتاب و هر چند که بنهند آن زنک از وی جدا نشود **صفت زرنیخ** سرا است که بسوزانند و ...
زرد لون کردانی و زر را این می دهد و آبکینه را زنک سبزی و چیزی کند و زرنیخ را بجنتن باوی بلی کرداند
دو سنج را کرم کردانی نیک تا پیه و سد بار در زیت فکنی چنانکه زیت ده باره دیکر با تمامت بیست بار

بجی بعلم

نیکو بیرون آید مانند زر واین عدد موازینی است آنکاه بسای واز نظر بیرون منزلک کردن اجساد سرایت نیکی
وان است که بوته را سوراخ خورد در بیت کنند و در بوته دیکر نهند صافی واین دشوار کداخته شود و برنج رسد ...
آن است که آن بوته خرد بتابی تا نیک کرم شود آنکاه در بوته دیکر نهی تا در زودی کداخته شود واین را تنطیر بوطه
خوانند و در کتب چنین آید **اقلیمیا** ریمه جسدهاست که خالص کرده اند و در داروی چشم بکار دارند بسیار
صفت شک شک دو دو نقره است چند جنس باشد چون زیبی و کرمانی و محمودی و جرجی و هندی ولون او در
کونه بود زرد و سپید وداروی موش کویند اکر در میان چیزی موش خورد بمیرد آن مقدار مانند کردی بر چیزی کنند
و بعضی کنند که کوشت عفن شده باشد و مرده بخورد واز بن برارد واین خاصیتی طرفه است و در دمعب کند از انجیز کوشت
بخورد واین خرتنی است که مرا افتاده است واز کتابی نخوانده ام چون لعاب اسپوش کی بزر قطونا خوانند بر انجا نهند
درد ساکن کنند و خلل دارو نقصان نکند **فایده کیره** کهنه اند که کوشت برکیرد که مرده باشد اما چون بر ما ت
بر اندازه جای آن پنبه کهنه بر باید نهادن تا فتیله دارو که جذب ماده کند بر زیر نها که با مقدار عدسی افتد
و نباید کذاشتن که بر نوعی سر هم آرد دیکر مادت انبات باشد مستعد فساد و مانند شوره هوا در باشد که
از و پاکیزه بکنند هر چیر بر زیر آن مالند از و باز دارد و جای مجوف باشد والله اعلم بالصواب **باب
هشتم** در چند سنکی که از حیوان پیدا آید و دیکر کوهها چند سنکی که از حیوانات نشناسند باز کویم انکاه
دیکر سنکها از همه کونه و خاصیت هم کفته شود **حجر حیوانات** حجر عقاب واین سنک معروفست بلیف
ادمی مانند مانند استخوان خرمای هندی بی سی خرو چون بجنبانند از و آوازی بیاید و چون بشکنند هیچ در میان شی
نباشد وان حرکت باطل کردد واین سنک در آشیانه آله باشد نر از هندوستان بیارد تا خایه اش تباه نشود
و هر کاکی قصد آشیانه او کند از ابر کیرد و بیندازد از آن مخ دانند که طلب او کنند زن که بار خواهد نهادن با
خویشتن دارد در زودی بی رنج بزاید و در آشیانه کرکس هم ازین سنک نیز باشد واکر کسی این سنک در زیر
زبان نهد با هر که سخن کوید غلبه او را باشد و هر حاجت که خواهد و سنک که کند روا باشد **صفت سنک
خطاف** این سنک یرقان است اکر کسی خواهد که بدست آرد بچه خطاف از آشیانه بکیرد و همه بر وی سینه او
بزعفران زرد کند ما در چون ببیند چنان داند که یرقانست ببرد واین سنک را بیارد و در آشیانه بنهد
بچکان عالد تا بزنک خویش باز آید **دیکر** همچنین دو سنکست در آشیانه یکی سپید و دیکر زرد
سپید چون دیوانه وخداوند صرع با خویشتن دارد فایده دهد ونفیند و زرد چون بر خویشتن بندد ...
از انکس برود اما این در آشیانه باشد که باقی ل خایه نهند و در ناحیت مشرق باشد **دیکر** همچنین چون
بچه را بکشند در شکم او دو سنک یابند یکی یکرنک و دیکری چند رنک بکیرند و نکاه دارند که بر زمین افتد
و در پوست کاو پیچیده نهند و بر بازوی مصروع بندند هر کز باز نیاید **سنک اشتر** از جایکاهی که شتر بدید آید
کند و فلفل سنکی بر دارند و در زیر خوان نهند آن مردم را میل نان خوردن نماید تا آنکاه که بیرون آرند

و از وی عجب تر بود ما شق این سنگ بر خویشتن بندد خوش دل گردد و عشق از وی زایل شود و اگر زن باشد باید که از
جایگاه می دارد که شیر ماده نغلطد **سنگ سک** آن سنگ که سگ انداز بود به دندان گیرد در سبکی فهم ...
کرباز خون و دو بیرون کند و ستان با هم در او بزند و اگر در برج کبوتر نهی همه بروند و برا کنده شوند **سنگ مرغابی**
در شکم مرغابی سنگها بسیار باشد چون کسی را احتلام افتد بسیار یا اسهال بسیار باشد چون با خویشتن دارد
فایده دهد **سنگ مرغ خانگی** در سنگدان مرغ خانگی از چند کوهر سنگ باشد انچه برنگ آسمان گون و رنگ
بلور است بر مصروع بندد و بولنه او بنشیند ساکن گردد و شهوت و مجامعت و آب پشت بیفزاید و از چشم بد باز دارد و اگر
کودکان او بندند در خواب نترسد **سنگ آهو** آهو عادت دارد که سنگ بکلو فرو برد و اگر یکی از انسان
با خویشتن دارد هیچ چهارپایش تباه نشود و مبارک باشد و در تناسل بیفزاید **سنگ فرخ** در بحر الخضر از ان
سوی دریای چین مرغیست آن را ققنس خوانند و این سنگ را شنید از ایا هست خوانند هر کس هر کاه که این سنگ
ببیند چندان بخندد تا بمیرد و اگر این مرغ برد نشسته باشد تاثیر نکند و مردم بسلامت بگذرند **صفت**
سنگهای که از معدن خیزد این سنگها یک یک بر محک افکنند و آب بمالند و از لون انچه از وی باید تاثیر
پیدا آید و این هفت گونه است **سپید** سنگ سپید و محک سپید هر که با خویشتن دارد حفظش نیک
شود و چیزها فراموش نشود و محک سبز هر چه دارند ان کند او را استوار و معتمد دارند بو نیک ...
بزرگی باید همکنان او را دوست دارند و هر جای عزیز باشد آسمان گون بمجروح نیکو دهد و ندش و اما
آسمان امین باشد برنگ کند تا هر درختی که بنشاند بر بسیار آرد و طعم خوش دهد محک سیاه بجای ... ...
هر چیز را **سیاه** سنگ سیاه و محک سپید هر چه را و درد ها را شفا باشد برنگ زعفران پیاده رو با
خویشتن دارد مانده نشود سبز حفظش بیفزاید و هیچ فراموش نکند نیل گون جمنده زمین پیرامن آن کس
نگردد و آسمان گون بپوشنده ان از هیچ چیز نترسد و قوتش بیفزاید **سبز** محک سپید بود هر چه بنشاند بار
آورد و در میان کشتزار نهند نیکو آید و بر کودک بندند با راحت و نیکویی بالغ شود محک سیاه خداوند مال
بدست آرد بسیار و محک سبز هر که دارد با هر که نشیند او را بزرگ دارد و اگر خصومتی دارد او را داد کنند
آسمان گون بود دشمن ظفر یابد و خصم بر وی چیره نشود زرد هر بیمار که دارد راحت یابد و ایزد تعالی او را شفا دهد
سرخ سنگ سرخ و محک سپید دارد هر که بچشم مردم نیکو آید و پسندیده ... طلب کند بیابد و
خصم را بر وی غلبه نباشد سبز حشمتش بیفزاید پیش هر کس و پادشاهان و دوستان او را دوست دارند **نیلگون**
سنگ نیلگون چون بر محک بنام کسی بمالی و آب سپید بیاید و در چشم کنی اکس متابعت تو کند خاصه زنان
آسمان گون سنگ آسمان گون و محک سپید دارند آن پیوسته خرم باشد و غم از مردم ببرد سیاه
مردم که دارد او نیکو شمرند سبز بر چیزی بیابی که باران بارد بلا رفع بقدرت و فرمان ایزد تعالی بود و اگر با
خویشتن دارد و بنزد پادشاه خشمگین شود ساکن گردد و بصلاح باز آید و چون بنام زنی بمالی نیلگون

آید و بمیل او در چشم کشی چون زن امید دوست دارد و متابعت نماید **فصل** اندر دیگر سنگها از هر گونه در عقبه
ترکستان جز پنج و گروه چون مردم انجا کذار کنند ستر اسب را غند و پشم بر بندند و حرم بروند که هرکاه چون
انجا گذار کنند اگر سنگها هم در ایند و از دهند تاریکی در پیوندد و باران آید بفرمان خدای تعالی **دیگر**
اندر هندوستان کوهیست عظیم و در زیر آن این است بسیار چون انجا گذر کنند او از بر هند و بایکدیگر سخن نگویند
که هرگاه چون او از دهند باد در رسد و باران پدید آید و اگر سنگی اندازند اکنون هم که باشد تباه گردد و مردم
تشنه چون روی بدان آب نهند خیلا انکه میرود از دور می بینند و آب نرسد خیلا انکه دور دور اندر را راه جان و اعلاء
سنگ با و از کوهست لکن مسافتی ندارد بسیار مردم چون انجا میکذرند او از بر هند بلند اگر سنگی سفته یابند از آب
بابادی انکه کسی سر اغ کرده باشد بر درخت آویزند هیچ بنغند و زن آبستن را انچه نگاه دارد تا باد بایدش **دیگر**
سنگ از اسپانی زیر پای زن نهند که آبستن باشد که دوک بیو کند و باید که بوقت زادن از وی باز کشایند تا بار
نهادن و زادن بوده شوار نگردد سنگیست مصری چون بجنبانند از وی آواز برآید فاخته گون است این سنگ بر
مصروع بندد فایده کند و صرع ببرد **دیگر** سنگیست در رودهای عمان چون در آب باشد سپید نماید
و چون بر آرند سیاه باشد داشتن آن سنگ با خویشتن قوت دل بیفزاید و ترس و اندوه ببرد **دیگر** سنگیست
که دماوند سنگی برنگ خون برا آتش نهند ازان آتش را سبز کرد و اهل آن نعویذی کنند و با خود بندد مباشد و چشم بد
دور کرداند **دیگر** سنگی است در دریا آب گون بر شکل عدس سیاه لون خط خط بود و بیدار باشد اگر مردی
آن را بدو پاره کند و یکی در دهان گیرد و یکی در دهان زن نهد آبستن نکردد بقدرت ایزد سبحانه و تعالی **دیگر**
عطارد حاسب گوید سنگیست که پارسایان اکا که فرانشاه خوانند و اندر وی گلها بود هفت رنگ هر یکی برا لونی
هر که با خویشتن دارد همیشه نیکو و هر که او را ببیند خواهد که بجای او نیکویی کند و از پادشاه هر حاجت که خواهد
بیابد و آن مهر را دارد روش نگردد متبرک باشد سبحانه و تعالی **مقالت هفتم** اندر اختیح چهارگانه ترق قطبهای
شمال و جنوب و مکان و برادی و شناختن ستارکان و دیگر ستارگان و در وی مقالت چند حکایت و افسانه پاید
از تحیر و افراسیاب و رستم **چهار طبایع آتش و هوا آب و زمین شمه آتش** اشخاص علیم
دارد بادیه چهارپایان و چرنده کان و شبها چون تشبا زده بر پایند و در روی همی نگرد و صیادان شب شکار کنند
آتش بیفزایند و چراغ علانی نهند در جایی که باد بر وی کار نکند و بدان ایقاع زخمی همی رسند آهو و مرغ رجا ...
بایستد و مرغ سیاه یکرنگ دارند تا بدان حد تحیر بایستد که بدست بتوان گرفتن و بر وی بانند و مانند
انکه شب پرامن شمع و چراغ گردند و خویشتن را بسوزانند از دوستی و بیداد آتش است الشح چهار
یکی آنست که بکار دارند و این طعام و علف حیوان خوار آب نخواهد و دیگر آن است که در سنگ باشد
نه طعام خواهد نه آب سیم حرارت نبات است و او را رویانند و از زمین آنکه هدارد و طعام نخواهد
و آب چهارم حرارت غریزیست که در حیوان باشد هم طعام خواهد و هم شراب **خاصیت** چون

ازخانه سیف پاو برند سنگین و آتش کنند دود آنجا شود و مردم نشسته را دود زند **صفت هوا** در عراق
باد شمال چندان راحت و آسایش باشد بدان مانند که در روضه مردم باز کوشده است و سبکی و بهره که اندر هم اگر
چه پوشند فایده نکند و هر دو بر برازد و تیره کرده اند و مردم چون از خواب بامداد برخیزند و در شب باد جنوب
آمده باشد بدان مانند که [illegible] کاو در کرفته باشد و آهنگران آزموده اند چون باد جنوب آید زخم کنند
بیش از آن خواهد که باد شمال آید و باد شمال خشکی کند و باد جنوب تری و از این است که نر و ماده چون [illegible]
کند باد شمال آید نر آید و باد جنوب ماده آید **صفت آب** مد و جزر بصره از عجایب است و شبانروزی
دو دفعه زیادت و نقصان پذیرد و در سیر ماه بسته چون طلوع کند آب از دریا در رود بر جهد و باز پس همی
همی آید و افزونی همی پذیرد و آنچه از بالا رسد باید همی پیوندد تا ماه بوسط السما رسیدن و این مد است
آنگاه نقصان پذیرد و چون باشد آب سوی دریا همی شود تا ماه بمغرب رسد دیگر باره چون از مغرب روی
بتحت الارض نهد مد پدید آید و آب فزونی همی پذیرد و باز پس همی باشد و نیکو دود و بوقت اجتماع و استقبال
زیادت پذیرد آنچه فزون تر از آنچه بدیگر روزها باشد و بدین آسیاها ساخته اند بغایت نیکو و طرفه بکذارند
و در بندند تا باز پس نشود و آن قدر که آسیا بکردانند تا بامداد همی رود تا بوقت مد دیگر باره در بکشایند
تا آب کجا در آید و گاه جزر دیگر باره در بندند و علت مد و جزر آن است که جای مد در زیر سنگ آب است
ماه اندرو همی اثر کند و آب را بجوشاند چنانکه آتش در زیر دیگ نهند که آب اندر دیگ بجوش آید
و بسر باز آید و جایی هست که مقدار یک فرسنگ زمین خشک بوقت مد آب بستاند و بالا گیرد و هر
دفعه چندانکه از دریا دورتر می شود ارتفاع مد کمتر باشد تا بجایی برسد که قدری اندک بماند و [illegible]
بتوان دانستن **دیگر** رود نیل مصر عجیب است از همه اگر باران کم [illegible] زیاده سیل بگیرند و هم باب
نیل تر همی دارند و هر کجا رسند چو آهند از آن گل صورت و شکل ماهی کنند و نیک خشک کردانند و با آتش بپزند
آنگاه در آب اندازند هر ماهی که بر نزدیکی آن باشد کرد آیند و انبوه شوند و صیادان [illegible]
که خاصیتی دارد چندانکه خواهند ماهی بدست توان گرفتن تا آنگاه که ماهی [illegible] بیابد و [illegible]
و دیگر ماهیان پیوند همه و از این طرفه تر آن است که این ماهی که بکنند از خاک و آب رود نیل باشد دیگر آب
نتابد **دیگر** [illegible] آن را [illegible] خوانند مانند [illegible] خشک ایستاده چون نگاه
کنند چندان آب آید که [illegible] پس [illegible] باز خشک شود چاه خاصیتی دیگر دارد که [illegible]
[illegible] **دیگر** زیر رود اصفهان همه ولایت را آب دهد
و [illegible] آن هژده فرسنگ [illegible] ناحیت [illegible] نشود و چون [illegible] رسد
که آن [illegible] بزمین فرو شود [illegible] و دلیل آن است که در زیادت و نقصان
آب اعتبار کنند و [illegible] قیاس [illegible] چشمه دامغان همچنین است [illegible] رود ساری که چون [illegible] آب بسیار [illegible]

چشمه [illegible] و تیره و روشنی آب تیز باشد که این قیاس بر آن [illegible] باشد و مانند این بسیار است که نتوان
کردن و از حکم ترتیب زمین بکردد و عجایب پیدا آید **صفت زمین** نزدیک کرمان کوه مکران کوهی است
آن را [illegible] خوانند از آنجا پاره های گل تر گیرند و بر آن کنند صورت مردی ایستاده یا خفته
باشد دیگر باره بشکنند و گل تر کنند و بکذارند تا خشک شود چون باز کنی همی صورت پیدا آید **دیگر**
در زمین قسطنطینیه کوهی نزدیک دریا آنجا گل بر داری و صورتها کنی چنانکه خواهی از [illegible] و گربه
و موش و مانند این و چون به آتش گرم همی بحرکت آیند آنگاه باز ایستند **دیگر** مردم [illegible] گویند از خاک
ایشان موش پیدا آید و ببینند که یک نیمه همی جنبد و یک نیمه هنوز خاک باشد **دیگر** اگر پاره سنگ
بستانند از میان آن چندانکه وزن نیمه اوست بردارند و مانند طاسی یا زورقی بیارند و بر آب نهند
غرق نشود مانند [illegible] بایستد **صفت قطب فلک شمالی** بجانب شمال هفت ستاره در بالا اکبر است
که آن را بنات النعش خوانند و [illegible] هر گاه که کسی را درد چشم باشد یا کوری در افتاده باشد
[illegible] بستانند شب [illegible] دارد [illegible] بر این هفت ستاره باشد و نیک نگاه
کند و گوید [illegible] درد چشم [illegible] برحمت کنید و چند
گرت آب گل بمیل در چشم کنند و ابتدا از شب یکشنبه کنند تا آن شب یکشنبه دیگر هر شب چند بار
[illegible] دارد [illegible] و مانند این
بیابند و در آب شوند چنانکه آب [illegible] رسد و در بنات النعش [illegible] چنانکه هم
[illegible] قطب شمال [illegible] باشد بقطب و [illegible] جنوبی
و هر که آن ستاره خوردتر از بنات النعش ببیند و آن را سها خوانند چهل روز از [illegible] ایمن
باشد والله اعلم بالصواب **صفت قطب جنوبی** [illegible] در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا و
مالیخولیا و دیوانگی را سود دارد چون چند شب همی نگرد و بسیار [illegible] در قطب جنوبی و ستاره
سهیل ناحیه چشم [illegible] اتفاق افتد [illegible] بوقت [illegible] روی بسوی جنوب
دارد [illegible] آن بیشتر چون [illegible] در این قطب [illegible] سهیل [illegible]
دارد عظیم [illegible] هر گاه [illegible] سهیل [illegible] احتیاط
کند و [illegible] خاصیتی عظیم دارد و در این باب [illegible] کننده شده است
و از [illegible] **شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان** کواکب ثابته هزار و بیست و
دو اند بر چهل و هشت صورت از آنجا سیصد و شصت ستاره بر بیست و یک صورت شمالی و [illegible]
و چهل ستاره بر منطقه بروج دوازده گانه و از این ستارگان بعضی بر این صورتها باشند و بعضی خارج
[illegible] مقالات یازدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته ام و از تصنیف بوالحسن صوفی اختیار کرده باز

اینجا بکاه و علم و طول و عرض و اندازه بیارند و طلوع و غروب همچنین و شناختن یک یک بنهاد و جایگاه از انجا یک شوم
به صورت انجالها و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گفته اید و شناختن ستارگانی که بر اسطرلاب
کنند از بهر کردن ارتفاع و علامت بر جیها کردم تا معلوم بود که کدام است و بعضی از دانستن ستارگان دیگر
بعضی قمرها در ضمن آن بیاید چنانچه دانم که اکنون این علم و اندازه سندیده دارد **صفت دوازده بروج و صفت**
منازل قمر شرطین منزل اول است و از اول حمل باشد تا دوازده درجه و شش سبع و قیاس آن است که قمر شش سبع روز
از ساعتی در ستاره بوده و شرطین دو ستاره اند هم نزدیک یکی روشن از قدر سیم دوری میانشان یک
بدست کمتر است و بر سر و های حمل باشد و برین آنچه سوی جنوب است ستاره روشن بدان پیوندد و بر خطی
مقوس بر مقدار دو ارش از آن [illegible] خوانند از قدر سیم هر سه را هم اشراط خوانند **بطین** بابست
و پنج درجه حمل است و پنج سبع و سه ستاره اند خرد بر شکم حمل و تصغیر بطن است زیرا بطین میخوانند **ثریا**
هشت درجه و چهار سبع ثور است و چند ستاره اند هم آمده بر کوهان گاو سخت مشهور است و از ثریا طرای
بیاید سوی شمال بر چند ستاره روشن ید الثریا می است و بر چند ستاره دیگر بپیوندد و روشن که بر
کوهان شتر است سنام الناقه خوانند آن را روشن ترین کف الخضیب خوانند و از سوی شمال آنچه
بر پشت ناقه اند از ستارگان ذات الکرسی اند ید الثریا نزدیک تر است عالی و بر پای [illegible]
العول باشد از پس منکب پس عضد ستاره روشن است پس مرفق و زیر مرفق عضد [illegible] قدم دوم بر مثلثی
فراخ را [illegible] العلاء گویند و از آن ستاره روشن بر [illegible] قدر دوم عیوق خوانند و عیون [illegible]
سوی شمال است و چند ستاره دیگر بدو پیوندد و [illegible] دارند موافق عیوق و اعلام خوانند که [illegible]
علم است در پی او داشته و عیوق ستاره ایست روشن بر هم عیوق خوانند **دبران** بابست
و یک درجه ثور است و دبران ستاره ایست روشن از قدر اول عین الثور خوانند و این منزل پنج
ستاره اند صورت دال دبران گویند [illegible] عین الثور **هقعه** تا چهار درجه و دو سبع جوزا است
و هقعه سه ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطه [illegible] و بعضی یک ستاره شمرند و سحابی دانند
و میان هر دو منکب جوزا است بر سجاده این صورت مردی است ایستاده از قدر اول و بر منکب
الیسر دیگری از قدر دوم و سه درجه زیر منکب اند از قدر دوم بر یک خط راست بر منطقه نطاق الجوزا
و منظم نیز بر قدم این ستاره است سیم از قدم [illegible] همچنین و چند ستاره بر [illegible] در زیر هر دو قدم
کرسی الجوزا [illegible] چهار دارند [illegible] گویند و زیر پای چهار ستاره اند بر هیئت مثلث
الاضلاع قایم زاویه [illegible] جوزا که بر مطلع شرقی باشد کرسی الجوزا و صیدالنهر گویند و این
مربع [illegible] ستاره پیوندد بر خلاف توالی بروج سوی جنوب [illegible] باشد با ستاره [illegible] از قدر
اول نزدیک افق و آن ستاره آخر النهر است و از پی جوزا ستاره سخت بزرگ سپید و روشن

بیاید از شعرای یمانی و شعرالعبور خوانند و کلب الجبار هم بدین نام خوانند و ستاره از پس آن بر اینجا
دهان کلب است و ستاره دیگر هست آن روشنی کمتر دارد مرزم شعری خوانند و ستاره از پس آن
بیاید سخت بزرگ و روشن است سوی جنوب از اندازه اول کواکب سفینه است سهیل خوانند **هنعه**
تا هفده درجه و یک سبع جوزا است و دو ستاره اند از قدر دوم یکی روشن تر است و میانشان دوری
قدر یک ارش و نیم است و از پس هقعه اند سوی شمال که آید بر ران [illegible] **ذراع** بلنج جوزا است
دو ستاره اند یکی روشن تر آن را شعری شامی خوانند و غمیصا نیز گویند از قدر اول و دوم او بیان
نزدیکی است از قدر چهارم بر هیئت جنوب و این هر دو را ذراع مقبوضه گویند و ذراع الاسد و ذراع
مبسوط دو ستاره روشن اند از قدر دوم سوی الشمال که مقدم الذراعین است و هر یک از این دو بر سر یکی
از توامان است اما غمیصا از جوزا گویند که هر دو شعری و سهیل هر سه خواهران یمانی و سهیل از هجر ...
گویند بکنب الشامیه علیهما حتی عمصت عیناها و هی ضعف عصا العیس **نثره** تا دوازده درجه و شش
سبع سرطان است و بر لطخه است سحابی و بر ... فراخ باشد در اعین و بر سینه سرطان است در میان
چهار ستاره مخروط و بر **قلب** الحوزی خوانند و معلف نیز گویند و بر شمال ستارگان ... شمال
بر فقرات سه که از ذوابه کعبی با استقامت روند **طرف** تا بیست و پنج درجه سرطان است دو ستاره اند
که از قدر چهارم یکی بر سر است سوی شمال و دیگری سوی جنوب **جبهه** تا هشت درجه و چهار سبع اسد
از چهار ستاره اند بر یک سطر بالجمله کی و بزرگش سوی جنوب است از قدر اول قلب الاسد خوانند و دوم
که مقدم قلب الاسد گویند و بطا و چنان است و ستاره سیم روشن است از قدر سیم این را قلب الاسد گویند
و بطا و چنانست که ملکی بجای دل است و سه گانه بر گردن آید **زبره** تا بیست و یک درجه و سه
سبع باشد و دو ستاره اند و شش از پس جبهه بر جنانهاده مقدار دو ارش از هم دوری دارند بجای بر کاهل
و دوم شمالی است از قدر دوم منکب الاسد گویند **صرفه** با چهار درجه و یک سبع از سنبله است [illegible]
ستاره ایست روشن از قدر اول از پس زبره آید و سر آن را از بهر آنچه بر دنبال است ذنب الاسد گویند
و این نزدیکی چند ستاره اند مجتمع آن را سنبله خوانند **عوا** تا هفده درجه و یک سبع سنبله است
و پنج ستاره اند از قدر سیوم بر یک شکل است در برابر صرفه بر ستاره سیوم با چهارم و پنجم بر سطر دیگر بود و بر
در زاویه و مانند کنید بکلاب بعوی حلقوا الاسد و آن ستارگان عواء اند **سماک** تا آخر سنبله ستاره ایست
روشن از قدر اول سوی جنوب که بیاید از عوا و بر دست عذرا است سماک **اعزل** گویند و بر بالا او ستاره ایست
از قدر اول سماک **رامح** گویند از بهر آنچه دو ستاره دیگر دارد و آن را رمح رامح اند از کواکب صیاح و الاعزل هیچ [illegible]
نیست و دو ستاره دیگر نیز نزدیک بدو میخوانند از قدر چهارم بر منطقه صیاح رابعا و خوانند چند ستاره
هم آیند بر طرف رمح و فکه گویند و اکلیل شمالی و الله کنار او چند است عوام قصعة **المساکین** خوانند

که کارش شکسته است و انچه روشن تر است از قدر دوم منخر مکد است و از میان عقد او دیگر هفت ستاره اند
سوی جنوب که ابتدا پنج روشن تر از قدر سیوم بجمیع منحرف عرش سماک و که هی سماک و غراب نیز خوانند و قرو دات
مقدار ده وارش و میان راس و رجل ستاره است قدر پنجم از جمله هفت کانر صدر غراب گویند و سوی شمال که ابد
و بر سوی ایست اکبر است جناح ایمن و دوم جناح ایسر و در پیش غراب ستارکان ناطقی است و میان
قلب اسد و مکی و عجز ها و اس شجاع است از چهار ستاره بر حروف مستطیل نهاده . د پنجم نزدیکی یکی بر
جای مغز و دیگری بر هامه و فرق سر و سطری متقوس باید با ستاره پیوند سیم از قدر دوم علیه الشجاع
گویند و فرد نیز خوانند از انچه در ناحیت جنوب تنها ماند و از وی سطری باید با جمله یکی و ستاره پیوندند بر قاعده
بالمیه پس سوی جنوب که اید بسه ستاره پس غراب سماک الاعزل انجا بی دنبال صورت قنطورس است و آن
ستارکان را اشمار نیز خوانند و دو ستاره بر بطن فرس قنطورس و دوم رکبة الیسری گویند و ستاره نیز از
پس آن اید رجل قنطورس است و انچه روشن تر است اسپاست سخت نزدیک باشد بافق و ارتفاعش از سهیل
کمتر مخالف و محتشم نیز گویند از بهر آنکه چون بر آید کسی همچنان داند که سهیل است و بران سوگند حنث نبوده در
باشد **غفر** تا دوازده درجه و شش سبع میزان است سه ستاره اند از پس سماک الاعزل از قدر چهارم بر
جامه عوا نهاده اند و چنینکی اندران است و سبب حدس سوی شمال **زبانا** تا بیست پنج درجه پنج سبع میزان است
دو ستاره اند برکنار غفر میان هر دو مقدار یک نیزه باشد و بر دو کفه میزان اند از دوم و زبانی العقرب نیز گویند
اکلیل تا هشت درجه و چهار سبع عقرب است سه ستاره اند بر مقوسی از صورت عقرب و سه ستاره دیگر
با آن روند از قدر سیوم بر جبهه عقرب است **قلب** تا بیست و یک درجه و سه سبع عقرب است ستاره
نیز سرخ و دو ستاره دیگر با آن روند نیز و بر زبانه آن را قلب عقرب خوانند و بر خط مقوس است **شوله**
تا چهار درجه و دو سبع قوس است دو ستاره اند بهم نزدیک بر دنبال حمه العقرب گویند و از پس قلب ستاره
از قدر سیوم سوی جنوب و بر بند اول از مهرها دنبال ستاره ایست دیگر و هفت مهره اند بر دنبال و
ستارکان بر مانند از سیوم و چهارم **نعایم** تا هفده درجه و یک سبع قوس است هشت ستاره اند بر
مربع مخروط ان را که انحراف بیشتر است و از پس شوله اند بر پی مجره نعایم وارده گویند و مربع دیگر را
نعایم صادره که صدر الخرج و میان هر دو نعایم ستاره ایست از قدر سیم سوی شمال بر ابط و بر مقدم
و ثانی صادره بر مثلثه ایست و با ستارکان او مانند تعمار کنند و از ستارکان قوس اند و در زیر
صادره چند ستاره است بر خط مقوس نهاده فلا بعو خوانند ای نیکان شتر و قلاده ماهی و در زیر هر
دو نعامه چند ستاره که در هم ایند و مانند حلقه اکلیل جنوبی است و در زیر اکلیل ستاره ایست از قدر
چهارم عرقوب رامی خوانند بر ساق چپ رامیست **بلده** تا آخر قوس است جای است از آسمان
از پس قلاده و بر وی ستاره نیست و بر نعایم سوی شمال است طارات و از هر ستاره روشن تر است از

عقاب

عقاب از قدر دوم بر مثلثه و دو ستاره بر راست و چپ و جای جناح و از پس عقاب چهار ستاره اند بر مربعی
معین صلیب خوانند و منجمان دلفین گویند و بر دنبال او چند ستاره خرد اند و یکی بر طرف دنبال از قدر سیوم
ذنب الدلفین است و عمود صلیب برابر نسر الطایر است و نسر الواقع است از قدر اول و دوم و سیوم او بر الاز الذراع چهار کلم اند
از پس آن آید بر شکلی که اثافی خوانند ای دیک پایه و از جهت آن واقع گویند که چون می غنیب افتاده و طایر بر نهم
و هفت ستاره است هم آید معروف و صبح مسلباق و سلحفاة همه خوانند چهار ستاره از پس او آیند بر هیات فاده
از شمال سوی جنوب از قدر سیوم و جمع نیز دو فوارس خوانند و هم از صورت دجاجه آید و از جمله چهار یکی بر منکب
راست است و دوم بر صدر دجاجه و بر دف بر دنبال است و ذنب الدجاجه نیز گویند و بجانب جنوب مایل است
و دیگر بر منکب مایل بجنوب بر طرف جناح ایسر و انچه بر طرف شمال است بر صدر است بر زیر منقار دجاجه است و نیز یکی
منقار و نسر طایر پنج ستاره اند بای بجوم سهم خوانند و بر سوفار سهم معرف است و پیکان سوی شمال بمقدار
دو ارش باشد و در میان نسر واقع و فرقدین تنین است چهار ستاره بر مربعی خرد بر سر عوا خوانند و چند
بر بر صورت ضفادع س میان ذات الکرسی و جبهه و ردف و سر صورت بکنار مجره است املوقدین دو ستاره اند
و بر قطب شمالی از کوکب دب اصغر ستاره ایست بر اول دنبال جدی گویند و دب اکبر هفت نزدیک است چهار
بر مربعی آید بر نعش خوانند و سه بر دنبال بنات النعش و انچه بر اول دنبال است قاید خوانند و عناق و انچه برابر او ستاره باشد
سخت خرد سها خوانند **سعد ذابح** از اول جدی تا دوازده درجه و شش سبع است دو ستاره اند از
قدر سیوم میانشان یک ارش باشد و بر نزدیکی شمال ستاره ایست از قدر ششم هر دو بر روی جدی است ذابح
خوانند شهر در شاه ذبحت و در زیر جنوبی چند ستاره اند خرد بر روی جدی و از انجا ابتدای صورت کند تا بدو
ستاره رسد از قدر سیوم ان را ذنب الجدی خوانند و بران دو ستاره اند در دنبال سعد بالع و چهار خاص
و در زیر دنبال دو ستاره دیگر اند از قدر چهارم **سعد بلع** تا بیست و پنج درجه و سه سبع جدی
از قدر سیم میانشان قدر دو ارش باشد و در میان هر دو ستاره از قدر چهارم بر سینه باشد کان المقدم
منها ابتلعها ای بکلو فرو برده است و این هر سه ستاره بر دست چپ ساکب الماء اند **سعد سعود**
تا هشت درجه و چهار سبع دلو است سعود ده اند چهار از جمله این منازل است و شش کانر سعد ناشره
و سعد ملک و سعد بهایم و سعد همام و سعد بارع و سعد مطر اما ناشره دو ستاره اند بر اصل دنبال جدی
از قدر سیم و سعد ملک دو ستاره اند از قدر سیم یکی بر منکب ایمن ساکب الماء و یکی بر او قدر پنجم میانشان
مقدار یک بدست باشد و سعد بهایم دو ستاره اند بهم نزدیک بر هامه فرس مقدار یک بدست دوری مانند
و بر زیر شمالی ستاره ایست سرخ از قدر سیوم **جحفله** گویند و در زیر مانند و با ان دو ستاره که بر هامه اند
مثلثی باشد متساوی الساقین و سعد همام دو ستاره اند بهم نزدیک بر گردن فرس مقدم از قدر سیم تا ثانی
از قدر چهارم و سعد بارع دو ستاره اند بهم نزدیک بر رکبه یمنی و یکی از قدر سیوم است اول که بر مثله

ایمن فرس است و با شمال از سعد بارع و بلی باشد هم **سعد اخبیه** تا بست و یک درجه و سه سبع از دلو چهار
ستاره اند مانند بط و سعد بانکی است و سکان چون خابیه آمده **فرغ اول** تا چهارده درجه و دو سبع حوت
و این فرغ مقدم خوانند و دو ستاره اند از پس سعد اخبیه بر سوی شمال که باشند از قدر دوم و جنوبی از زیر بر میان
کتف فرس است و دو بر منکب ایمن **فرغ مؤخر** تا هفده درجه و دو سبع حوت است دو ستاره اند یکی بر زمین فرس
و طرف جناح و دوم بر سره فرس و مشترک است با رأس المرأة التی لم تر بعلا و المرأة المسلسله نیز گویند و فرغ
بجایگاه [illegible] دلو باشند گویند و سعد بلع بر دست راست و سعد سعود بر منکب چپ و سعد ملک بر منکب
راست و از سعد اخبیه اندر صورت کند تا چند چند کی و پنج ستاره بزرگ رسد و قم **الحوت** الجنوبی گویند
و مقلع [illegible] نیز و یکی سطر است از قدر اول بر صورت ماهی **بطن الحوت** تا الحق برج حوت چند ستاره اند
بر صورت ماهی بزرگ و بر ستاره [illegible] از قدر سیم قلب الحوت خوانند و بر مرأة المسلسله است
در پای راستش و از پس آن ستاره عناق است از قدر سیم بر پای چپ و اینجا صورت ماهی است و یکی از جمله کواکب
این مسلسله و عناق بر پشتش و چند ستاره دیگر بر شکم است از اینجا و بر دامن و دیگر بر پای راست و دو ستاره
ممسک العنان [illegible] است از کواکب ثریا و در جنوب صورت ماهی دیگر است از نوع [illegible]
و هشت ستاره اند از قدر چهارم حوت مقدم گویند و از پس حمل باشد و از پس دنبال حوت چند ستاره باید تا برج
[illegible] تا دنبال سمکه ثانیه رسد آن را خیط خوانند و چهار ستاره و اینجا چند عطف باید سوی شمال و میان
ستاره جنوبی ثانی و ناطح چهار ستاره اند یکی بر [illegible] بر رأس مثلث و سه بر قاعده و سوی چپ نکه چند ستاره
هم با [illegible] از قدر چهارم بر [illegible] و [illegible] دو ستاره است هم [illegible] کرده حیز است میان هر دو
یک [illegible] باشد و از اینجا [illegible] از ستاره کان [illegible] قدر سیوم [illegible] بر کتف
[illegible] و منکب و عضد [illegible] و ساعد و [illegible] از ستاره کان [illegible] قدر سیوم [illegible]
[illegible] عقرب از قدر سیم [illegible] ستاره دیگر اند از قدر سیوم [illegible] العقاب و این سطر از ابتدای قدم [illegible]
[illegible] گویند و آن پای آسمان میان هر دو [illegible] روضه و ستاره کانی که در میان هر دو [illegible]
اعنام و ستاره روشن بر رأس الحواء [illegible] بر منکب [illegible] چهار ستاره اند مانند دلفین صلیبی و بر [illegible]
آن ستاره [illegible] از قدر سیوم که بر سیوم که سر [illegible] است و [illegible] مستقیم والله اعلم
بالصواب **مکان کشار** اندر اقلیمها و شهرها و نهادها و لایتها از عالم و عجایبها **صفت اقلیمها** معلوم است
که از عالم یک ربع مسکون است با کوهها و آبها و بناها که مردم شناسند و بعضی دیده اند و بر هفت اقلیم [illegible]
بر حسب درازی روز چنانکه در اقلیم اول درازترین روز سیزده ساعت باشد و کمتر یازده و هر اقلیمی را
با آن دیگر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم را سیزده ساعت و نیم باشد همچنین تا با اقلیم هفتم که
درازترین روزها شانزده ساعت باشد و از هفت اقلیم هفتم کمتر است که [illegible] و این مگر نیست و اقلیم اول

[illegible]

تر و یکی و بحری با ابتدای و این محترز نیست و بار بیابان اقلیم کشور خوانند و هر کشوری را نامی باشد اول ارض [illegible]
سوم سیم فردوش چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] و هشتم دیگر
اقلیم آن را ایرانشهر در میان است که چهارم خوانند و بر گرد آن اقلیم چین و دیگر ترک و دیگر از [illegible] و دیگر عرب و دیگر هند
و چون از اقلیم هفتم بگذری بجایگاهی رسد که شش ماه همه روز باشد و شش ماه همه شب و هیچ جانور آنجا نیست
و نتوانند بود که بیدا اسکندر نزدیک است که از بهر یاجوج و ماجوج کرده است **صفت یاجوج و ماجوج**
سکندر دیواری نهاد تا یاجوج و ماجوج از جای خویش بیشتر نیایند و تباهی بکنند و بعضی از کاتبان که سوی چین
روند باشند که در آن نواحی ببیند و صورت ایشان مانند آدمی است و خوی و نهاد دو دام دارند و هیچ صناعت نکنند
جز صید کردن تا نخجیر نیاید ایشان را کاری نباشد و بر یکدیگر غارت کنند و قوی ضعیف را همچون دیگی شکارها نخجیر [illegible]
سخت سپید باشند مانند برف و چشم ازرق دارند و چشم و موی ایشان بر سر نباشد و تا قدم برسد و قامت چند یک [illegible]
دارند و هر شان از بنی آدم بسیار کار ترا باشد و از سوی شمال که سرما و برف بسیار باشد و چون از سوی جنوب بگذری
از آفت گرما و تلخی آب چشان مسکن نتوانند بود و اندر و حیوان اند مردم همانا بی وزن شکافها شوند و شب بیرون
آیند و طلب معاش کنند و چهره و شکل آدمی دارند و در از ایشان از دوازده گز بیش آید و سیاهی باشند سخت [illegible]
و بر تن هیچ قوتی ندارند چنانکه خود بنشینند و کار ایشان جز صید کردن و حاجت خویش هیچ نیست و هر شان [illegible]
چندان از بنی آدم است **فصل** ای خفته از خواب غفلت بیدار شو و بچشم اعتبار در قدرت بیزدانی نگاه کن و دام
نجات بساز و ایمان بخدای که از یکایک دهر و جهان است یار ما که چه در اندازه ستارگان و بزرگی آسمان فصلی
گفته آمده است بدانکه ستبری فلک قمر صد هزار و سی و شش هزار و هشتصد و چهل میل است حساب هر میلی
چهار هزار ارش و ستبری منطقة البروج پنجاه و شش بار هزار هزار هزار و پانصد و پنجاه و چهار هزار هزار هزار
و چهارصد و بیست و پنج هزار و چهارصد و هفتاد میل است در کتب چنین یافتم و حقیقت شناس که این هیئت
[illegible] و لعب آینه تعالی توفیق خیر و طاعت داری و راه راست یا وقت روزی کناد تا بدان رستگار شوی
و مرکز قرار و جای خویش بیابیم **خاصیت چند شهر گفته آید** هر چیزی را خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده
و این خاصیت شهر چنانست که در هر یکی شهرها نیست هر آنکس که در تبت شود بی سبب خرم و شادمان باشد
هر که در اهواز مقام کند در عقلش نقصان آید و عطرها در انطاکیه و اهواز در مدت سه ماه بگردد و بوی
کم شود هر آنکه یکسال در موصل مقام کند قوتش کم شود هر که بحرین بنشیند طحالش بزرگ شود و نیز آید
[illegible] هند بت نامی خوانند هر که بیند ان بجیر داز عرقی پدید آید که جامه سپید نارنجی شود هر که در
مرو مقام کند بیم آن باشد که او را رشته در آید همچنانکه به هستان سناقی را آید و از بن سناق بلخ نباشد و رشتی
بلخی خوانند هر که در بصره کند بیم آن باشد که بوقت جماع کردن لرزه بر وی افتد هر که در مصیصه در تابستان
[illegible] دارد سودا بر وی غالب شود و نزدیک آن باشد که دیوانه گردد هر که در زیر بکستان شود طبع او کاهل [illegible]

و در روم کاوکوهی نماند در هندوستان خوک نباشد کی بر بچین بچه نکند پیل جز هندوستان نماند نهنگ را از
اب نیل بدیگر آب برند زنده نماند در زمین حمص کژدم کار نکند و اگر ماهی در آن آب بشویند این خاصیت دارد
و اگر بشویند را از کژدم باکی نیست تا آنگاه که بدیگر آب بشویند شیر معروف که از همه جانی صعب تر آید
بیرون از هند در هیچ شهر چندان مگس نباشد که در شهر واسط **گفتار اندر بناهای معظم که ساخته اند**
در جهان شهی از بناهای معظم بسیار هر نیک که شنیده ایم یکی در هند حصار است و آغاز عمارت آن لهراسب کرد
چون کیخسرو ایران جانب خزستان و آن ولایتها بدو داد و چون شاه لهراسب بود پسر خویش را داد گشتاسب
گفت در اول کیخسرو این ولایت را بمن داده بود من زاده ام چون گشتاسب آن عمارت بسیار عمارت دیگر فرمود
سبب خشم کرد بر پدر و سوی روم شد از آن بود که نمی پسندید تا آنگاه که پادشاهی بگشتاسپ رسید اسفندیار
فرزند خویش را گفت که این ولایت بر ... بود من زاده ام چون اسفندیار آن عمارت بسیار عمارت
فرمود و در هر جایی ... **دیگر** جندی که معروف و مشهور است بار کی هند بنا نهاد که بکی کان است
که آن از سر کوه علیاباد از ناحیت سامان ... دیواری کشیده اند از خشت پخته هر آجری
من و هست که پنجاه من باشد ... دیوار پنجاه فرسنگ ... و از بهر معنی ... تا از لشکر توران
و کوه بند چون تمام شد بود ترکان برسیدند و ایشان را پادشاه بود تا بپا برسید که این دیوار چگونه است با آنکه
کرده اند باحکام و آجر پخته ساختن گفت هم بدست خویش ویران کنند و باز گشت **دیگر** ایوان مداین کسری را آن
صد و اند گز بالا طول و صد ارش و پنجاه ارش پهنا و از زمین ... استادی در آن طاق زده
که چگونه سر بهم آرد و آن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوارها تمام برآورد و بجایی رسانید اندازه ...
ان با بی یقینی بگرفت و در حجره نهاد و در مهر کرد و بجز اندازه شاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد چنانکه
او را طلب کردند باز نیافتند تا از بعد دو سه سال باز آمد و پیش شاه رفت و گفت فرمان ده تا حجره که مهر کردم
دارسپرده ام بیارند که آن اندازه های قامت دیوارها است چون بیاوردند و باز پیمودند چندارش اندازه فروتر
بود از آنچه دیوارها در آن مدت فرو نشسته گفت اکنون چون از این عیب بر رسته شدم و بناها قرار گرفت
باکی نیست و اگر ... بسبب ... پسندیده داشتند و پس تمام کرد **دیگر** از جمله عجایب آن است که کنگره بوقت
ولادت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم آن است ... ایوان بی سببی و عجبی ظاهر که دانستند ...
دیگر پولی که در خوزستان ... پول شاپور فرموده و انده ... بنا ... گفت ... تا ... کرد اندر
عمل دو چوب از زر و سیم ... است ... تا بکنار رود ... جنیش و ... در رود همی انداخت چون
دید که شاپور هیچ ... این عمارت چنین شاید کرد زر و سیم در رود باید ریخت که شاید تا بکم رسد پس
نقد فرمود تا گرد آوری ماه ... در بریدند که از آن جمله ... پول ایستاده است که سوار با نیزه بگذرد
اندر و هنوز ... تا ... بسیار ماند ... آمدند ... محکم کردانیدند ... آب ...

شدند فرمود تا انجا که پول کردند هزار ارش بر بریدند بر عرض رود تا بعرا آب برآمدن فرو شدند تا قعر فرود
تا سنگهای بزرگ بتراشیدند و هر یک را سوراخی در میان کردند و کنار سنگها بر هم می نهادند و میخ
آهنین بر هم می بستند و سرب را همی گداختند همه یک لخت شد و بنیاد بر نظام همی آوردند تا بروی آب کنار
رسانیدند آنگاه بیست و چهار طاق بزرگ بنهادند و هر یک را الختر ... طول این پول که اکنون بر بیست آن
بوده است سیصد گام فرو ... است ... شادروان چنان است که پنج شش سوار بهم باز ایستاده و در
جلوی یکدیگر بروند **دیگر** آنچه خسرو پرویز فرموده کردند در کوه بیستون از تراشیدن سنگ و جوی آب
راندن با باغ و کوشک که در سنگ کرده اند و جهای که زده اند بازمین از بهر بناها همی شد و از
نقل سنگ که در آن یک فرسنگی یکی موجه نباشد از همه بیشتر است اما صورت و تماثیل که از سنگ
کرده اند مطربان همه چنگ دارند و از ملاهی دیگر بکار برده اند چون بربط و نای و غیر آن و دلیل است بر آنکه
نعیا از رود کار او ساخته اند و بربط خود جلوه نهاد در آن رودکار و در این شبه نیست **دیگر**
شادروان ششتر از همه بزرگتر جوی در سنگ کنده و آب سوی اهواز و زبان را ندو و در حبس ... آید که
معتصم آن ناحیت را که شغلنبا و خاستند تحویل استالار خویش داده بود بر موجب ضمان ... شرط که هر روز
هزار دینار از بهر ... هر نه کند ... باشد و بناها برکشیده بودند و طاقها بر زده و پل ساخته
از بهر راه گذر یان اکنون طاقها مانده و بعضی از آن بر شادروان پیدا است و آن عجایبی است که در آب
چگونه کرده اند با آب چگونه بایستاد و بنا نهادند و بر مجیل و اندازه در پل است و دیگر جاها و انجا که
دهنه کشاده اند و جوی بیرون سر ... خوانند چنان است که بوقت آنکه آب زیاد کرد در سیل آید چهار
دانگ چهار رود رود و دو دانگ در این جوی ... از آنچه فراخی رود بیشتر است و این شادروان
بقوام و اندازه خالیش باز آید و از بهر عمارت بکار آید چهار دانگ در این جوی باید از بهر آنکه معتبر است
و دو دانگ سوی رود رود و در این هنگام چهار پایان بتوانند در آب گذشتن و الا بدیگر وقتها
بکشتی گذرند و صعوم کنند و جیل باز گویند اگر کشش کرده کان بی سر آن رو در آب افکنند بوقت سیلاب
چهار عدد سوی رود رود و دو عدد سوی جوی و بوقت آنکه آب بر اندازه قرار باشد دو عدد جانب
رود رود و چهار سوی جوی آید اگر از این معنی و این حبس یاد کنیم تعجب کند که معنی مکان ...
که کهنه همی آید و آنچه در حد و در شام و روم و دیگر جاها ساخته اند از اندازه بگذرد و این همه بوقت
با بنای هرمان مصر و دو دیوار کشیده اند چون تمام شد بر آن بنشستند لشکر طایی در سرطان بود و
عجایب آن کی آکب ثابته دو ازده هزار سال با معتزون ... نشسته اند که هر که خواهد تا بداند که بر
عمارت این چند هزینه شده است ویران کند چه ویرانی بهمه حال از آبادانی آسان تر است و اگر قیاس
کنش کنید سیصد هزار دینار خرج افتاد از جهت پادشاهی تا یک سوراخ در آن کوه بود و اندیشه

شاعر حکایت کرد او گفت که طهمورث از نقاش ... چهار صد و دوازده ... و العهدة علی الراوی **زمان آغاز**
و ابتدای روزگار پیغمبران ص آفرینش ... روزگار ... پیغمبری فرستاد ...
راست ... مردم را آگاه کرد ... مردم دعوی داشتند ... غالب ... آیت و حجت و معجزه بر آن
طریق ... در روزگار موسی ... چهار ... موسی علیه السلام بیامد مردم بجادوئی ... قوت
غلبه داشتند از عصای خود ثعبان پدید آورد تا جادوی ایشان را باطل کردانید فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین
ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین **قصه زردهشت و جاماسپ حکیم** و در روزگار کشتاسپ زردشت حکیم ...
او آمد و گفت مرا ... از من دین ... آموز ... روزگار ... علم و حکمت و دانش بود ...
... فضل ... مناظره همی کرد و عاجز همی کردانید ... ملک ... را از همه
... جاماسپ حکیم ... گفت ... جهان ... دانا ...
... بسیار ... زردشت گفت که من ... کویم ...
روزگار ... همه جهان ... هر چه خواهید ... کنم ...
... حکیم ... در روزگار ملوک طوایف عیسی علیه السلام بیامد و آن روزگار دعوی ... کرد
گفت ... کنم ... بادن الله والله اعلم **ذکر پیغمبر**
ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و چون پیغمبر با خیر الخلق محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بیامد مردم ...
و شجاعت دعوی داشتند قرآن آورد و گفت ... ذو الفقار ... آمد تا عاجز ماندند ...
بدین ... لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون این در پیغمبری است ... و جهانی ...
... مذهب چهار کانه ... تاریخ ...
تمامتر ... انواع و صنایع ... این است ... هر نوعی ... بوده است ...
... حکمت لقمان و ... شاعری ... امرء القیس ...
... حلم احنف قیس و فصاحت سحبان وایل و عدل نوشیروان و ظلم ... و سخاوت حاتم
طائی ... و شجاعت رستم زال ... رستم کرده است یاد کنم ...
... نام ... نامه است ... **داستان**
رستم و کشتن زنده پیل چنان افتاد که رستم زال ... رسیده بود ... آمد که ...
زنده پیل مست شده است ... کس ... رستم چون بشنید از خواب
بجست و کرز کران برکرفت ... نوبت دار ... گفت ... رها نکرد ... نوبت دار را
... کرز ... زنده پیل زد که از آن زخم
بیفتاد ... و گفت چون خبر بزال رسید گفت خوب کرد هر چند ... زنده پیل بود **داستان جنگ با ترکان**

و گرفتن قلعه ... رستم ... پدر را گفت چون پدر ... نا خواسته مانده است
... قلعه ... هیچ ... کردن که احکام سخت داشت ...
... اصحاب آن ... آشنا بودند ...
... داشتند ... با ایشان ... در انداخت ... خویش
... شب شمشیر کشید ... تا کس نماند ... مردم ...
و خواسته ... و قلعه ویران کردند و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله **داستان آوردن کیقباد**
و به پادشاهی نشاندن چو ایران شهر از افراسیاب ... کردند ... پادشاهی ... کان ...
... خواستند تا پادشاهی بنشینند گفت این ...
... پادشاهی ... خدمتکاری لکن ... طلب شاه کنیم ...
زال ... سپاه ... لشکرگاه ... افراسیاب ... شهر ...
... زال گفت ... رستم گفت من ...
سال ... زال گفت باحتیاط ... رستم ...
... آمدند و رستم ...
... همه ... اتفاق چنان افتاد که ...
... افراسیاب ... نام ... هزار سوار ...
... رستم ... اتفاق افتاد که آن شب ... در خواب ...
... شراب ...
... شراب ... رستم ...
... کیقباد ...
شادی کرد ... رستم ... شاه ... شادی ...
قباد بشهر آمد ... مردم ... روز ...
... قباد ... رستم گفت ...
که ایشان ... برداشت ...
... رستم ... بکشت ...
و گفت ... قوم ...
... اسیر کرد ... لشکر ... قباد ... شادی کردند ...
... رستم شکست ... افراسیاب ... جنگ

هر چند رستم نشان افراسیاب می‌پرسید و طلب کرد و گرد شهر گشت و از زیر و زبر بود چنانکه اتفاق افتاده که کسی
گسسته گشت و افراسیاب بگذاشت و بزرگان پیرامون او در آمدند و او در آن بودند و روی به گریز نهادند و هر گاه
تعجب افراسیاب از آن باز گفتی که کودکی را چنان بر بود که هیچ سنگ و خطر به دو دریا نامد و هیچ مستور نیست که
در دل وی بودی از آنچه آزموده بود و دیده و مردانگی افراسیاب چنان بود که هیچ کس با او مقاومت
نتوانستی کردن و در شجاعت و قوت بی‌نظیر بود والله اعلم بالصواب

داستان آوردن کیخسرو به پادشاهی و نشاندن

زال و رستم و گودرز با هم نشستند و رای زدند از بهر خون سیاوش و کین خواستن زال گفت تا
خسرو آنجا باشد هیچ نتوان کرد که افراسیاب آن است که خسرو از مادر جدا شد پیش خویش خواست و او را
پیران خوی افراسیاب شناخت کودکی دیگر فرمود تا آن کودک را به چهار پاره کردند و پیش سگان انداختند
تا بعد از آن پشیمان شده بود و دریغ خورده که چرا فرزند زاده را بکشتم پیران او را بیرون کرد داد و خسرو از نزد
شبانان باز آوردم که او را پستان پرورده بود و گفت تا خسرو آنجا باشد ما از ایران شهر آسوده باشیم و … چه
از بهر او اندیشند که بد ما آسیبی رسانیم ایشان را امید … ماند اما خسرو را از آنجا به چاره نتوانیم آوردن و رستم
پس معروف است اگر او رود پوشیده نماند و من در خواب دیده‌ام که گیو او را بیارد ولکن هفت سال بماند
و بس سختی بیند که در … را حاضر گردانید و این سخن باز گفت گیو جواب داد که فرمان بردارم و بسیج
روش کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیار رنج و محنت از هر گونه برد و رسید و از راه چین در
آمد تا کس او را نشناسد و هر کجا کسی یافتی خبر خسرو پرسیدی چون ندانستی او را بکشتی تا باز نگوید و روی
ننمودی و خورد او گوشت شکار بودی و جامه از هر پوشش پوست گور داشتی که دست مال کردی کیخسرو
اصل کیخسرو … آمد … است که … و او پوشید … و شرح حال پرسید گفت به طلب
چهارپایان خویش آمده‌ام که بیشتر گاه افراسیاب فلان وقت ببردند و چون نشان پرسیدند و بدانست
کردند او را در خام گاو … و کشتند گیو آمده است مردم هلاک میکند چرا … نتوانند بودن تا از بعید
ملک … او را رها کرد و خلعت با بنباد و نظاره همی کرد تا آنگاه … کلاه … و اسب خویش
بگرفت و پیاده … و این قصه دراز است و به جمله همین بود و از سوی همی گشت تا مگر نشان خسرو بیابد تا
بکاری سخت دلتنگ شد و نومید گشت با خود همی گفت که مرا باز میباید گردید والا هلاک شوم در این
اندیشه بود اندر صحرا خیمه دید و آواز … از آنجا همی آمد بجان نزدیک آن … نشسته بود تنها
و همی گریست قصه او بپرسید زن گفت چون سیاوش را بخواستند که … مادر خسرو را گفت از بچه که در …
یکی بیاید و شما را … اکنون بدان امید نشسته‌ام … اینجا تنها هر روز به سیاوش بگریم و هر هفته خسرو
بکار … تو باید من بیاید و من … کتم که من او را پرورده‌ام گیو گفت … اگر …
بجلالت … باش … یاد کن تا من … با تو بگشایم زن گفت به فرمان خسرو نتوانم کردن … رضا و دستوری او

باید تا

باید تا او را بکی بهم از جانب من رضا هست زن گیو را جائی بنشاند پوشیده تا خسرو رسید و از آمدن گیو خسرو را
باز گفت خسرو گفت دستی زن … او بباش که ما از هم جدا شایم بودن امروز نتوان دیدن تا این
هفته دیگر که ساخته نیامده‌ام و تنی چند بیامیند تا دیگر بار چون خسرو رسید گیو را دید در خوی همی …
او خیره ماند و شگفت آمدش و وعده نهاد که کدام روز خسرو آید دیگر بار چون خسرو باز گشت و سلیح را
گفت که برادر پیران بود و خسرو را او داشت گفت … بزرگ و چون پیران … بزرگان و پیران لشکر
می‌آیند ما را خوش نیست چه باشد اگر فرزندان که سال چند با من باشند … روزی چند شکار کنیم
و شاخ هفدوم تن را از فرزندان افراسیاب و پیران و از آن … بامداد گفت ما را …
نباید تا شرم بکنیم و جدا شدند و خسرو در پی کوهی راه برگرفت و هر … گفت این اول
کین خواستن … ما از آنجا بر آمد … گیو آمد و گفت ما را جای ایستادن نیست که چنین
کاری رفت و سوی گله اسپان رفت تا اسپ سیاه … که از آن سیاوش بود یکی بند …
تا خسرو … بگرفت و پیش شد و اسپ رام گشت و زین … و خسرو بر نشست و سوی مادر آمد …
و این پاره … خانه است که سیاوش بنا فکنده بود و از آنجا مادر را بیاوردند چون خبر بشاخ رسید که خسرو چه کرد
بیامد و پیران را آگاه کرد پیران با لشکر از پس خسرو و گیو بیامد گیو پیران را بیافت که بر مقدمه از پیش بیامد
بود و او را بگرفت و هزیمت در افتاد … بود چون مردم هزیمتی را دیدند باز گشتند خسرو در
حق پیران شفاعت کرد و گفت … ما را پرورد و از خویش … پس گیو کوشش … و گفت …
که خویش … و دستش … کند … باید … را تا
کنار جیحون چون خواستند که عبور کنند رودبان کشتی نداد و … خواستند خسرو گفت …
… لشکر دار … مردم چه حاجت آنگاه گیو با خسرو و مادر و دایه هر چهار به اسب …
و آمدند تا سپیده … همانجا بود که خسرو … کیکاوس شد شاد …
و کیخسرو … باز گشت و شهر بلخ بیاراستند و فرمود تا همه راه‌ها … بستند …
شد تا خسرو بیامد طوس چون بر آن حمله … آمد گفت من رضا ندهم و نخواهم که خسرو در شهر
آید تا آنگاه که بدانم که او چه خواهد کرد … فرا رسیدند و از شهر
بیرون آمدند و لشکرگاه ساختند … و کیکاوس … گودرز … رستم چون
دید که کار سخت شد … سوار فرستاد تا خسرو باز گردد … آنجا مقام کند طوس …
و لشکر بیاراست و پیاده … آنگاه رستم … بیامد … طوس … رستم چنان بودی که
هرگز سلاح ننهادی و همواره با ساز رزم بودی تمام بپوشید چون طوس او را دید … آمد و
یکدیگر را در بر گرفتند و بسیار گفتند تا بدو … گفت شاه را سه فرزند است … ایشان ایستاد

باشند پادشاهی بفرزند زاده خود و زهل یکی را ولیعهد خویش کند و اکنون بدین رضا دادم رستم گفت
من الله لئیم که باین مردی کرده باشند با شما کاری کنم که از اسباب نتوان کرد و اگر بنا آن بود که کام
دشمن بر آید هم اکنون معلوم بود بسیاری گفتی و صبور بودم و احتمال کردم بجز انداختن شاه مردیم و اقعه که
نابینیم طوس از این سخن بشنید و فرمان کرد و بیامد رستم گفت ما هنوز خسرو را ندیده ایم و اوتی فراده
خود ندانیم که او چگونه کسی باشد و شاه پادشاهی نخواهد سپردن و ولیعهد نمی شاید این اضطراب چیست
خسرو را بیاید آوردن و بدیشان نشاندن تا فرهنگ در آموزد بدین رضا دادند و دیگر با بر وکس
فرستادند تا خسرو بیاید و بنزدیک شهر بلخ رسیدند همه بدین آمدند و رستم و گودرز چون خسرو دیدند
از اسب فرود آمدند و همه سپاه همچنین تا طوس رسید فرود نیامد و درفش کاویانی پیش فرستاد خسرو
از اسب فرود آمد و نیایش برد پس گفت نیایش کردن شاه بر درفش کاویان همایون و فرخنده باد
طوس گفت چون بزرگتر از خسرو فرود نیامد و انچون مراد بدندی پیاده شد ندی گودرز چون این حال
دید و این گفتگوی بشنید گبر را تازیانه دو بزد و گفت این چه هرزه گفتنست فرا با این تعریف یعنی چه کار
تا در شهر آمدند و چند روزی بنشاط مشغول بودند و از بهر خسرو کرسی زر ترتیب نهادند زبر تخت کیکاوس
و یکباره چشم از وی برداشتی و همه لشکر بقبول او بودند و طوس چون زیاده حشمت و حرمت گودرز و گیو
می دید دیگر باره برآشفت و گفت چه خواهد بودن و انجمن کردن خسرو گفت مرا پادشاهی نباید شاه بدان
فرزند بکه خواهد ارزانی دارد من خون پدر طلب خواهم کردن و کینه باز خواستن رستم گفت بدین
سخن بجان و سر زنش نشنت سیاوش من پروده مادم بدین کینه من کمر بندم و با خسرو بودم طوس گفت چون
تو با او باشی او خود شاهست خسرو گفت اکنون چگونه سازیم چون سیاوش رها کنم تا بجز من کسی دیگر خون
طلبیدن و رستم که او را پرورده است در خانه بنشیند و کمر بگشاید طوس فرو ماند و گفت فرزندان بجز
کشتی کیر بند هر کرا او را بپوشند پادشاهی او راست کیکاوس گفت این خوب روا است و کشتی کروش بپادشاهی
تعلق دارد طوس گفت که آیین ملوک تیغ باشد و زخم تیغ از بازو در رست آید و سزاوارتر کسی اگر بدین
حسلت کامل بود از نتایج ملوک و اقران ایشان بعد از آنچه بعز و فرهنگ مقابل باشد برین پیمان نهادند
و هر دو پسر بیامدند خسرو گویا اگر چه واجب نکند با عم خویش کشتی کروش لیکن فرمان شاه است آنگاه
بر هنر شد و دو مرا بپوکند چون با سیم رسید کیکاوس گفت خسرو مانده شده باشد و دو مرا بپوکند اکنون
این دیگو بگذار تا فرد اخسرو گفت هر روز بو هنر نباید شد و نیکو نباشد اگر ما گو بر است این تیر کمان نکند
پس فریبرز را که مهتر فرزندان بود او را بپوکند هر کرا برنید دیگر و بازی که از آن نیکوتر نباشد بیکبار او یک
برخواست و گفت کسی کرفتن بپادشاهی چه خوشی دارد و همه جهان بدین نتوان و البته بدین رضا ندهم
و خسرو را بپادشاهی بنپذیرم رستم گفت می بینم که کام افراسیاب حاصل خواهد شد هر کسی که فرمان نبرد سر

ازین

از تن ببریم خسرو گفت چنین نشاید طوس را باید گفت چه دیگر خواهی اگر پادشاهی مرا خواهد بود طوس نتواند
کرد امیدان پس طوس گفت دژی هست که دیوان دارد هر که آن بگشاید پادشاهی او راست خسرو گفت سخت
صواب رای زود چنین نیست لکن زود تر شما را باید رفتن اگر بستانید ملک و پادشاهی شما را باشد و الا
آنگاه من بروم تا هیچ سخن نماند طوس و فریبرز با لشکر بیشتر چندان برف و سرما بارید که اندر راه
بپوستر شدند تاریکی پیدا آمد که بعجز آمدند و باز گشتند کیخسرو طوس را گفت با ما نیز پیاپی تا ایزد تعالی چه تقدیر کند
و چه حکم راند و رستم و گودرز و گیو بیامدند و طوس با لشکر همی راند آسمان روشن و هوای صافی دیدند
و چون بمقصد رسیدند لختی از باروی قلعه بشد و هم در زیر بستند طوس بدانست که این کار خدا نیست بجز
و نماز بردو عذر خواست و اتفاق سخت کردند و کیخسرو را بپادشاهی بنشاندند

داستان اخبار فرامرز بن رستم رفتن بهندوستان و کوشش برای پادشای هندوستان

از بناهای قدیم طاق چین گوکان
و در تاریخ و سرود نامه پهلوی بسیار بیاید وکی آباد کیخسرو خوانند و این طاق هنوز بر پاست و گوید این در
سرای بوده است و چون افراسیاب لشکرهای گران همی راند و از ملوک طوایف همی خواست کیخسرو اندیشه
کرد که بهر جانبی لشکر فرستد تا بجنبش باز مانند و بتفویت دادن و مدد فرستادن بپیمان نرسند و مقام کرد
بکی آباد و با رستم و گودرز بنشست که تدبیرهای معظم با ایشان بود اول سالار فرامرز بود که فرمود رفتن او سوی
هندوستان و سی هزار مرد جنگی بدو داد و رستم ده هزار مرد دیگر از سیستان نامزد فرمود و بیکجهنی را
استصواب داد و نیز از طالع بگرفت و گفت چه هندوستان بگشاید و چون نیکو نژاد را بسختی پیش نباید چنانکه از
خویشتن ناامید شود و بیابش فرزاد رسد و پادشاه بزرگ هندرا بگیرد و فرامرز با جلالی بزرگ بیاید و کشتی
هند یک یک میگشاید و از جمله کارهای که او کرد یکی آن بود که هندوی بیامد بجا نامی و فرامرز را
خواست و چون ابراهیم آوردند بنشاندند فرمود تا پیلی بر او غالبیدند و او در خطوش بگرفت و چندانکه کوشید
از زور هاتی بیافت تا پایان از خطوش گسسته شد بجا گفت ای فرامرز مرد بزرگی و دریغ باشد تو را هلاک
کردن برو باز گرد فرامرز گفت ای بجا و تو مرد دست سر بیچاره نزاری که پیل مرد دست سر نیست هم یکی شد
فرامرز از مرد اکی او شگفت ماند و خواست که او را بنیفه تب کیخسرو برد بکمند بگرفت و اسیر کرد و عبره داد تا
بند گران کردند و باز داشتند در شب بند را بشکست و چندین را بکشت و چهل اوانه در لشکرگاه
افتاد فرامرز برنشست و چندانکه کوشید بجا و دست نداد تا تیر باران کردند و کشته شد و فرامرز همچنین با
فتح پی فتح همی آمد تا قنوج در رای شاه بزرگ هفتصد هزار مرد جمع کرده بود چون فرامرز بدان نزدیکی
رسید در پیش آمد سپهسالار لشکر رای رسول فرستاد که تو در پیش تا ما پائیم با ما برسیم تو
پیش با که از آن جانب بدان جانب جنگ نشاید کردن و در زیم نتوان بستن فرامرز جواب داد که باز
گشتن نشاید مردی نیست شما در شوید تا ما پائیم سپهسالار چون این جواب شنید فرمود تا چنانچه جائی

کمین کردند و کبوتر و کلاغ بسیار کرفتند و علامات رنگارنگ ملون در پایهای ایشان کردند
با مردم خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز در میان آیند و آن مشتی بکذرند مرغان را رها کنید
تا از هر سو چون آن علامتها بکشایند و کمین هارا نیز بکشایند و زدن کیرند و فرامرز ازین حیلت
آگاه نبود چون با کرد همی از لشکر بکذشت مرغان رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز
در میان کرفتند و بسیار بکشتند و این شکست عظیم بود و چون فرامرز روی بحرب نهاد یک نیمه از لشکر
نمانده بود هندوان کفتند اکنون نوبت ما باید نهادن و بکذاشتن که ایشان بر آسایند چرا که سلک
آهن اندا تو مانده شوند و هم برین حیلت کردن و برای انجا آمد و فرامرز بهر شبانروز در جنگ همی کرد
کربنا سود و لشکر هندوان بنوبت می آمدند و فرامرز از لشکر خویش کسسته شد و بپاره کوهی پناه کرفت و ایشان
که جنک بیرون تیغ خاندانی کشته شد و فرامرز پیاده ماند رای فرمود که البته زخم نکنید و او را دست
بسته پیش من آرید که چنین مردی دریغ باشد که هلاک کنند تا او را پیش خویش آریم و نیکوئی فرمائیم
و چون هندوان روی بفرامرز نهادندی بر جستی و یکی دو تا را زخم کردی و بجای باز آمدی تا
هندوی بیامدی و دشنام همی داد و فرامرز از آن خشم کرفت و کرزی بینداخت و او را بکشت چون
فرامرز بی سلاح ماند سنگ بسیار پیش خویش نهاد تا چون هندوان آهنگ او کردند بر ایشان سنگ
باران کردی و رای جام شراب در دست داشت و بر تخت نشسته بود نظاره همی کرد و کفت اکر بار دیگر
که فرامرز را بسته پیش من آرید کی بر همه حال دست دهد که هیچ یاری ندهد و شما مانده است
چون اتفاق افتاد که زال رستم را کفته بود وقت آن آمد که بزیارت فرامرز رهی و او را در یابی
راه شتاب کن و ما ساسی و رستم با [illegible] کفته بود با چند باده بدان ده رسید کشتکان بسیار
دید براند تا رزمکاه و چون نگاه کرد و این همه دید بر کناره هندوان نشاط همی کردند و لشکر ایران را در
میان داشتند رستم بپرسید کفتند فرامرز انجا بی سلاح مانده است و رای فرموده است که او را دست بسته
و پیش من آرند و بر تخت نشسته است و جام شراب در دست دارد با نظاره فرامرز و کوش او و رستم رخش را
بلشکر هندوان نهاد و چندی را بکشت تا راه یافت و چون فرامرز را دید کفت که برخیز که وقت کار
آمد و جنیبت خویش بدو داد و بر نشست و هر دو بنزد ملک تخت رای آمدند و هر که پیش آمد ندمی کشتند
و میفکندند تا هندوان پراکنده شدند رستم فرامرز را کفت او را بگیر و دست ببند تا نام تو باشد
و با ملک در افتاد که رای را بکرفتند و [illegible] که مانده بودند لشکر ایران دست بتیغ کردند و یکساعت
بی اندازه کشتند انگاه رستم فرامرز را بر تخت نشاند و رای را یکساعت پیش او بر پای داشت پس رستم بر
تخت شد و بفرمود تا رای را دست بکشادند و از بهر فرامرز کرسی نهادند چون رستم برآسود
آهنگ باز کشتن فرمود فرامرز را کفت تو انجا بمان بپادشاهی و رای را نزد ملک شاه بیم [illegible]

کنم

کنم تا پادشاهی را بدو باز دهد رستم رای را با بند بر پای بر نهاد و چون بنزدیکی حضرت رسیدند پیش آمد
فرمود تا بند بر کرفتند و بنواخت و رستم در بار پیش کفت کیخسرو [illegible] باز فرستاد و چندانک بدار الملک رسید
فرامرز بدین رسید و مملکت یکی را در کنار کرفتند و چند روز با هم بودند انگاه فرامرز باز کشت پیش از آن همه هند
مستخلص کرده و جمله پادشاهان را بطاعت آورده و چون بخدمت کیخسرو پیوست و حال [illegible] بپرسید فرامرز
کفت چنین و چنین بود تا بندها از جمله [illegible] پیش رفت و از آن کفایت کرد کیخسرو کفت [illegible]
و کفارت از کردار نیکو است **از اخبار اغش وهادان دیلمی داماد طوس** کیخسرو بعد از فرستادن
فرامرز به هندوستان [illegible] را سوی حران و شروان نامزد کرد و فرموده تا هر چه بدان پیوسته است از شکی و الخار [illegible]
[illegible] و سی هزار مرد جنکی بدو داد و صد پیل با عماری و طبل و کوس نامزد حرب بیان کرد و چنان افتاد
که شاه کیخسرو با بزرگان بنرم نشسته بود کودرز اغش وهادان را کفت ای کیا ساز آمدن کی نامی تو از
شاه درخواهم تا با ما بپای آغش عربده آراست و کفت تو که باشی که من ترا علم تو بی دم و چون سخن دراز شد کیخسرو
اغش را کفت من خود [illegible] و با رستم مشورت کرد [illegible] جواب داد رستم طوس را کفت تا
با پادر خویش کستهم بکوید و اغش خود داماد او بود چون بکفت کستهم جواب داد که چون رای شاه بدین جملت است
من علم داری با او بدهم و چون آغش ازین آگاه شد کفت او فرزند نوذر است و سپهبد باشد و من در
فرمان او [illegible] آمد و هر دو را خلعت آورد و اغش را کفت لشکر کشیدن تراست و رای و تدبیر کستهم را
شما را [illegible] همی رستم و [illegible] افراسیاب است و ولایت بخارا و سمرقند خانه اوست و ده هزار مرد جنکی
با کستهم نامزد کرد و سی هزار با اغش و اغش براه کالف براند و کستهم بجانب بلخ رفت خواست تا بلشکر
چون برد و بجانب [illegible] از لشکر از بلخ [illegible] هر دو بهم پیوستند و لشکر برآمدند و بخارا را بستدند
و [illegible] سیاوش را انجا هلاک کردند و روی بسمرقند نهادند [illegible] که جنگها صعب رفته بود هر دو
لشکر را با هم [illegible] اغش [illegible] کستهم [illegible] و این قصه دراز است و چنان افتاد که [illegible] سمرقند
رسیدند و [illegible] بهزیمت پیش افراسیاب رفته بودند [illegible] تا طاقت داشت می کوشید و از بهر
عزت و حمیت [illegible] نامه کیخسرو رسید با اغش که هیچ با افراسیاب صعب [illegible]
[illegible] و حال باز کی بیابید و البته مقام بکنید چون فرمان [illegible] باز
کشتند و هر کجا رسیدند چنانکه توانستند کرفتند و کندند و [illegible] و چون از جیحون عبره کردند [illegible]
می آمدند و شاه کیخسرو را آگاهی دادند افراسیاب چون [illegible] لشکر بکشاند و بسمرقند آمد
چون دانست که اغش هیچ مقام نکند تعجیل [illegible] کرد با اغش و پیام داد که [illegible] پیش من
در حشمت و [illegible] خراسان [illegible] تا نیشابور [illegible] باز کی اسیران را [illegible] و خواسته آنچه برده
[illegible] از حصار [illegible] اغش چون پیغام [illegible]

کیخسرو فرا رسید انگاه اندیشناک می بود روز پنجم رسولی از افراسیاب آمد که شرط و عهد بجای آر اغش گفت من عهد نشکستم
که افراسیاب بدین بار اعنست اگر کسی کشتم چگونه من زنهار کنم وانکه اسیر کردم سوی ایران زمین فرستادم پیغام
چگونه باز آرم واگر خواسته انجا نهاده است چو امهلت باید داد تا پیش کم شاه کیخسرو راست چگونه همی بخشد پس
اگر بیاری و قوت مرغان را کردیش او را چه منت باشد لکن جوابی آن امروز بر من نیست شاه خود فرماید انگاه
شهر خلک میبود و افراسیاب میگفت بلا میدکه رستم آمده است با تیر او را زخم وجبل الشوه نباید که خود در آنجا
کوه ماست و ناگاه بتازند و بکوه بیرون سخت باشد وایرانیان بدان شهر رسیدند کیخسرو هم شد وازشهر بیرون
آمد تا با مردم لشکر کند افراسیاب او را بشناخت و روی بدو نهاد و کارزار کرد اتفاقا چنان افتاد که
زال در خواب دیده بود که صد هزار در منجنیق نهادند و بیداختندی تا در آتش افکنند او را در هوا بدست
گرفتی و هیچ رنج و آسیب بدو نرسیدی رستم را ازین خبر داد در روز نوشت و [illegible] اتفاق یکروز که کاه
در راه دید اندر پی آهو نزدیک رسیده گفت فالی بر گیرم رخش را برانگیخت و یکی تیر بینداخت که آن گوزن بکشت
و آهو بیفتاد رستم گفت این کرات از افراسیاب است یکی بود و کیخسرو بسلامت باشد و از تیر من خطا نشد و شتاب
کرد تا بجای رسید در آن ساعت چون حال لشکرگاه شنود در پیش کیخسرو بجایگاه در رکاب نکرد و بازنمانند
در آنکه کیخسرو را دید با افراسیاب در جنگ رستم آهنگ آن کار کرد و خلقی را هلاک کرد و او را برهانید و روی
بدیگر جانب نهاد و همه را بیم زد کیخسرو چون چنان دید گفت مردی که رستم آن کرد که رستم نکرد از انجم
چو گستهم هیچ کس نبد که رستم نبود و در نبرد اندر [illegible] بکار نبود جز کسی که او پشت رو بود ماست و یار رهان کسی را
بلقب بود در پیش گفتندای خداوند کمان کیخسرو را گفتندای شاه این خود رستم بود هم از انجا از اسپ فرود
آمد و روی بر زمین نهاد و سجده شکر بکرد و سپاس ایزد تعالی بگذارد و افراسیاب نیز رهانید و گفت الحمد لله
چنان است که رستم در انجاست و اگر چنین است مارا بی لشکر ما و آن روز بسیاری از ترکان کشته شدند
و هم چنان بود که دیگر روزها چون شب درآمد باز گشتند و در شب خبری که رستم اندر لشکر بود بر افراسیاب
بردند صعب غمگین شد و روز چون در پیش و علامت رستم در رزمگاه بدیدند یکبارگی افراسیاب نا امید شد
و رستم روی بدو نهاد و جلادتی را بدو کند لشکر هیچ برابر نشد همه هزیمت بدین شدند و افراسیاب یکی بجست
وایرانیان مال بسیار یافتند و چون ایرانیان باز گشتند کیخسرو را بدیدند گفتند فتح بدین بزرگی و
اندر روانی بدین صعبی با دیگر روز [illegible] کیخسرو همی آمد و سواری را دست کشاده همی آورد و مهری بربرید
و گفت بدان از همه بهتر است که مرا چون پیکان بازنداشته بودند این هر دو بیکار [illegible] بودند [illegible]
این سر پهلو مراد شما همه روز و شب دادی و استغفار کردی و این را گر زنده آوردم او را پندها
دادی و با من سخن بخوبی گفتی آن را سر بهیم و این را آوردم تا باوی بکو بیا گم همگنان آفرین کردند و
و شاه کیخسرو پیروزی باز گشت و با ایران زمین آمد **گریختن افراسیاب** چون فرامرز

نامجوی

بیک منزلی باز رسید و کوه زر به پیران ظفر یافت و او را بکشت و افراسیاب جانب دربند داران و لاوشبه الحیله بگریخت
و جانب مستخلص گردانیدند و کار آغشته و [illegible] حادان چنان بود که گفتم رستم روی بما وراء النهر نهاد و همه بگرفت
و گستهم را بحاج فرستادند و جمله ماوراءالنهر بدو سپرد و کوه زر الحیلی کاشغر و طراز با لشکر گران نامزد کرد و چون
و چون رستم مدت هفت سال در ان ولایتها بماند بود و هیچ جایی نام و نشان از افراسیاب نمی یافت گفت
بیایید که او روی بکیخسرو نهد بدین سبب باز گشت در راه روستی چند بدید آمدند گفتند مدتی است تا ترکی
نزدیک کوه می فرود آمده اند و مارا رنج بسیار میرسانند و گوسفندان همی ربایند رستم بدان جانب تاخت
و ایشان را بکوفت بهتر آن قوم هوم نام بود زنهار خواست گفت مرا رها کن افراسیاب را بنمایی گفتم مرا بجان
زنهار ده رستم گفت اگر چنین است ترا بزرگی دهم و لختی از گنج هوم گفت اگر براه راست شاید روش
دو روزه یک [illegible] لکن باز باید گشتن و بیرون و عبرت کردن که آنجا عنده بسیار است و راه [illegible]
بدین ایمن شده الله وانجا مقام کرده رستم گفت عنده را چه صفت و چاره چه باشد هوم گفت عجب آن است که
تب یک چند [illegible] از ان گذرد تیر کرده و بطبیع دوست ما رده و هیچ دیگر را این خاصیت نیست و هر که را بی [illegible]
هلاک کنند رستم تنی چند را فرمود تا چوب بر پای بستند و خویشتن را بنمایند و پوست پوشیده کردند و در
چون ابستادند و هوم را گفت تو مجنون کن مرا ایشان همی بری و دلیل باش تا [illegible] آیند و شما همی
و من بر پی همی آیم و بدین گونه باشی چند مقدار دو هزار مرد برانداند و ناگاه بر افراسیاب افتادند تا کی شوند
و تنی چند خاصه نشسته بود رستم همه را بکوفت چنانکه یکی رهائی نیافت و [illegible] که امید نداشت از آن
که کشتی نرود و دیگران کتابیند نزدیک کیخسرو آورد کیخسرو بدین سپاس داری سوی آتشکاه رفت و بعبادت
مشغول همی بود و افراسیاب را در بند همی داشت تا ملک روزی رستم او را بدید برخوان زربان همی خورد و
اندر رفت گفت ای [illegible] زر همی باشی [illegible] و بر روی افراسیاب انداخت [illegible]
گفت از شرم مرا [illegible] که [illegible] دید که من چنین چیزی همی خورم در حال رستم نزدیک کیخسرو
رفت و گفت شصت سال شمشیر زدم تا این کرات را خیل آوردم اگر رها خواهی کرد بگذار تا بروم
الا پیش از ین فرا باید داشت کیخسرو گفت دست بری دادم او را بکشید رستم گفت بای تو هم توانی کشتن
ما او را تو سپردم در پیش کیخسرو و افراسیاب و گرسیوز را پیش خواست رستم شمشیر بکوفت و گودرز گرسیوز را
بزد و گفت این دیگر شاه داد ند کیخسرو از تخت بزیر آمد و بدست خویش افراسیاب را بکشت و با هوم بسیار
نکویی کرد و [illegible] از شصت سال چون کیخسرو را ز کین خواستن پدر بپرداخته شد جهان بخشید [illegible]
با دشاهی بخشاند و بعبادت طلبید و [illegible] خواست و کناره گرفت **عادتهای رستم**
زال و پدر تهای او که بنده گوید رستم بناب بخیل بوده است و هر گاه چیزی بکسی نداده است [illegible] بکرده
ما کسی چیزی خواستی پادرش [illegible] رضای او دیگر شرط بجای آورده [illegible] خبر نداشتی [illegible]

و روزی لشکر همراه او بودی چنانکه خواستی و دانستی ایرانی و دادی و رستم هرگز زیر بار نشد مگر که وی نخواستی و بدیو
و از فرط قوت بر خویشتن مال را خطر نداشتی و از زد و خورد و جنگ بیم نبودی و التفات نکردی و پیوسته روز و شب سلاح دار
و جوشن با سلاح تمام بودی پوشیده و در بزم و رزم داشتی و اندر جملهٔ سلاحها ارکان روز می‌دیدی و دو تیر از
از آهن داشت یکی دو شاخ که در بزم و رزم بکار فرمودی و یکی سه شاخ داشت و بدان سر و اندیشه گوید رستم
اسفندیار را بکشت اصلی ندارد که از عهد کیقباد و زمان رستم تا بدین وقت قرب پانصد سال آید فقط
نکند که یک شخص زنده ماند زانچه در کتب چنین است پادشاهی قباد شصت سال و پادشاهی کیکاوس صد
و پنجاه سال و پادشاهی کیخسرو شصت سال و پادشاهی لهراسب صد و بیست سال و پادشاهی گشتاسب صد و
بیست سال اما چنان بود که اسفندیار را آهنی جگر رسید و از دو گوشه کوهی یکی آنست که گویند زنی را از بلند
جایی از دست بیفتاد تا بیفتاد و بی بازآمد دیگر گویند مار او را بزد پس او را دخانه خوابیدند که صورت رستم
بود به پادنش کرده گفت چنین بودی که چون بیرون آمد با بالا در بدست چنین شخصی کشته بود حکایت قصه
رستم و اسفندیار بنهادند و در تاریخ آوردند و اندر جهان پراکنده شد والله اعلم **فصلی چند مختصر در**
اخبار از هر نوعی مقصود ما از این اخبار یاد کردن آن است تا در عنایت ازلی نگاه کنید و هر چیزی بچشم
احتقار ننگرید و در فرط قوت رستم و شگفتی کار او اعتبار و تامل کنید و قصهٔ رستم و سهراب نیز دلیل است قصه
رستم و اسفندیار و چنان بود که کیکاوس رستم را گفت ما را از تو پسری نیست فرزندی که میش و کی بسی خواهران
ما هر کدام میخواهی بخواه تا ما را فرزند تو کم رستم یکی اختیار کرد و با وی نشستن کرد چون بیمنکان را ز خواست از تو
گفت این پسر را مرا دهی نشان داد و گفت اگر دختر بیاید بر سر او بیاویزی و اگر پسر بیاید بر بازو عرض آن تا این
حال آشکار را نکرد و چون سهراب کشته شد از مهر پدر که نام فرزند خویش آنچه هم فرمود آوردن رستم
حدث شاهان کرد نامه ساخت و دعوی همی کند که از آغاز عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله ابوطاهر بن بویه
همه را داشت باز خواهم گفت تاریخ و از قیاس مجلسی چند دیده‌ام همانا پانصد کاسه بزرگ تمام بر ابدی
غیر کیومرث که با میر ... آدمی که همه جانوران بمیرند اما کی با نباشند و بی المؤید بلخی بسیار بهم آورده است
و شمس الملک بن علاء الدوله قدس الله سره و معلم داشت و علم هیئتی نیک دانست و او را هم از ان معلم کشتی و مرتب
بودتا از هیئت بسیار بوی در همه نقل همی کرد و از آن کتاب بدین کتاب باز همی آورد همی بایست که جمله بدین
من افتادی ناهمه بیارد مختصر باز گفتمی و از آرایش و تطویل احتراز تمام بنمودمی چنانکه از وی هیچ بیفتادی و
مقصود جمله حاصل شدی آن قدر که باصفهان بودم و چون نشهر بزد بودم دیدم بدین نسق که گفتم نقل کردم
چنانکه جمله اصل بیست آمدی و اندیشه بر تمام شدی همانا ورقی هزار و پانصد و بیشتی یا دو هزار ورق
بودی و جمله نمودم تا از هر آنچه عقل نپذیرد در گذرم و هر آنچه دعوی بود بار هری و اشارتی و چیزان بکشتم
چنانکه ضحاک ماران بر دوش او و آن علت سرطان بود و مغز بر آن می‌نهادند تا درد ساکن کردد و چنانکه

زال و سیمرغ

زال سیمرغ که سیمرغ نام استاد او بود و اکنون می شاید که در عرب اسد و کلب و ثعلب نام نهندی و وحش را همی بودی
چه باشد اگر یکی را نام سیمرغ خوانند و آنچه گفتند آشیانهٔ سیمرغ بر رشته یعنی خانهٔ او و همچنین تیر آرش یک فرسنگ
صورت همی بندند که او تیر در کمان نهاد و از کوه دماوند بجای دو منزل بینداخت و چنان است که میان
ایران و توران قسمت همی کردند و تیر بینداخت چنانکه رسم و عادت ترکستان است ایران شهر تا آرش یک فرسخ
کهتر کما انداختند جای دو روی بود که همی شناخت و همچنین قصهٔ دیو سپید از هر آنچه کیکاوس را اینگونه و دست بر چشم
خویش بر آورد به عبارت دیو جادوان و آن سگان که ایشان را آنجا باز داشته بودند چون از بسیاری
ستارهای درخشنده پیدا باشد و خاصه را ناحیت در و روشنان که همه دیگر باشند و بدان سبب که ملاقی آفتاب باشد
ناپدید بود و در تاریکی مانده روشنائی ضعیف شده بود و چشمها تیره شده پس رستم بر راه قدیم با بوم انداخت
باز آمد تا چنین پاینده و چون دیو سپید را بکشت و کیکاوس و باز داشتگان بیرون آمدند تاریکی و چیزی از
چشم ایشان زایل شد و آفتاب بدیدند و در تواریخ کتب پارسیان چنان است که هوم فرشته بود از آسمان
فرود آمد و افراسیاب را بکشت و بیت و بر رستم سی حد و این رمز و امثال و تشبیه است که هر گاه کار نیک
کند او را فرشته خوانند و مردم بد کردار را دیو پس اولیتر آنکه طریق نیکی سپرند و راه راست جویند تا در
دو جهان آسوده باشند بیاری ایزد سبحانه و تعالی این معنی و این طریق هر چند از قاعدهٔ کتاب بگشت
و سخن دراز شد و نا از روی یکی سببی نشود هم اینجا این مقالت کوتاه کنیم و پایان بریم

مقالت هشتم اندر چند نوع از علوم **نوع اول از ارثماطیقی** معنی ارثماطیقی علم حساب

عدد است و شناختن آن و خیر علما و از این علم چند فصل گفته آید **فصل** هر عددی را خاصیتی است
چنانکه **یک** اول عددها است و همه را شمرند و یک طریق دارد **دوم** اول عددهای جفت است
و یک نیمه را شمرند آنچه جفت باشد **سه** ثلث عددها را شمرد و یکی از طاق و دو یکی جفت **چهار** اول
عدد بیست مجذور رای دو در دو ضرب کنی چهار آید **پنج** اول عددهای استامی پنج در پنج ضرب
کنی بیست و پنج آید و بیست و پنج در بیست و پنج ضرب کنی ششصد و بیست و پنج بود خویشتن را نگاه دارد
و بیست را که بالا بود و ضرب ششصد و بیست و پنج در خویشتن ضرب کنی پنج آید نه چنانکه خویشتن را ولیکن
که بالا همی آید چگونه **شش** با داوی بعضی مناسب است چنانکه شش در شش سی و شش باشد و سی
و شش در سی و شش هزار و دو بیست و نود و شش باشد چنین شش تنها حاصل نیست و شش را عدد تام
خوانند از آنچه اجزای او هم چندان است از نصف سه و ثلث دو و سدس یکی جمله شش باشد **هفت**
عدد است کامل که معانی در وی پایدار همه و جمله او یکی طاق است و یکی جفت طاق اول که سه است
با جفت دوم که چهار است هفت آید و جفت اول با طاق دوم و آن دو و پنج باشد هفت آید
و اصل عدد و آن یکیست با شش که عدد تام است هفت باشد **هشت** اول عدد است مکعب

ای دو در دو چهار باشد مجذور خوانند که از ضرب در ذات در خود حاصل شود و یکی را جذر چنانکه دو در دو چهار ضلع یکی
هشت باشد آن را مکعب خوانند **سه** اول عددیست مجسم زیرا که جزو از سه تجاوز نمی کند اول خطیست دوم
سطحی با طول و عرض چون سایه آفتاب یا فاصله میان آب و روغن که در هم کنند و خط فاصله است میان
سایه و آفتاب سیم جسمست که طول و عرض و عمق دارد و نیز آخر مرتبه احاد است و اول عدد مجذور و مکعب
ای سه در سه **ده** اول مرتبه عشرات است چنانکه یکی در آحاد و یک حاشیه دارد **یازدهم** اول
عدد اصم که هیچ جزو از وی راست نیاید الا آنکه از نام بر گیری چنانکه یک جزو از یازده و دو جزو
از یازده و هرچه چنین باشد آن را اصم گویند **دوازدهم** اول عدد زاید است ای اجزای او چون جمع آری از وی بیفزاید
و آن نصف است شش و ثلث است چهار و ربع است سه و سدس است دو و نصف سدس است
یکی جمله شانزده باشد چهار بر اصل بیفزود و خاصیت عدد ما بین ترتیب آن است که هر یک نیمه مجموع
هر دو طرف خویش باشد چنانکه چهار و پنج و شش مجموع چهار و شش ده است نیمه آن پنج و آن
یک طرف دارد خود نیمه اوست چنانکه یک و دو و ده و بیست **فصل** عدد زوج و فرد عدد بر دو
قسم است صحیح و کسر صحیح بر ده قسم است زوج و فرد زوج بر دو قسم است درست باز توان کرد و
فرد چون به دو بخش کنی یکی افزون آید و دیگری از یکی نقصان دارد **زوج** بر سه قسم است زوج الزوج
ای جفت جفت و زوج فرد ای جفت طاق و زوج الزوج و الفرد ای جفت جفت و طاق **الزوج الزوج**
که به دو بخش همی کنی تا یکی همی آید مثال شصت و چهار نیمه او سی و دو و آن را به دو بکن شانزده و دو بکن
هشت و دو بکن باز چهار پس دو پس یکی و این را خاصیتی است چنانکه دو چهار و هشت و شانزده
ضرب اول در آخر چندان باشد که ضرب هر دو واسطه در هم ای دو در شانزده سی و دو و مجذور
در چهار سی و دو و اگر واسطه یکی باشد ضرب او در خویشتن چندان باشد که ضرب هر دو طرف
در هم چنانکه چهار و هشت و شانزده هشت در هشت یعنی واسطه او است شصت و چهار باشد
و چهار در شانزده که هر دو طرف است هم شصت و چهار و این را خاصیتی دیگر است که هر چند از
یکی شمری بدین ترتیب مجموع آن از عدد بازپسین چون مضاعف کنی یکی کم آید چنانکه یکی و
دو و چهار هفت باشد و از دو تا چهار یکی کمتر آید و هم برین قیاس باشد **زوج الفرد** هر عددی
باشد که به دو قسمت باز توان کرد و دیگر بار لکن یکی را زیر سد چنانکه بیست و دو نیمه آن یازده
و به دو دیگر باز نتوان کردن **زوج الزوج و الفرد** آن است که به دو قسمت باز به نیمه باز نتوان کرد
یکی را زیر سد چنانکه بیست نیمه آن ده و دیگر بار پنج و دیگر بار نبود **فرد** بر دو قسمست
فرد اول و فرد مرکب **فرد اول** آن است که جز یکی عددی دیگر او را نشمرد چنانکه سه و پنج
و یازده و این بنی او را هیچ جزو نباشد چنانکه یک و با خوانند چنانکه سه یک و پنج یک چنانکه

جزو از یازده **فرد مرکب** آن است که جز یک عددی دیگر آن را بشمرد مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و
سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج **اما عدد فرد مشترک** دو عدد است که جز یکی هر دو را عددی دیگر بشمرد
چنانکه پانزده و بیست و یک که یکی و سه هر دو را بشمرد **اما عدد متباین** دو عدد است که هر دو را عدد
دیگر نشمرد بجز یکی لکن آنچه این را بشمرد آن را نشمرد چنانکه نه و بیست و پنج که سه نه را بشمرد و بیست و پنج را
نشمرد و پنج بیست و پنج را بشمرد و نه را نشمرد و خاصیت عدد فرد آن است که چون به دو قسمت کنند چنانکه
باشد یکی جفت آید و یکی طاق و عدد زوج به دو قسمت کنند هر دو جفت باشد یا طاق **فصل زاید و ناقص و تام**
عددها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و آن سه نوع است یا زاید یا ناقص یا تام **تام** آن است که جمله اجزای
او چند او باشد چون شش و بیست و هشت و چهارصد و نود و شش و هشت هزار و صد و بیست و هشت
جزوهای هر یک بشمری همچنان آید بی زیادت و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد **زاید** آن که جزوها از
اصل بیفزاید چنانکه دوازده و شصت **ناقص** آنست که جزوها از وی بکاهد چون هشت و چهارده و ...
فصل اعداد متحابه از وجهی دیگر نگاه کنند و آن را اعداد متحابه خوانند **اعداد متحابه** و آن دو عدد است
یکی زاید و ناقص جزوهای زاید چند ناقص باشد و جزوهای ناقص چند عدد زاید و اجزای او سی و پنجاه و پنج
و چهل و چهار و بیست و دویست و یازده و پنج و چهار و دو و یکی جمله دویست و هشتاد و چهار و دو و یکی
جمله دویست و بیست و این عدد زاید است **نظم طبیعی** و در جهت نظم طبیعی است که از یکی تا بدان عدد که
مجموع جمله چند باشد با ضرب عدد آخر در نیمه او **مثال آن** مجموع یکی تا ده به نظم طبیعی یکی بر ده
افزایی یازده در نیمه او ضرب کنی پنجاه و پنج آید و هو الجواب **و از نظم زوج** چنانکه یکی و چهار و شش و این
دایم فرد باشد خاصیت آن است که مجموع کنی یکی جفت آید و یکی طاق یکی یکی همه مجذور باشد چنانکه یکی و سه
چهار است جذر او دو جفت است همچنین یکی و سه و پنج نه باشد جذر او سه طاق است و بر این قیاس
و اما بر این شمردن از یکی تا یازده که نیمه آن پنج و نیم باشد چون کرده شد ای که درست کرده شد شش باشد
و در خویشتن ضرب کردیم سی و شش آمد و هو الجواب **فصل مجذور** خاصیت عدد مجذور آن است که
دو جذر او بر افزایی و یکی مجذور باشد و جذر نقصان کنی و یکی را بر افزایی هم مجذور باشد و هر دو عدد مجذور
به دو لاجرم ضرب یکی یکی باشد و ز با وقتی چهار یکی **مثالهای اول** نه مجذور است و سه جذر او دو بار
سه بر نه و یکی بر فزودیم شانزده آمد و مجذور است **مثال دوم** بیست و پنج جذر او پنج دو بار پنج نقصان
کردیم و یکی بر فزودیم شانزده آمد و مجذور است **مثال سیم** جذر چهار دو مجذور سه هر دو ...
و لای یکی ... در سه یازده و سی و شش و دانگی نیم باشد از ده و نیم معلوم است ...
ضرب کنی شش و دانگی و نیم باشد **فصل اندر مطابقت عددها با آفرینش** کارهای گیتی بیشتر
مرتبع است بعنایت باری سبحانه و تعالی تا کارها مطابق باشد تا کارها و بعضا از آنچه ما بعد الطبیعه چهار

قسمت اوّل خدای عز و جل دوم عقل کلی فعال سیم نفس کلی چهارم هیولی اولی چنانکه خدای تعالی یکیست
بی مثل و مانند بی نیاز و فرزند الذی لم یلد و لم یولد و همه را بدو نیاز است و همه از و پیدا آمد یکی در میان عدد
فنا نپذیرد و دوم خرد است که اول عددها است و همه توان یافت و سیم نفس بیست چنانکه سه چهار
هیولی که انواع و اجناس از و پیدا آید چون چهار ستاره هفت گانه مطابق است با اول عدد کامل و بودن
فلکهای نه مطابق است با دو عدد مجذور و بودن برجهای دوازده با اول عدد کامل و بودن فلکهای نه مطابق
با دو عدد مجذور و برجهای دوازده با اول عدد زاید و جمله عقلهای عدد دوازده است نه آحاد و الفاظ دو اصل
هزار از آن دیگر همه مکرر باشند و مرکب و بودن منازل قمر بیست و هشت مطابق است با اول عدد تام و چون
هفت مجموع بوده است از سه و چهار و نه از سه در سه و دوازده از سه در چهار است و بیست و چهار از
ضرب هفت در چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی هفت و نه و دوازده و بیست و هشت اند آنچه موجود
فاضل است مطابق باشد با عدد فاضل سبحان الله که همه بحکمت آفرید و از حکما یکی گوید که علم ما از آن فاضل است
فرخا و بیرون الکلی که دانا … **نوع دوم چند سبب علت نجومی** سموات هفت است و سما از هر چه بر افراشته
و آنچه … یکی است فلک قمر است و دوم فلک عطارد و سیم فلک زهره و چهارم فلک شمس پنجم فلک
مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل و این هفت را … خوانند که … نباشد ای سبب الافلاک
و فلک هشتم جای ستارگان ثابت است محیط جمله وسع کرسیه السموات والارض و فلک نهم محیط است
بجمله و هو العرش العظیم الذی یحمل فوقهم ثمانیة **سبب نهاد خانهای ستارگان** … ایزد تعالی چون دوازده برج
و هفت ستاره سیاره آفرید چنانکه بایست پیدا است اما آن از روی حکمت و قیاس حکیمان یکی چیزها دلیلی
باز آورده اند و گفتند آرایش و نور فلک از آفتاب است و قمر نور از وی همی ستاند و بدین سبب قمر استاره
آفتاب خوانند و چون همه فلک او را بود یک خانه کفایت داشتند و جایگاهی موافق نبایست که آفتاب را بایست
کرسی و … فلک شمس میانه افلاک بود برج اسد … باشد شمس را
دادند و برج سرطان که مائی است … است خانه قمر کردند آنگاه چون عطارد را دیدند که از آفتاب
بیشتر از بیست و هفت درجه … است بودن و … همه کمتر بود یک خانه
از یک جانب شمس یک خانه از آن جانب قمر و دادند آن سنبله و جوزا است … زهره که بیشتر از
درجه … از جانب شمس و یک خانه از جانب قمر بود و دادند آن
میزان و ثور بود … مریخ را دو خانه دادند هم … عقرب و حمل و مشتری را هم
چنین دو خانه قوس و حوت و زحل را دو خانه جدی و دلو **دیگر** آنگاه اعتبار کرده گفتند … جای باز
آوردیم همچنان است که ایزد تعالی آفرید است خانهای زحل که دلیل تاریکی و پلیدی است مقابل خانهای
نیرین و دلیل حضوت … خانهای عطارد که دلیل علم و حکمت است مقابل خانه مشتری دلیل مال …

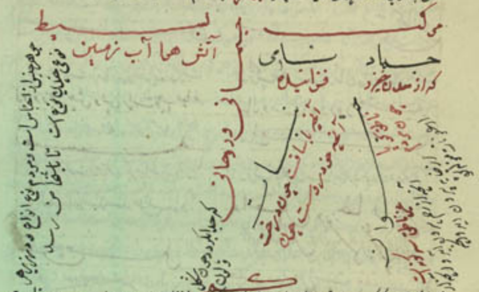
دیگر چون این شکل یافتی یا مثل بوجهی دیگر اعتبار کردند و نیکو بسیار تامل کردند زحل در مقابل نیرین بود تمام
دشمنی و مشتری بر تثلیث تمام دوستی و مریخ بر تربیع نیم دوستی و زهره بر تسدیس نیم دوستی و عطارد که
ممتزج است بر همه نیم دوستی **فصل** اندر آنکه نیرین را یک حال باشد و دیگر ستارگان را دو گونه است از
استقامت و رجعت و تشریق و تغریب و سرعت و ابطا دانستند که هر یک را دو خانه باید در هر خانه یک
شکل پیدا آید و در خانه دوم بر دیگر شکل **گفتار اندر شرفها و کانات** چون دیدند که آفتاب بحمل رسید
روز بیفزاید و گیاه در روید و جهان تازه گردد و بسوی شمال بپیوندد در برج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش
برج میزان شرف زحل نهادند و مشتری که سعد اکبر است در برج سرطان طالع عالم بر مزاج او بر سمت راس سرطان
شرف مشتری کردند و مقابلش برج جدی شرف مریخ و زهره که سعد کمتر است … ماده برج حوت را
شرف او کردند و مقابلش برج سنبله شرف عطارد و قمر چون نور آفتاب همی پذیرد و آنگاه قوی تر باشد که از
شعاع بیرون آید و ثور برجی بود خاکی … شرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند و چون در برج
نگاه کردند حمل و سرطان دو برج زایل و منقلب یافتند و دانستند که هر چیزی را اول … باشد
و وقت وسط دادند چون برهای میانه … از هر برجی درجه شرف نهادند آنگاه نگاه کردند چون درجه
شرف مشتری … پانزده سرطان بود و طالع خط استوا دوازده درجه حمل وسط السماء بود پس بدین سبب
شرف شمس نوزده درجه حمل نهادند و در مریخ نگاه کردند مقابله مشتری بود و معنی و مقصود شرف آن است
که غایت و نهایت سعادت خویش پیدا کند در … ستارگان از آفتاب نگاه کردند و آن دوازده برج بود
بجای مریخ بنزدند فلک مشتری بیست و هفت درجه آمد از جدی … کردند … مشتری
و نظر … خواستند تا از اتصال فایق … باشد و زهره که مقابل خانه عطارد بود همچنین …
با فزودند بیست و هشت درجه کردند و زحل … برج مشتری بود … برج شمس و آن نیم آفتاب …
نصف بیفتد و آن شش درجه باشد بر آن افزودند بیست و یک درجه میزان آمد و قمر از … ستارگان …
و قوت آن وقت دارد که پیدا آید دوازده درجه … حمل … درجه … برآمد سه
درجه کردند و این جای شرف قمر است و مقابل خانهای شرف هبوط باشد و هر ستاره را هم بدان درجه چنانکه
خانه وبال است **اندر دلالت دوازده خانه طالع** درجه طالع وقت بر آمدن او ستاره از افق مشرق هم چنانکه
مولود از شکم مادر بیرون همی آید و بدین جهان می پیوندد طالع را بیت الحیوة نام کردند **دوم** از هر آنچه
فلک دوم فلک زحل را مشتری را و مولود را از تاریکی بیرون آید و طلب غذا و معاش همی کند و مال همه …
دارد خانه دوم را بیت المال نام نهادند تا شصت درجه **سیم** فلک سیم مریخ را است دلیل خصومت و
مجانسه بود با زحل و همچنین برادران و خواهران مجانس اند … و مادر و خصومت بیت الاخوة …
خوانند **چهارم** و شمس را که قمر فلک چهارم است و هر ماه بجمله نوع با ما مخالطت کند مادر …

باشتری عبادت دلیل حرمتی و لهو چیزی رسولت و عزیزان این همه معانی دارد بیت الاولاد نام نهاده اند ششم فلک
ششم عطارد راست از بیماری رجعت و استقامت و احتراق و پوشیده شدن و بیرون آمدن از تحت الشعاع
بیماری و علت را مانند نام این خانه بیت المرض و العبید نهاده اند هفتم فلک هفتم قمر راست و از بهر اجتماع و استقبال
دلیل کند بر تزویج و مضاده بیت النسا و الاضداد خوانند هشتم باز بر ترتیب هشتم زحل است دلیل نحسیت و
فساد و تباهی خانه هشتم بیت الموت نام کردند تا عام باشد جمله مضرات را نهم از باز بهر گشتی مشتری
مجال دوم و صلاح مولود بید بد آمدن اول دنیاست و دوم آخرتی اول بیت المال بود دوم بیت السفر و الدین
کشند دهم خانه دهم مریخ راست جای قهر و غلبه بیت العمل و السلطان کنند و از بهر مقابله آفتاب بیت الامهات
کشند شد یازدهم با آفتاب باز کرده دلیل کند بر سعادت و امید خوب بیت الرجا و العاده خوانند دوازدهم
از طالع زایل است و نظری ندارد به شمس و چهارپای دلیل کردند و گفتند بیت الاعدا و الدواب کشاد اندر
فروح عطارد دلیل است بر نفس ناطقه فرح او در طالع است و قمر را در سیوم جای برادران و ... زهره را
در پنجم خانه خوشی و عزیزان مریخ در ششم خانه بیماری و منکان آفتاب اندر نهم دلیل دین و عبادت
مشتری را اندر یازدهم جای سعادت و امید دوستان زحل را اندر دوازدهم جای شقاوت و غم دشمنان دیگر
پس همین حال را اعتبار کردند و بید بینند مریخ نحسان در مقابله یکدیگرند و این شکل موافق دیگر بار آن طالع نهاده
که فرح عطارد است مشتری و شمس و سعد مقرر بر تثلیث بوده اند و زهره و قمر و سعد کنند و قمر بر جهت تسدیس و
نحسان هر دو و از طالع زایل دانستند که این وضع موافق است و مقابله خانه فرح هر شان بر احصار بخانه
و آن هفتم است کشاد اندر بودن حال ستارگان پنج گانه با آفتاب اکنون در ستارگان پنج گانه هر یک
حال را باید و تشریق و تغریب گفته شود با آفتاب زحل هر سی سال همه بروج ببرد هر برجی دو سال و نیم در هر برجی
یکماه بماند بقیاس زحل هر سال بیست درجه مستقیم بود و هشت باز پس آید راجع بماند دوازده درجه هر برجی
دو سال و نیم باشد و هر سال دو بار آفتاب تربیع کند یکبار از راست و یکبار از چپ و یکبار قران کند آنگاه
آفتاب از وی بگذرد بعد از بیست روز پدید آید بامداد پیش از بر آمدن آفتاب و از وقت مفارقت آفتاب از
زحل و بار دیگر مقارنه کردن سیصد و هشتاد و یک روز براید تقریبا از این جمله مستقیم مشرق صد و بیست روز
راجع صد و سی و چهار روز مستقیم مغرب صد و بیست و چهار روز باشد مشتری دو بار با آفتاب تربیع کند
یکبار راست و یکبار چپ و بر هفتم مقابله باشد و مقارنه یکبار کند آنگاه چون شمس از مشتری بگذرد و بگذرد
بعد از بیست روز پدید آید و در دوازده سال تقریبا همه برجها ببرد هر یک ماه دو درج و نیم و از مفارقت
مفارقت باد دیگر بار تا سیصد و نود و نه روز باشد از این جمله مستقیم مشرق صد و چهل و چهار روز راجع
صد و یازده روز مغرب صد و چهل و چهار روز مریخ همه فلک یک سال و یازده ماه ببرد در هر برجی
چهل و پنج زیادت و نقصان بکند و چون راجع باشد باشد که هفت ماه در یک خانه بماند و یکبار با ش

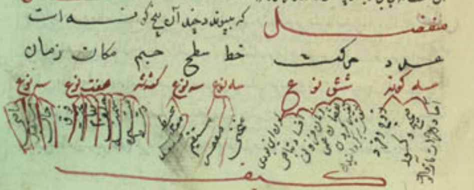
مقارنه کند در وقت رجعت یکبار دیگر مقارنه کند آنگاه آفتاب از وی در گردد و مریخ از تحت الشعاع
بیرون آید دو ماه بگذرد پس بامدادان پیدا آید از مشرق پیش از طلوع و بر آمدن آفتاب و از مقارنه شمس
تا دیگر بار مقارنه کردن هفتصد و هشتاد و هشت روز باشد مستقیم مشرق سیصد و بیست روز
راجع شصت و هشت روز مستقیم مغرب چهارصد روز زهره دو راه در بر جها ماند در آفتاب باشد
یکبار تیز شود و در پیش آفتاب رود و یکبار گران رو شود و راجع گردد و باز پس ماند و مقارنه آفتاب یکی
راجع و یکبار دیگر مستقیم و چون راجع باشد از پس صبح روز پیدا آید در مشرق پیش از بر آمدن آفتاب
و بعد از بیست و شب طلوع کند و مشرقی خوانند آنگاه تیز رو شود و با آفتاب پیوندد و در زیر شعاع سه
ماه بماند که نبینند پس در مغرب شبانگاهی پیدا آید بعد از فرو شدن آفتاب و مدت هشت ماه پیدا
باشد و غربی خوانند و از وقت مقارنه آفتاب که مستقیم باشد تا اقامت دو سیصد و هشتاد و هشت
روز راجع باشد و پنجاه روز آن دیگر مستقیم باشد عطارد حال او همچون حال زهره باشد الا آنکه عطارد
از زهره جدا نشود و از مستقیم بودن و دیگر بار مقارنه صد و پنجاه و بیست و پنج روز است از اینجا
بیست و چهار روز راجع آید و باقی مستقیم اندازه ستارگان مقدار ستارگان ثابته با زمین هزار و
بیست و دو ستاره اند ثابته بر شش یافته اند بر چهل و هشت صورت از این جمله از عظم اول پانزده
هر یک چند صد و هشتاد بار زمین است و از عظم دوم چهل و پنج ستاره هر یک نود بار چند
زمین است و از عظم سیوم دویست و سی و هشت هر یک هفتاد و دو بار چند زمین است و از
عظم چهارم چهارصد و هفتاد و چهار ستاره هر یک چند پنجاه و چهار بار زمین است و از عظم
پنجم صد و هفتاد ستاره هر چند سی و شش بار زمین است و از عظم ششم سی و سه ستاره
هر یک هژده بار چند زمین است و قطر زمین دو هزار و سیصد و شصت و هشت فرسنگ است و
سماک هم چندین نه اند بودن که کرسی است و الله اعلم بیان هیچ تحقیق نیست اندازه جرم ستارگان هفت گانه
زحل چند نود و یکبار و شش یک زمین است مشتری چند نود و پنج بار و چهار یک
مریخ چند یک بار و نیم و هشت یک زمین است آفتاب صد و شصت و شش بار چند زمین است
و یک ثلث زهره جزوی از سی و هشت جزو عطارد جزوی از بیست و دو جزو قمر یک جزو از
چهل و چهار جزو زمین مقدار فرسنگها ابعاد ستارگان نزدیکترین از زمین جرم زحل هفده بار
هزار هزار و نهصد و نوزده و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ است مشتری نه بار
هزار هزار و نهصد و نوزده هزار و چهار صد و چهل و سه فرسنگ است مریخ پنج هزار هزار و شصت
و سه هزار و شصت و سه هزار و سیصد و شصت فرسنگ زهره صد و هشتاد و سه هزار
و سیصد و پنجاه فرسنگ است آفتاب هزار هزار و دویست و پنجاه و چهل هزار و سیصد و سی و نه

فرسنگ است عطارد و شصت و نه هزار و چهارصد و هفتاد فرسنگ است قمر سی و شش هزار و نهصد و پنج فرسنگ است
قیاس و تقدیر با آفتاب زحل یک جزو از هژده جزو مشتری یک جزو از دوازده مریخ یک جزو از بیست و دو
زهره یک جزو از ده عطارد یکی جزو از شانزده. کشاده در آنچه آسمان کروات پیچانیست خلاف نیست میان
دانایان و بزرگان به گردی آسمان و مانند گوی [illegible] و گردش و دور ستارگان همه گوی و است و چون از مشرق آفتاب
طلوع کند تا بسمت الرای رسیدن و سوی مغرب فرو شدن همه یک نهاد و یک مقدار یک زیب باشد چه اگر بسیط
بودی چون آغاز طلوع کردی کمتر نمودی و در سمت الرای مهتر از آنچه نزدیک نمودی و دیگر بار چون دورتر شدی مهتر نمودی
کردی [illegible] این عبارات خلاف این تمایل و چون ترتیب همه یک سان است گردی تمام بودن [illegible]
چون [illegible] این است که همه جوانب با محیط یک سان باشد و نیز ستارها که بقطب نزدیکتر بود دور شان کمتر
و [illegible] است و دوری در زیر زمین بیشتر و نیز چنان واجب کردی که اگر بسیط بودی ستاره همه شهرها
یکسان طلوع کردی چنانکه ما همی بینیم که از شمال دورتر جنوب هم سهیل و دیگر ستارگان جنوبی دیدار می
نمایند و چندانکه بیشتر رویم طلوع بیشتر کند و گاه اگر شمالی دورتر بیشتر یا کمتر همی کند و نیز در همه جهان همی یک
نیمه از آسمان باشد و یک نیمه تحت الارض که اگر کره نبودی تفاوت کردی با ختلاف جاها [illegible]
و این همه دلیلات که زمین را از فلک مقداری نیست که از همه هیچ [illegible] شنیدن فصل گفته آمد که
زمین را با فلک مقداری نیست مانند نقطه با دایره اگر در این شبهت است تأمل باید کردن در چندی جرم ستارگان
ثابته هزار و بیست و دو و چند چهل و هزار و شصت و شش بار زمین است باید دانستن تا جای این ستاره
جلالت به فلک و کشادگی چند ستارگان تمامی چند اگر هیچ جای کم نشیند و میان دوری اوج آفتاب
تا آنچه نزدیک حضیض او [illegible] هزار و هشتصد فرسنگ است و مقدار آنچه هر روزی یک گام [illegible]
آفتاب هشتصد فرسنگ از فلک برود تا معلوم بود از این قیاس هر همی نماید و زمین مقدار [illegible]
و جرم این ستارگان چند صد هزار فرسنگ زمین [illegible] والله اعلم نوع سیم در منطق المنطق اللفظ
ایا عوجی و لفظ شی کا نه ابتدای منطق و لفظ شی کا نه جای ترازو و معیار سخن نهاده [illegible]
کرده آمد با ختصار هر چیز تمامتر تا این کتاب از این علم بی نصیب نماند و خواننده [illegible] معلوم شود [illegible] بگفتار و نطق
تفصیل [illegible] است [illegible] و آن دو نوع است یکی لفظی و دیگری فکری لفظی آوازهاست جسمانی [illegible]
که می شنوند و فکری اندیشه است که معنوات چیزها [illegible] معقول صورت بندد و اسم لفظات دلیل کند بر معنی
از معنیهای زبان [illegible] اشارت کند [illegible] هر چه در گفتار همی آید شش
نوع است والله اعلم ذاتی دلیل کننده بر موصوف شخص لفظی باشد که اشارت کنند بچیزی معین مفرد
موجود [illegible] آنکه این مرد آن است نوع هر لفظی باشد عام بر چند شخص متفق بصورت چون مردم
و درخت جنس هر لفظی باشد عام بر جماعتی بصورت مختلف چون حیوان و نبات از آنچه حیوان عام است

بر جوانی چهارپای و مرغ اگر چه مختلف است چنانچه حیات همه را آباد دارد عرضی دلیل کننده بر معنیهای
صفت فصل معنی باشد موجود که چون آن صفت بیچیزی موجود باطل گردد چنان که گرمی آتش و معنی سنگ
خاصه خاصه صفتی است که اگر باطل شود موصوف با آن بر نخیزد چون سرخی [illegible]
نشود عرض صفتی است که زایل گردد از موصوف و آنچه از و بشود چون سرخی خجالت و زردی بیم و برخیزد آن
باطل نشود والله اعلم یکم این خاصیت نوعی باشد بی آنکه از نوعی دیگر و همیشه وقت باشد چون خنده مر [illegible]
انسان مردم را دوم نوعی است که همه شخصها را آن نوع باشد لکن در همه وقت نباشد چون پیری که خاصیت
آخر عمر است والله اعلم سیوم نوعی است که دیگران با او مشارکت کنند لکن در همه تا یک چون دوپای دیگر
صنفها که مردم کنند چهارم نوعیت که نوع دیگر با او انباز باشد چنانکه مردم را دو پای باشد و لکن مرغ از جمله
جانوران [illegible] با او مشارکت و جمله هیچ موجودی نیست که خاصیتی دارد که بدان مخصوص است و دوم دیگری
و یکی نیکی در این لفظ باید که بدان شناسند و رسوم خوانند قاطیغوریاس و مقولات ده گانه
معنی جمله موجودات و [illegible] در این لفظ باید جوهر به دو قسم است جسمانی و روحانی ملکی و طبیعی



جهان است که گویند سه ارش و چهار رطل و پنج [illegible] و مانند این و این همه عرضهاست در جوهر و خاصیت
آن است که [illegible] باشد یا شاعت کند [illegible]



جسمانی — روحانی

مفرد، بسیط — مجرد از آن یافت چون عقل
دو نوع — دو نوع — و مرد اکلی و مفصل — و بر چهار نوع است

فاعل منفعل — لازم — متقابل

این چهار فصل که گفته آمد جوهر کم و کیف و مضاف را بسیط خوانند و این نام بدان جهت نهند تا از ذات
خویش یکی گرده یکی با اضافت بسیار نوع کرده چنانکه پدر هر پدر باشد و پسر پدر را و عم و خاله و مانند این و جهان
باد یکی اضافت کلی و جز از دو تن پیدا نیاید و لازم و مکون باشد

نظیر — غیر نظیر

آن را مانند چنانکه اضافت یکسان باشد چون برادر
و هم و همسایه و دوست و امثال این
باقی شش که نه را مرکب خوانند

آن را مانند نام نکرده چون پدر و پسر که او پدر این است
و این پسر او و همچنین بنده و خداوند و علت و معلول
نمیدانم چندی خاصیت این نوع آن است که یکدیگر را دو اضافت
یکجا آید

این — متی

از ترکیب جوهر است با مکان و در جنس گفته آمد جهت
زیر و زبر پیش و پس راست و چپ میانه
فوق تحت خلف امام یمین یسار وسط

از ترکیب جوهر است با زمان و آن چهار است
سال و ماه و روز و شب

نصبه — ملکه

از ترکیب جوهر است با جوهر دیگر چنانکه چیزی را چیزی
بچیزی تکیه کند فان المستند مستند علی المستند

از ترکیب جوهری است با جوهر دیگر و آن دو نوع است
داخل — خارج

جنس بفعل

دو نوع است
آنچه از این فاعل — فاعل را بر قابل در انچه کرده باشد
چون سوختن و باکوفتن — چون کاتب و بنا کردن

جنس دو نوع است — بنفعل

چون این جنس و دانسته شد فصل جنس دیگر با جنس ... آید تا عرض بیشتر حاصل شود ان شاء الله فصل
چیزها که با هم متقابل کنی چهار نوع بیاید از آنچه در دل یا در گفتار بر ابر آید آنچه در قول است دو نوع است ایجاب
و سلب الجاب مانند که حمل صفت است بر موصوف و سلب نفی صفت است از موصوف خاصیت این نوع
که راست و دروغ بدو پیوندد فصل و آنچه در ذات است از سه نوع باشد چیزهای متضاد و چیزهای
در جنس مضاف و چیزهای دیگر که آن را ملکه و عدم خوانند متضاد دو نوع است در وسط و غیر وسط آنچه میانه

داره

دارد چون سیاهی و سپیدی که هر دو ضد یکدیگرند و میان ایشان واسطه است چون سرخی و کبودی
و همچنین بیشتر ضدها که از میان هر دو دیگر طعمهاست و آنچه میانه ندارد چون بیماری و تن درستی
خاصیت این هر دو ضد آن است که اگر یکی در تن باشد آن دیگر هم در تن باشد و تواند بود که در تن
باشد همچنین و خاصیت دیگر که هر کدام که بجنس یکی را با بی هم بدان حق ضد باشد چون سیاهی که بجنس جنس
سپیدی که ضد اوست هم بدین حق توان دید و دانائی که ضد نادانی است همچنین هر دو
ضد و نتوان با هم مضاف برابر یکدیگر باشند و از هم جدا نباشند و یکی دیگر را هم کنند چنانکه در حق مضاف
گفته است و علم مضاف مانند است چنانکه با هستی اضافت کند و هستی با نیستی اضافت بکند و گویند
بینائی نبیند بکی پیدا بینا می بیند و این هر دو نوع بجا هم نیاید چنانکه در یکجا هم نیاید اگر هستی جسمانی باشد
همچنان جسمانی باشد و اگر روحانی باشد آن دیگر همچنان روحانی بود فصل در تقدم چیزها بر یکدیگر از
پنج گونه است از زمان بودن چنانکه گویند موسی از عیسی مقدم است و از طبع چنانکه گوئیم قدیم است و از شرف
چنانکه آفتاب بر ماه تقدم دارد و از مرتبه چنانکه پنج مقدم است بر شش و از ذات چنانکه علت و معلول زود تر
علت است والله اعلم فصل جمله سؤالها که از پرسیدن احوال جهان از نه نوع بیرون نیست مانند عدد آحاد
و این است هل هو هست آن ما هو چیست آن من هو کیست آن کم هو چند است آن ای شیء هو چه چیز است آن
کیف هو چون است آن این هو کجاست آن متی هو کی بود آن لم هو چراست آن نوع چهارم الله
جمل حساب شناختن راستی کار در جهان بر حساب نهاده است و مدار و تقدیر جمله معاملات بر ضرب و قسمت
و نسبت است ضرب آن است که گویند دو در پنج یعنی دو بار پنج یا پنج بار دو و آن ده باشد و هو تضعیف العدد
بقدر ما فی العدد الآخر من الآحاد و دیگر قسمت عددی بیشتر بر کمتر بخشند چنانکه ده بر پنج است که دو چندان
و هر یکی را از پنج دو چیز برسد و هو تجزیة المقسوم بعدد المقسوم علیه و دیگر نسبت مقدار کمتر از بیشتر بدانند
چنانکه پنج از ده نیمه است هر یکی پنج چیز برسد و این عکس قسمت است و هو قدر العددین احدهما عند الآخر این هر سه
باب باید که نگاه دارند و هر کدام آسان تر و سبکتر بدست آید استعمال فرمایند و بیان طرق بر وند چند فصل در این
معانی و ابواب باید ان شاء الله تعالی صنعت ضرب آحاد در آحاد هر آنچه ما دون العشرة است حفظ باید کردن که آن
یکی بر خاصه اعداد حفظ باید بود و از این حیله ها همه پیدا آید و معلوم گردد اما این را بابی است که چون پرسند
که چهار در پنج چند باشد باید که بشمری که چهار در چهار شانزده و یک چهار دیگر بیست باشد یا گفتن پنج در پنج
بیست و پنج و یک پنج کم کردن بماند بیست و هی المطلوب و اگر عددی در میان هر دو عدد باشد چنانکه
شش و هشت که هفت واسطه است با این شش در شش باد و شش بار چهل و هشت باشد یا هشت
در هشت شصت و چهار و دو بار هشت و هم کردن چهل و هشت بماند یا هفت در هفت چهل و نه باشد یکی کم
باید کردن و هم چنین آید و این یکی نقصان است که در ارثماطیقی گفته شد که مربع عددی در حق فضل یکی باید

باشد پس ضرب هر دو طرف و در یکدیگر و این است آحاد را احاد از یکی تا نه که ذکر کرده می آید بعقب

این فصل ان شاء الله وحده العزیز والله اعلم بالصواب **شکل احاد در احاد یکی تا نه**

یکی	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	
دو	ب	د	و	ح	ی	یب	ید	یو	یح	ک	
سه	ج	و	ط	یب	یه	یح	کا	کد	کز	ل	
چهار	د	ح	یب	یو	ک	کد	کح	لب	لو	م	
پنج	ه	ی	یه	ک	که	ل	له	م	مه	ن	
شش	و	یب	یح	کد	ل	لو	مب	مح	ند	س	
هفت	ز	ید	کا	کح	له	مب	مط	نو	سج	ع	
هشت	ح	یو	کد	لب	م	مح	نو	سد	عب	ف	
نه	ط	یح	کز	لو	مه	ند	سج	عب	فا	ص	
ده	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	

ضرب آحاد و عشرات در احاد و عشرات این را بطریق حساب هند چهار ضرب بکار باید از آنچه دو دو تا چهار باشد و همه برین قیاس و از بهر آسانی طریقی ساخته اند آن را ضرب یکدست گویند از آنچه یکدست توان شمرد و آن است چون عشرات متساوی باشد از مضروب فیه آحاد یکی بر آن دیگر باید فزود و بعد عشرات مضاعف کردن و مبسوط کردانیدن و آحاد در هم ضرب کردن آنچه از هر دو حاصل آید جواب آن است **مثالش** بیست و سه در بیست و چهار بیست و سه را بچهار بیفزودیم تا بیست و هفت آمد مضاعف کردیم که عشرات دو است و مبسوط کردانیدیم از یکی ده کردن پانصد و چهل آمد و سه در چهار دوازده جمله باشد پانصد و پنجاه و دو و هو المطلوب **دیگر** پس اگر عشرات متفاوت باشد چنانکه بیست در سی و هفت سه بار بیست و پنج کو ضیم از بهر عشرات سه است هفتاد و پنج باشد هفت در دو ضرب کردیم از بهر بیست چهارده آمد مبسوط کردیم و آن هشتاد و نود است هشتصد و نود و ضرب آحاد در هم ای پنج در هفت سی و پنج جمله باشد تمامی عمل هفتصد و بیست و پنج **دیگر** و اگر خواهی ربع سی و هفت یکجا نه دانگی و نیم باشد یکی صد کرد آن را آید نهصد و بیست و پنج در ایجاب نگاه کن و هر کدام آسان تر باشد بجای خویش استعمال کرده شود **دیگر** و اگر بجای بیست و پنج چهار باشد خواهی که این عمل کنی ربع است از اینجا یک بار سی و هفت و پنج کن هشتصد و هشتاد و این همه بطریق نسبت است **ضرب کسور در کسور** چنان مایل دانستن که نسبت همی کنی مثالش نیم در نیم نیم نیم درم باشد ای ربع دانگی و نیم و چنانکه دانگی و نیم در دو دانگ ربع دو دانگ باید کردش یا ثلث دانگی هم نیز و چهار و نیم دانگ باشد و اگر خواهی بطریق ضرب معلوم کنی چهار که مخرج ربع است از دوست درهم

و ثلث از واشت ضرب کنی دوازده باشد یکی جز از دو نیم دانگ است و هو المطلوب **حساب معاملات و تضعیف و مناصفه** معاملات عالم در مقادیر چهار کانه متناسب نیست است که از سه معلوم مجهول پیدا آید و در ارثماطیقی گفته شد ضرب دو طرف در یکدیگر متساوی باشد با ضرب هر دو واسطه در هم چنانکه **ب د ح و ل سل** اگر واسطه یکی ماند ضرب او در خویشتن متساوی بود با ضرب طرفین در یکدیگر و این را متصل خوانند و منفصل چنان است **سه شش پنج ده** نسبت اول بدوم چنان است که نسبت سوم بچهارم و اول را مقدم گویند و دوم را تالی و مقصود در مجهول معلوم کردانیدن نسبت است و باب آن است که آخر لفظ معلوم در آنچه مخالف اوست ضرب کنی و هر آنچه موافق اوست بخشی تا مجهول پیدا آید چنانکه گویند مزدوری کم مثلاً سی روز بیست درم شش روز را چند رسد شش و لفظ باز پسین در بیست ضرب کردیم عدد دوم بمخالف اوست صد و بیست آمد و بر سی بخشیدیم چهار باشد و این مزد شش روز است **دیگر** همچنین پنج من لیمو درم هیجده درم را چند رسد هیجده در پنج ضرب کردیم و بر سی بخش کردیم سه باز آمد گفتیم هیجده درم سه من رسد و همه بر این قیاس کنیم.

فصل نسبت ستین این باب شریف است و منجمان را از این یکی بد خاصه در اعمال زیجات و تفاضل ما بین الشطرین بیرون آوردن نسبت بر آن بر کردن نیکوتر که بهر یک مضاف از اصم لجتر و نیکوتر روشن باشد یا ثانیه که دم است از شانزده و دوازده و خمس و ده سدس و شش عشر و مرکب چنان است که یکی سدس العشر و پنج نصف السدس و اصم چنان است که جزوی از چند بود و در ارثماطیقی این معنی گفته شد و از نسبت ستین از یکی تا ده جمله کردانیدن و حفظ کردن آن دیگر است چنانکه یکی در شصت سدس عشر و ثلث عشر سه نصف عشر چهار ثلث خمس پنج نصف سدس شش عشر هفت عشر و سدس عشر هشت عشر و ثلث عشر نه عشر و نصف عشر ده و دو سدس و این را طریقی نهاده اند که با سانی همه در توان یافت و آن است عددهای آحاد با عشرات آید اگر یکی با شش باشد با عشر نه باقی نسبت کن چنانکه پانزده عشر و نصف سدس بیست و شش ثلث و عشر چهل و پنج ثلث سدس عشر و پنج ثلث و عشر و ربع و اگر با عشرات دو باشد با هفت دوازده خمس و ضعف کن و نسبت باقی طلب کن مثالش هفده خمس و نصف سدس بیست و دو خمس و سدس و اگر با عشرات هشت باشد بیست و سه نصف العشر باشد و باقی نسبت کن مثالش سیزده سدس و نصف عشر بیست و هشت ربع و سدس و نصف عشر و اگر با عشرات چهار باشد با نه چهار و ثلث عشر الخمس منفکی و باقی کن نسبت هم بر این مثال چهار و ده ثلث و سدس خمس بیست و نه ربع سدس و ثلث خمس **حساب خطائین** چون مسئله حسابی رسد جواب از هر عددی که خواهند بدو مال اول نام کن و از آن حساب بدان خطا چند است در زیادت و نقصان و این خطا اول باشد زاید یا ناقص و دیگر بار همچنین عددی بگیر و مال دوم نام کن و تفاوت بدان چند است خطا دوم باشد زاید یا ناقص اگر هر دو خطا زاید آید یا ناقص کمتر از بیشتر جمع کن و اگر یکی زاید آید و یکی ناقص هر دو جمع کن و این حق و معتمد علیه است آنگاه مال اول در خطا دوم ضرب کن و مال

درم در خطای اول اگر نقصان کرده باشی همچنان نقصان کن و اگر یکی زاید باشد و یکی ناقص هر دو را جمع کن و بر یکدیگر قسمت کن علیه
بخش آنچه بیرون آید جواب است و خطا بدین نسبت گویند که از دو خطا صواب بیرون آید **مثال هر دو خطا زاید**
پرسیدند دو من نیسه درم پنج من را چند رسد باشد گفتیم چهار درم و این مال اول است و چون پنج را چهار درم باشد
دو من را هشت درم بود پنج درم تفاوت است که سه کمتر بودیم این خطای اول است زاید و دیگر گفتیم پنج من نیسه ده
و این مال دوم است و بدین حساب دو من شش درم باشد سه تفاوت کند و این خطای دوم است زاید خطا
از یکدیگر نقصان کردیم دو بماند و این جزو مقسوم علیه انگاه مال اول را که چهار است در خطای دوم که آن سه است
ضرب کردیم دوازده آمد و مال دوم سه است در خطای اول ضرب کردیم که آن پنج است پانزده آمد کمتر
از بیشتر منع کردیم سه بماند قسمت کردیم بر جزو مقسوم علیه و آن دو است یک درم و نیم آمد و این جواب است
مثال هر دو خطا ناقص یک دینار بشصت درم دو دانگ را چند رسد گفتیم پانزده درم و این مال اول است
بموجب این حساب که یاد کرده می آید دینار بچهل و پنج درم باشد پانزده درم خطای اول است ناقص باز گفتیم
دو دانگ بده درم و این مال دوم است بدین حساب سی درم آید و شصت کمتر بودیم سی درم خطای
دوم است ناقص خطا از یکدیگر نقصان کردیم پانزده آمد و این جزو مقسوم علیه مال اول را پانزده در
خطای دوم ضرب کردیم چهار صد و پنجاه آمد و مال دوم از ضرب ده درم در خطای اول که پانزده آمد
ضرب کردیم صد و پنجاه آمد از یکدیگر منع کردیم سیصد بماند بر پانزده بخشیدیم که مقسوم علیه است
بیست درم حاصل آمد قسمت دو دانگ باشد و هو الجواب **مثال یک خطا زاید و یک خطا ناقص**
یکی را پرسیدند که شش من انبیی درم بیست دو من را چند باشد گفتیم شانزده درم و این مال اول است و بدین
حساب سی من درم را بیست و چهار درم آید شش خطای اول است ناقص دیگر باز گفتیم بیست و دو درم
و این مال دوم است بدین حساب سی و سه درم باشد سه خطای دوم است زاید هر دو خطا جمع کردیم از آنچه
تفاوت بود نه آمد مال اول در خطای دوم ضرب کردیم از شانزده در سی و چهل و هشت آمد و مال دوم در
خطای اول ضرب کردیم از بیست و دو در شش صد و سی و دو آمد بر نه قسمت کردیم بیست آمد و هو الجواب
فصل ظاهر این حساب و مال نمودن طریق شناخت است تا پوشیده نماند و چون در پی این معلوم هر حساب
که خواهی اگر چه دشوار باشد بدین در توان یافت تا از جنس طالع فهم و بچشم مساهله ننگرد و از این همه
حساب بکار و بنیاد باید تا گوینده روی سر دو من سی درم بیست و دو بیست درم باشد **نظم طبیعی** در اعداد طبیعی
خاصیت نظم طبیعی گفته آمد و طریق نموده شد و یکی تا ده آن است که بر ده فزائی و در نیمه او ضرب کنی از
یازده در پنج پنجاه و پنج باشد و این مجموع است از یکی تا ده **دیگر** و نظم افراد یکی و سه و پنج و هفت تا ده باشد نیمه او در پنج
در خود ضرب کنی بیست و پنج آید و این مجموع است ا ج ه ز ط **دیگر** نظم ازواج چنانکه ب د و ح ی
پنج در پنج ضرب کنی که نیمه ده است و پنج دیگر بر او افزائی سی آید و این مجموع ازواج است **دیگر** و اگر عدد

زوج خواهیم تا بدانیم تا در مجموع عدد فرد چند است و ازواج آن معلوم شود عمل بامثال اینهم بکوییم از یکی تا یانزده
حاصل آید از ضرب او در خود شصت و صد و چهل و چهار بیست و شش آید و این مجموع باشد **ا ج ه ز ط یا یج یه** **دیگر**
و اگر عدد زوج خواهیم تا بدانیم مجموع زوج چند است چنانکه از یکی تا دوازده هر دو یکی نیم و حسبه کرده بدانیم
صد و بیست آمد و بیش بر کنیم سی و دو و این مجموع است **دیگر** و مجموع ضرب چنانکه ده در دو و سه در سه یا تسعی
آن است که مجموع مضاعف کردانی و در ثلث و سدس عشره ضرب کنی و کردیم و این سه نیم باشد حاصل
سه صد و هشتاد و پنج و این مجموع ضربات از یکی تا ده **ا د ط یو که لو مط سد فا ق** و اگر مجموع
سه سه با چهار چهار خواهی که بدانی این است که معلوم کنی که یکی در هر چه ضرب کنی همان باز آید چون با دو
اشد در یکی و نیم ضرب کردن و سیوم را در دو و چهار را در دو و نیم و در پی حساب آوردیم

مضروب فیه

عددها	یکی نیم	دو	دو نیم	سه	سه نیم	چهار	چهار نیم	پنج	پنج نیم		
سه	[illegible]	هزنه	سی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست و شش		
چهار	دوازده	بیست و چهار	چهل	شصت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
پنج	ساوه	سی	پنجاه	[illegible]	نو	[illegible]	هفتاد صد	[illegible]	[illegible]		
شش	[illegible]	سی و شش	[illegible]	نود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		

و اگر چه این نسبت نبودیم و در هر چه کتابی نبینیم باز نموده آمد تا در وی تامل کنند و تا به خاصیت بدانند
خاصیت شکل مثلث و مساحت مثلث مثلث چهار دیگر است که از مربع ضلعها پیدا آید و معروف و مشهور است
چنانکه یکی مثلثی یک ضلع سه و دیگری چهار و یکی پنج دو ضلع کهتر با برابر ضلع مهتر متساوی است چنانکه سه در
سه نه و چهار در چهار شانزده بیست و پنج مربع ضلع مهتر پنج در پنج بیست و پنج در پنج باشد این قایم الزاویه
خوانند **ب** و اگر مربع دو ضلع کهتر باشد از مربع ضلع مهتر از و بکاهد چنانچه پنج و شش و ده از مربع
پنج و شش و شصت و یک آمد و از مربع ده صد این را منفرج الزاویه خوانند **ج** و اگر مربع دو ضلع از
مربع ضلع مهتر بیش آید چنانکه شش و هفت و هشت از مربع شش و هفت و هشتاد و پنج آید و از مربع
هشت و شصت و چهار بر این زیادت آمد این را حاد الزاویه خوانند **د** چون دو ضلع چنانکه یکی و سوم
کمتر آن را متساوی الساقین خوانند چون پنج و پنج و دو و مساحت هر یک را بابی و طریقی هست و انواع اشکال
از مثلث و مربع و مخمس و مسدس و غیر آن و منحرف و دوایر بسیار است نخواستم که دراز شود بر بی قدر
اختصار ارشاد اما آنچه اهل این روزگار مساحت می کنند بر طریق قیاسی است و مهیا و تحقیق آن از دیگر
کتابها معلوم باید کرد چون حاجت افتد اما آنچه مستعمل است و متداول مثال آن از مثلث متساوی
الساقین باز گوییم دو ضلع هر یکی پنج و ضلع دیگر دو مجموع هر سه دوازده باشد نیمه آن شش تفاوت
این با هر ضلع نگاه داریم با دو ضلع از هر یکی یکی بود ضرب کردیم شش آمد و هم شش دیگر دوازده باشد

در تفاوت مضلع دیگر و آن چهار است مضروب کرده شد چهل و هشت آمد و نزدیکتر علاوه محمد و زیاد هشت است از
چهل و نه مساحت این مثلث قیاسی بر این جملت هفت دارند و مساحت چهار مشهور متداول خاصیت
آن است که مضروب مسقط الحجر میلی که باشد در همه قاعده و مساحت مثلثات است **نوع پنجم در**
حکومت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این داوری است که امیر المؤمنین علی کرده و از جمله که دقیق حسابی است و ملایم
جا بگیرد لایق گفته شود که دو مرد یکی سه نان داشت و دیگری پنج نان پیش کردند و یکی نزدیک ایشان رسید
و با هم نان خوردند این مرد هشت درم بداد و گفت این بهای آن است که من خوردم گفت سه درم این را و پنج درم
او را بدهد نان و با هم جنگ کردند پیش امیر المؤمنین حکم کرد امیر المؤمنین علی که خداوند سه نان را یک درم
رسد و خداوند پنج نان را هفت درم زیرا که چون مستحق بیست و چهار یک از نانی یک ثلث خورده باشد خداوند
سه نان نه ثلث باشد و پنج نان پانزده ثلث جمله باشد بیست و چهار ثلث باید که هر یک هشت ثلث
خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند و خداوند پنج نان را هفت که آن مرد خورد پس مستحق را است هفت
درم و هشت درم داد و چون دانی گفته شد روا باشد که دیگری بدین حکم تا مرد بیاید و کتاب آرد
وزیری باشد **دیگر** مردی به وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار درم بدو داد و گفت آنچه تو خواهی فرزند
من را ده چون فرزند او به حد بلوغ رسید آمد و طلب مال کرد وصی صد درم بیاورد و بدو داد
و گفت مرا این همی باید که بدو دهم توسط کردند پانصد درم از هیچ جانب رضا حاصل نشد تا بکار
رسید نزدیک امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و حال عرضه داشتند امیر المؤمنین گفت بمن این وصیت کرد
و هزار درم بمن داد و گفت آنچه تو خواهی فرزند مرا ده این صد درم باید که بدو دهم و نمی
شاید حکم کرد که نه چنین است تا آن رسد بمن باید که همه بدهی بلکه آن نهصد می باید که باز کردی
آنچه خواهی باز کرده به وی ده و از آن الزام کرد تا بداد **دیگر** خلقی را از کفار آورده بودند را است
کرده گفتند باید بخشید تا هر کس عز احتیش بکند امیر المؤمنین گفت نصیب من چند است گفتند پنج
یک گفت تا مستوم در هر شخص چند یک باشد من باز هم بخشم و نصیب خویش آزاد کردم بگذارید
هیچ نتوانستند کشتن و همه بر دست او در اسلام آمدند **دیگر** یکی را تهمت جنایت کرده بودند بگناه
و از بیم زخم و چوب مقر آمده بود چون او را بخواستند کشتن کشنده این حال را دید گفت یکی را بکشتم
خونه این مرد که دیم باشد و از این دو تا لیت رسید بجنایت پیامد و این بگناه است این خطا من
کردم و کشنده منم نزد او امیر المؤمنین گفت هر دو را رها کنید مردم در آن شگفت ماندند گفتند
مرد مطیع و رعیت خویش معترف شد چرا امثال که قصاص فرمود نمی آید گفت اگر یکی را بکشت دیگری
زنده کرد بدین احتشار کرده اند **دیگر** مردی آمد و دعوی کرد که عنین است مرد زن گفت دروغ
همی گوید با من نزدیکی کرده فرموده تا الدلاره قضیه او بدانستند و یک ساعت در آب نشانند اگر

از آنچه بوده نقصان کند عنین نیست و اگر بر حال خویش باشد عنین است و این خاصیت نکوست **دیگر** زنی
مردی را بلا آوری بود و سبب دعوی کرد که شوهر منست والله مرا طلاق بدو گفت خدا تعالی مرا دیوانه مسجد کوا هند
زن تو بد بوده ام و از و باز دارم مرد منکر شد فرمود تا زن برهنه و از چهار گوشه مسجد خاک بیاورد زن برفت چون
ساعتی بیامد امیر المؤمنین علی گفت زن دیر همی آید مرد گفت تا آن مسجد باره راه است نیک حکم کرد و گفت اگر تو دیده
دانی که دور است باز دیک زن را بدو داد این از طریق توهم باز آورده است **دیگر** همچنین مردی در راه حج زنان
یافت و پسر و غلامی از و باز ماند هر یک دعوی کردند که من فرزندم این دیگر غلام و بغروشم و آنچه هست مراست
و گواهی نبود بداوری افتادند فرموده علی امیر المؤمنین تا دو سوراخ در دیوار کردند و بفرمود تا هر یکی سر از سوراخ بیرون
کردند و آواز داد که ای قنبر شمشیر برگیر و گردن بنده زن آنکه بنده بود بترسید و سر بر کشید و آن دیگر بانگ حکم کرد
و غلام آنچه بوده هیچ نداد **دیگر** قصه رفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمعراج یاد همی کرد مردی گفت دین نداشت
گفت این علامت اگر درست است چنانکه من شمشیر بر سر هر دو قدم بنهم از دو سین بر بایستد تا پیغمبر صلی الله
علیه و علی آله وسلم گفت یا علی این را جواب کن ذو الفقار را بر کشید و سر آن کافر را از تن جدا کرد و این بهتر جوابی بود
تا جواب گفتار پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض آورد و گفت نه چنین است و آن را موجبی شناخت و این نیکوست والله اعلم
نوع ششم در دانستن غالب و مغلوب در جز اجتماع بود بدین ماه و بعضی گویند اصل این شکند بر روی نهاد
و گروهی حضرت امام جعفر صادق حواله کنند و وجهی ساختند و حدودی نهاده که چون دو پادشاه یا دو لشکر
بهم رسند یا دو خصم بهم آویزند چنانچه تا بدانی که غلبه کدام راست و کدام این غالب خواهد بود از اینجا پیدا آید و اصل حساب آن است
که نام هر دو بدانی آنچه در اول نهاده باشد چه بسیار است که نام کرده اید و شود بنام دیگر خوانند به حساب جمل
که عدد حروف نام ها چند است و نه نه و بیع کنی آنچه بماند حکم بر آن باید برآید و از هر نسانی را عشرات و مایه
احاد شمرد از آنچه چون از آنچه سی بر دار یا همچنان باشد که سر بار نه نه بیفکنی بیست و هشت و از ده و ایست و چون دو
کمی همچنان است که بیست و نه بار نه وضع کرده صد و نود و هشت و هم بدین قیاس پس چون عدد حروف هر دو
کرده باشی اگر طاق باشد هر عدد دو طاق را اگر بیشی از دست تا نه و هر جفت را اگر از پس باشد غلبه کند و اگر
جفت باشد همچنین هر جفتی که در بیشی او باشد و هر طاقی که از او پس است چنانکه هر عدد دو جفت را از اصل
پنج و هفت و نه را از بیشی و چهار و شش و هشت را از پس بر دو ستی و هشت را از بیش که جفت و پنج و سه و یکی را اگر
باز پس آید طاق شود عدد بر جفت و طاق بود هم تا ظاهر باشد و معلوم کرده آن شاء الله تعالی و اگر اتفاق افتد که عدد هر دو نام یکی
یکی باشد غالب آن است که سال کمتر است و مغلوب آنکه سال او بیشتر چنانکه بر کنار برق باقی هیچ مضروب
و از بیشی همچنین بر از هر آنچه از وجوه تر بود غالب شد و نیست مغلوب و از این جنس بسیار آزموده. الله اعلم

۱۳۰	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
[illegible]	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ا	ب
	ه	و	ز	ح	ط	ا	ب	ج	د
	ز	ح	ط	ا	ب	ج	د	ه	و
	ط	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح

دانستن دور اجتماع چنین گویند که حضرت امام جعفر صادق این را بابی نهاده است و چنین طریقی ساخته و از نظر اصحاب
شاید کردن علامت سی ساله ... بدانکه ...
و علامت دوازده ماه ... و عمل آن است که از سالهای هجرت سعید و شصت ... مانده هجری
سال پنج یکی ... تمام سی ساله نباشد ... در علامت سالهای ...
... علامت اجتماع آن ماه است ...
که ماه ... در حق او کاذب بودن نسبت شریف آن ... جعفر بن محمد الباقر بن زین العابدین

ماهها	ایام	سالها	[illegible]						
محرم	ر	ا	ب	ه	ه	ج	ا	ر	د
صفر	ب	ب	و	د	ه	ه	ه	ح	ط
ربیع الاول	ج	ج	د	ب	ب	ه	ج	ا	و
ربیع الآخر	ه	د	ا	و	د	ب	و	ه	ج
جمادی الاول	و	ه	ه	ج	ا	و	د	ب	ب
جمادی الآخر	ا	ب	ج	ا	و	د	ب	ر	ه
رجب	ب	ر	ر	ه	ج	ا	و	د	ب
شعبان	د	ج	ه	ج	ا	ه	د	ب	ر
ذی القعده	ر	ط	ب	ر	ه	ج	ا	و	و
شوال	ه	ک	و	د	ب	ر	ه	ج	ا
رمضان	ا	ا	د	ب	د	ه	ج	ا	و
ذی الحجه	ج	ب	ا	و	د	ر	ه	ج	ف

[illegible]

بن الحسین الشهید بکربلا بن علی المرتضی رضوان الله علیهم ... سال از هجرت ...
[illegible]

دیدن ماه نو جای آفتاب از جای هر دو متقوم که ... تمام ... مطالع ...
و مشتری از عرض ... شمالی باشد ... جنوبی باشد ...
دوازده درجه بیشتر است ماه پیدا آید و اگر کمتر است ... دیدن ماه این طریق ... آسان است ...
ساختم **فصل** ... ساختم چنانکه ... سالهای تواریخ معلوم ... از یکی ...
از سال و ماه و روز وقت مولود شناختن از شکل طالع ... کواکب ...
کهتر ... تمام و آسان گردانیده ام ... این کتاب مشتمل است بر اعمال و احکام ...
تاریخ سال و روز ولادت از طالع اصل مولود دانستن
... کتاب اقلیدس ... اعمال تاریخ و فصول ...
هیات افلاک ...
... دانستن تاریخ سال و روز ولادت آن طالع مولود
دو ... زحل ... مشتری ...
...
...
...
[illegible]

آورده و کشایش را بدهات استخوان سنجر بخورد و ماه بالم تاکران کت کنند چی بکر توان وافتن بران
قرار داده اند که همچنانکه میزان الما باشد این تقریر برطرف تجسد باب وزن هر دو بدانید هر کدام در آب بیش باشد
مغز آن کی اثرات مروی بجهی ایجامی بود وگفته یکقطره آب زیادت و نقصان پیدا بباید و در وزن
تفاوت کند و چه آفت که هر دو بیک نقیر سنگی اهیج زرگران بکشند و بوزن راست بدانید و بحال
هر دو باز املا دهند هر کدام که کوتاهتر آید آن که اثرات هم مقر آمد که همچنین است و هیچ کسی ازما
این اندیشه نیفتاده بود الا آن بلت تو را نوع هشتم در علم خواتیم و ساختن آن مقدار این علم شرایط
بزرگ بباید که هر که بدین مشغول خواهد شدن بطریق آزمایش و از جهت بازی و لهو و تند در اینی
نکند و با کینه کی تر منیت صافی جشن کیرد تا مهم تمام باشد نکند و دل در خدای تعالی نبندد تا راست آید
و حاجت روا کردد که اگر نه بدین جملت تمام نشود باشد که زیان باز آورد و هلاک بلا شد تا نقصان حاجت
و کشایش کار آن بکدام کوکب تعلق دارد آنگاه ... طی که گفته شود و شرح بباید ساختن و بباید که
آن کوکب حظ تمام دارد و هر چیز قوی حال تر نکوتر دلیل قوی کند تو احتراز باید کردن از آنکه
کوکب راجع باشد یا در هبوط و وبال در احتراق و تربیع و مقابله و مقارنه مریخ ناپسند بود آید
در حکم کلی خواتیم بر هفت کوکب اکنون عمل خاتم یاد کنیم بر کواکب هفت کانه و تاثیر آن مفرد و ابعد این حکم نیز
حاجت خواستن از لباس پوشیدن و بدان زی و شکل برآمدن و بخور آن کوکب سوزانیدن بکویم تا
ایزد سبحانه و تعالی چی تید او از اقتضای حاجت رساند بفضل و کرم خویش زحل سنگ شبه از قسمت
زحلات و از آن نگینی سازند بدین نقش مردی ایستاده ماهی زهر در دست کی مثره وی داشته و ...
در زیر قدم او و انگشتری از سرب سازند و در زیر نگین قدری ... در نهند و بر فشانند بوقت
چنین تا انگشت کند هر که این دارد قدرش بیفزاید و امید ها یابد و ... و انگیزد و ...
مانند ... ازو بکردانند و باید که گوشت خر کمر نخورد و بی جامه ... و ابر نکند و جامه
سیاه پوشد دیگر سنگی است از اجر الدم خوانند با سیاهی کراید چنانکه شرطش بجای آرد آنگاه
بفرماید تا برین سنگ صورت مردی کنند ایستاده مارژدهای بدست راست دارد و ... دارد و برین
نگین این حرف نقش کنند در انگشتری سرب نهند چون با خویشتن دارد علمهای ... بقدرت ایزد تعالی
برو ظاهر کردد ماری ... و خیال بد نترسد و میراث و قدرش بیفزاید مشتری سنگ بلور و بیج زرد و سپید
وی خاصه از زیر مشتری راست هر که هر دو بنج سنه ... بستانند و قمر و مشتری را ... از قوس یا حوت
نظر ... بند بدو در اول ساعت یا دوم باشد و ازو نگینی سازند و نقش کنند برین صفت مردی جامه
بر وادر بر کرسی نشسته و قضیبی بدست دارد و در زیر آن که کسی این پنج حرف نقش کند س ص ح ال
و با انگشتری بریج فشانند و کافور ... در زیر نگین نهند و روز پنجشنبه بعد از بر آمدن آفتاب ...

هرچه از خدای تعالی بخواهد بیابد و اورا نیکوی ... دوست دارند و ... باشد و باید که چون ...
جامه دارد تا ... و از ماهی و سپید ... احتراز کند و ... دست بر ...
... باشد هر کس که این خاتم خواهد باید باختیار شرط آن بجای آرد دیگر ...
بلور صورت ... کند مردی بر ... نشسته و ... کرده و در زیر نگین این حرف نقش کند و بر ...
بریج فشانند و باختیار وقت بانگشت کند مردم او را ... شوند و همه او را دوست و کامی وارند مریخ
... که این را حجر الدم خوانند از قسمت مریخ است هر که این سنگ روز سه شنبه بستانند و قمر با مریخ باشد ...
بنظر ... بر آن نقش کنند صورت مردی برهنه بدست راست ... ایستاده ... و ...
دست راست ... نهاده و ... و در زیر نگین این نقش کند ح ح ح ح ح و انگشتری
از آهن سازند و ... که آن را ... خوانند در زیر نگین نهند هر کس که باختیار ...
... دوست دارند و ... و دام ... و باید که ... آلوده ... و آب ...
آتش ... و گوشت خام ... نکند خاصه ... و از ... دارد
و هر انگشتی که این خاتم دیگر ... سنگ ... کند باختیار وقت برین صفت
... در دست دارد هر که آن دارد ... حصم ...
... کردن ... باشد دیگر از حجر الدم روز شنبه و قمر در عقرب باشد ... ساعت صورت ...
نقش کند برین مثال مردی ایستاده ... و شمشیر ... و ... که آن را ... خوانند ...
در دست ... و در زیر ... این حرف نقش کنند بسم الله و با انگشتری آهن ... هر که دارد ...
اندیشه کنند و با وی ... نتوانند کردن و هیبتش بیفزاید و بر دشمن ظفر یابد و باید که ...
... باشد خویشتن را ... دارد سنگی سپید که ... باشد و همچنین سنگی که آن را ...
خوانند از قسمت آفتاب اند روز یکشنبه چون قمر در اسد باشد و نظر آفتاب باین سنگ سپید باشد
بستانند و برین صفت نقش کنند مردی ایستاده و دست کشاده چنانکه سلام کند و در دست چپ ...
دارد ... و ... ازدهای در زیر هر دو قدم و با انگشتری زر نشانند و در زیر نگین ...
... خوانند ... نهند و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب با انگشت کند ایزد تعالی ...
روا کرداند و ... بزرگان عزیز باشد ... و هیبتش بیفزاید ... باید که گوشت ... نخورد
و ... از ... و ... خویشتن را ... و در آب ... و جامه ...
پوشد دیگر ... سنگ بلور صورت آفتاب کنند ... از بالش ... همی آید و ...
... و ماه ... و آفتاب در برج سنبله باشد چون نقش کند باختیار ...
بیفزاید و ... مردم عزیز ... باشد زهره سنگ ... زهره راست چون ...

هر که دارد باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت کاو نخورد و علمهای غریب و جادوئی بکار نکند و کارها از دست
عجایب چیزها که همگنان از آن شگفت نمایند **دیگر** بر فیشانی ... بستان و بر صورت ماهی کن که او را ...
خوانند و اهل ... بدین صورت نقش کرده ... و چشم این ماهی در زیر نگین نشان بالله که از ...
که ... خطاف ... انگشتر سیم نشان کن هر که دارد ... بکار نکند و اگر
بکی ... خاتم ... و خیرات و نیکو ... دعا ...
... باید که ... پاکیزه دارد و بوقت آنکه حاجت خواهد روزه
دارد **دیگر** در سنگهای ... زرد باشد صورت آفتاب ... نقش کن
در انگشتر زر نشان هر که دارد محبوب باشد ... و چشم بد ... باشد و همچنین ... سیاه ...
و صورت ماه ... نقش کن و در انگشتر زر نشان ...
آنکه ... **بامالبا بلابس ونزی حاجب خاه و دخنه سوز انبدن**
... دخنه ... حاجت بکار دارند تا قوت زیادت کرده ...
عزیمتی ... زبان ... معلوم نبود ... درست ندانستم ...
لباس ... و دخنه سوزانیدن در وقت حاجت یاد کرده آید و این است **زحل** باید که ...
در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود ... و انگشتری از آهن و یکی از سرب در دست دارد
و نقش این **بط** ... که زحل ... این دخنه همی سوزاند ...
... راست و دعا همی کند و حاجت بخواهد **مشتری** بوقت حاجت خواستن جامه زرد
و سپید پوشد و انگشتری ... دارد ... نقش کرده **ج** ...
بایستد و این دخنه بر آتش همی کند ... و زعفران ...
... باشند **مریخ** جامه سرخ پوشد و قبا دارد ... سلاح ... شمشیر کشیده ...
در دست انگشتری از آهن دارد و نقش ... کرده **ه** ... این دخنه همی سوزد ...
... **شمس** جامه ... پوشد ...
سرخ ... بر پادشاهان ... و انگشتری زر دارد ... صورت آفتاب
... نقش کرده ... این دخنه ...
... **زهره** جامه
نیکو ... پوشد ... تاج بر سر نهد ...
و انگشتری از مس دارد و بر وی نقش کرده **ه** و دخنه سازد از ... زعفران ...
سیم ... راست **عطارد** ...

سرخ باشد ... روز آدینه ابتدا کند و قمر ... در میزان ... صورت زهره ...
... شمشیری ...
حرف نقش کند **ح ع ع ع** ... نگین کند هر که این انگشتری دارد ...
غلبت کند و ... باشد بر مردمان عزیز و محبوب و مقرب باشد ... زنان و بزرگان خاصه و باید که ...
سیاه ... چشم ... نزدیکی نکند ... و آب ... نکند تا هر حاجتی که ...
از هر که باشد خدای تعالی ... **دیگر** سنگ لاجورد ... اول ساعت روز آدینه ...
در میزان مسعود ... صورت زهره نقش کند که زنی بر پای ایستاده و در دست ... دارد و در نگین این دو
حرف نقش کند **ع ط** و ... انگشتری ... خداوند آن را ... عزیز دارند ... و زنان ...
و باید که ... **دیگر** بر لاجورد ... صورت زنی ...
... **عطارد** سنگ
رخام ... عطارد ... روز چهارشنبه ابتدا کند بر رخام ... نقش صورت ...
بر پای ... در دست راست ... دارد و دست چپ ...
... ایستاده ...
... این چهار حرف نقش کرده **ه ه ه ه** و بر انگشتری نشاند چشم بد ...
... باشد و کارهای پوشیده بداند و ... ظفر یابد و باید دروغ نگوید ...
... باشد و ...
... **دیگر** عطارد ... نقش کند صورت عطارد
... راست ... نگین این حرف بکند **ع** و انگشتری
سازند از ... نشاند هر که دارد ... گرامی باشد و علمهای پوشیده بداند
... **دیگر** صورت عطارد باختیار ...
نقش کنند و صورت ماهی در زیر نگین کنند هر که این دارد ...
... **دیگر** بر سنگ مقناطیس ... صورت ... نقش کند
... در دست راست ... و در دست چپ ... باشد هر که این نگین
با خویشتن دارد ...
... **قمر** بر سنگ ...
کند ... دوشنبه ماه در سرطان مسعود صورت زنی ایستاده ... و در دست ...
دارد ... و در زیر نگین ... این حرف نقش کرده **ی** و انگشتری از سیم سازند

و این وجهه برانش هم امکند بوقت حاجت روی بلان بیج کرده که عطارد در و باشد برابت شاهی عزم برای لفتایح
لا و ربود سوده بی برای دارالفلفل برای تزیج حلیه خرد کرده باب زعفران نیز آرند و بوقت حاجت حوایج بسرا
فصل جامه سیم کون خوشبوی پوشیده و بر زی کودکان و پیکان و درکاب داران بی ایلی و انگشتری سیم دارد
و صورت ماه نقش کرده و گهربایی کوشه عنبر اشهب لادن بابونه بر کرده و بوقت حاجت خاستن همی سوزا
فصل در مقدمه فصلی گفته شد واصل و قاعده آن است که تن بجامه خیش صافی کرده و عبادت کند
و تضرع و زاری حاجت بخواهد و شرطهایی که گفته شد بجای آرد تا حق ایشان اجابت کرده اند و ما یکی از ین
تعالی و تقدس اسما هر چیزی سببی پیدا کرده است و مسبب الاسباب است و چون مجذوبی و مکروهی از آسمان
دلیل کلی پیدا خواهد شدن باختیار جزوی که مردم کنند یکی دو روز ایشان چنانکه گفته اند اذا سابک
منزل فتحول اکو معرفت علی الخصوص از جهت آن جا یکاهت و هجری از آن استحاله کند فایدت بازدهد
والا صورت بنده که جزوی کل غلبه کند و از ین است که احکامی بخشی هر وقت راست نیاید و وجه با
عبادت و پرستیدن کار رابنده باید اما مثال این چنان است که یکی با پادشاهی حاجتی دارد استعانت
بجانی کند از مقربان و نزدیکان و کسانی که بوجه حاجت موسوم باشند پس از ین قیاس هر که کی این نوع
باید خواستن که بدان لایق باشد و میان حاجت نیفتد که این را شرح داده آید و این قدر کفایت است و
اتفاقا فایده و درستی عزیمتها الهیت سلطی علوم و محقق کرده هم در ین باب آورده اید **نوع هشتم اندر**
اختیار کردن کارها بر دوازده خانه از بروج فلک کتابی ساخته ام در تنجیم در عین المنجم نام نهاده و آن بازده
مقالات است حساب الهند معرفة التقویم والاختیارات الکلیه اعیاذ الملک والتواریخ المدخل الی
علم النجوم مسائل العلم والاسباب معرفة الاسطرلاب الاختیارات الصغیره الحسابی اعمال المواليد
التواریخ ودیع التقویم احکام سنی العالم التحويلات احکام المواليد احکام سنی المواليد صور
الکواکب مقاله هفتم که در اختیارات است بعینها نقل کردم که اینجا الا این شاختم و یا ازکتاد در مقدمه
نجاه فصل باید در دوازده باب بحسب خانهای دوازده گانه بروج فلک **کما را اندر بدانک** صلاح قمر
و خداوند خانه او و خداوند طالع از همه کارها نگاه باید داشتن و اوتاد همچنین صلاح قمر هر خانه که بود
مضر بود است دلیل او بر احوال حیوانی از همه بیان تر و مشهور تر است و پسندیده اختیاری آن بود
که خداوند طالع و طالع مسعود باشند چه دلیل نیت طالع و خداوند دلیل نفس و تحویل او از اوتاد دور
باشد و از ین رهبر طالع و عاشر بهتر است بهتر بود آن که بروج و خداوندش مشاکل اختیار باشد طالع
مسعود و بر نظر دوستی بکوه و بخسان را بایشان کی بنظر دوستی نکرده باکی نیست گفته اند نظر خداوند حاجت
بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع هر ستاره دلیلی است طبع چون زهره بر جمال و بر بازی و شتری
بر مال و فرزند و عالمان و شمس بر پادشاه و زحل بر آب و زمین و مریخ بر جدال و سلاح و قمر بر مادران

و بر همه اعمال حسی و عطارد بر دبیری و تجارت و همچنین برجها را دلالتی است موافق چنانکه برجهای منقلب کارها را
شاید که انقلاب پذیرند و بکشتن در آن روا بود چون خرید و فروخت و کشت کردن و حضومت و عقد و تزویج
نیتن نادر بر روزی قام نشده و برجهای ذو جسدین پسندیده بود انبازی کردن و خریدن الا که اکثر با قرب باشد
و گوهرکرا تعلیم دادن رواست و برجهای ثابت کارها را پسندیده است که ثابت خواهد بودن چون بنا نهادن
رواست و درخت نشاندن و تزویج و همچنین برجهای ناری بعلمها و صنعتها که بآتش کنند و آبی و بادی و خاکی
قیاس حال هوائی و مائی چون صلاح قمر در شخوار باشد سعدی از ستاره با از ثابته آید طالع باد و وسط السماء آورده
نحس غلت باشد قمر اندر طالع و خانه اختیار پسندیده نیست مانند قصد بکست کردن چون قمر در جوزا باشد
و حجامت کردن در ثور جوزا دلیل تن درست و استوار دلیل کردن همچنین ثور و قمر در سنبله شاید کردن
صورت این برج زنیست دو شیزه موی از هم باز کرده الا آنکه زن شکرده باشد شوهر و این معنی جای دیگر گفته ایم
و علاج الفرزیابا **باب اول در طالع کار با بدن** چون قمر در برج مریخ باشد بی نظر مشتری پسندیده است و نظر
و اتصال بجسد نشاید و موی گرفتن را چون قمر در برجهای آبی باشد نیکست و برجهای ذو حسدین روانست الا
برج سنبله و برجها که آن را موی باشد چون حمل و دلو نشاید خاصه برج اسد و از اتصال زحل حذر باید کردن
و اتصال مشتری سخت نیک است **جامه بریدن و پوشیدن** حذر باید کردن از جامه بریدن چون
قمر در برجهای ثابت باشد خاصه برج اسد و از نظر مجامعت نحوس همچنین و اتصال بزهره پسندیده است
و پوشیدن را باید که قمر در برجها منقلب باشد و از اجتماع و استقبال حذر باید کردن **نامه نوشتن** قمر در برجهای
منقلب پسندیده است مسعود بعطارد و قمر و عطارد دور از تحت الشعاع و نحوس و باید که قمر اتصال
دارد بدان کوکب که دلیل است بر آنکس که نامه سوی او همی رود چون پادشاهی باشد آفتاب و بخیان و سلاح
مریخ چنانکه در مقدمه گفته شده است **باب دوم** انبازی کردن بود قمر در برجهای ذو جسدین مسعود
و مقبول پسندیده است و از برجهای ثابت اسد نیک است از بهر آنکه خانه آفتاب و قمر را نور رسید هلال
و حذر باید کردن از زحل که در مریخ دشمنی و جدالی آرد و از نظر مریخ خصومت خیزد و از همه پسندیده تر
نظر مشتری است از بهر اعتدال و راستان و بخسان باید که در اوتاد زایل باشد **خریدن چیزها**
باید که سهم سعادت در وتدی باشد یا در خانه مشتری که دلیل بر منفعت خریدار و قمر باید که بسعدان
بپیوندد و سعدان بهم نگرند یا نظر قمر **فروختن** بود قمر در شرف یا مثلثه خویش و منصرف از سعدی
بسعدی پیوندد پسندیده است **باب سیوم** جهت کار زودن بودن قمر در برجهای ثابت و ذوجسدین
حذر باید کردن و بودن در برج منقلب بسعد پسندیده دارند و اگر ناظر باشد بمریخ از دوستی با مقبول
باکی نیست **پوشیدن کارها** بودن قمر و خداوند طالع تحت الشعاع و منحوس و ساقط از طالع پسندیده است
و اگر همه در و تدارضی باشد رواست پس اگر شخصی خواهد که خویشتن را پنهان بار کند بر کشتن

قمر از اجتماع و نابودن زیر زمین و پیوستن بستارهء تحت الارض روا است **اشکارا کردن کارها** و بودن قمر در
برجهای منقلب و شمس و قمر ناظر طالع هر دو به نظر دوستی پسندیده است **محبوس و اسیر گرفتن** باید که طالع و قمر دور
باشند از نحوس و قمر متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوم اندر وسط السماء محمود است **باب**
چهارم بنا نهادن چون سنگ بنیاد انداختن و زمین هموار کردن [illegible] و دیوارها ساختن
آن وقت باید کردن که قمر در برجهای ارضی متصل باشد بستاره [illegible] خانه خویش و باید که قمر و طالع و سهم السعاده و
خداوندش و عطارد قوی حال باشد و مریخ از این دلیلها ساقط و زهره قوی حال و مستولی بر مریخ تا مریخ بنا [illegible]
و نابودن قمر با زحل [illegible] نیکو هست و بودن زحل در طالع و چهارم با بنا نهادن همچنین است که بیت
دیر قیام کردن شود و از آب و سنگ مضرت رسد و بودن قمر اندر شرف پسندیده است تا [illegible] خداوند بنا
[illegible] باید کردن از ساقط بودن خداوند قمر از قمر و خداوند طالع از طالع و یکی از این در تحت الشعاع که دلیل
تحت بلا و مذموم باشد و اگر اختیار بنا [illegible] باشد [illegible] میزان مشرقی در وسط سما [illegible]
شکافتن بناها انصراف قمر از نحوس و اتصال بسعدی شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت
الارض [illegible] روا است و چون قمر با خداوند خانه خویش [illegible] آسان بر آید [illegible]
روا است و پسندیده چه این دلیل [illegible] است و اگر خواهی که آن عمارت از جای بشود باید که قمر ساقط بود از
خداوند خانه اش و از شمس و [illegible] خراب کردن درها باید که قمر منحوس باشد در هبوط و زحل از اوتاد ساقط و منحوس
زمین خریدن بودن قمر در برجهای ارضی و صلاح اوتاد چهارگانه خاصه برج چهارم خداوندش پسندیده است و باید که
قمر به نظر دوستی زحل باشد به نظر مشتری و مریخ باید که ناظر باشد [illegible] طالع و خداوندش پسندیده است
و دلیل زمین [illegible] است [illegible] کوکب که قمر از و منصرف باشد دلیل [illegible] و وسط السماء دلیل درختان که
اندر و باشد و هفتم دلیل نبات [illegible] چهارم و خداوندش دلیل زمین و عمارت و کسانی که در و ساکن باشند و آن
کوکب که قمر بدو متصل باشد دلیل عاقبت کار است **راندن کاریز و جوی** باید که قمر شرقی باشد مستقیم باشد
اندر سیم یا پنجم دور از مریخ و ناظر بزحل در برج مائی و از بودن [illegible] در وسط السماء حذر باید کردن **درخت**
نشاندن بودن طالع برج ثابت و خداوندش مشرقی و قمر در برجهای ثابت و ذو جسدین پسندیده است
تخم کشتن [illegible] که در سال [illegible] هر آن [illegible] که در سال [illegible] باید که طالع برج ذو جسدین باشد و
خداوندش در برج منقلب [illegible] دور از نحوس و قمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان **جایگاه**
با جاره کردن بودن قمر در برج ارضی مصون از [illegible] و [illegible] باید که طالع و خداوندش
از نحوس دور باشد **باب پنجم** طلب فرزند کردن چون طلب فرزند کنند باید که قمر در برجی نر باشد و
خداوند طالع و خداوند خانه فرزند در برج نر و دور از نحوس [illegible] که مشرقی باشد و قمر از احتراق
دور و ربع اول روز پسندیده است چه شمس نر [illegible] باشد و اگر فرزند ماده طلب کنی باید که در ساعات جفت

بلند

باشند و این دلیلها یاد کرده آمد در جای خود و هر وقت چون شهادت بیفزاید دلیل قوی تر گردد **شیر دادن**
اتصال قمر به زهره و مجامعه و زهره دور از نحوس و از رجعت و احتراق و انحدار در جنوب فلک
[illegible] پسندیده است **از شیر باز کردن** باید که قمر دور باشد از شعاع آفتاب و نحوس و [illegible]
[illegible] خانه اش و خداوند طالع و قمر در برجها باشد از برج ثابت و نباید که طالع خانه زهره باشد که از [illegible]
مادر [illegible] کودک دیگر از شیر باز نگیرد **کودک بتعلیم ادب دادن** [illegible] قمر اندر برجهای صورت [illegible]
پسندیده است خاصه خانه عطارد و باید که ناظر باشد بعطارد و عطارد مسعود شرقی مستقیم و نباید که قمر اندر
ششم یا اندر دوازدهم بود یا ناقص در حال و پسندیده تر آن است که خداوند خانه قمر خداوند خانه عطارد [illegible]
[illegible] ساقط بودن قمر از عطارد یا بودن [illegible] عطارد در هبوط کودک از تعلیم [illegible] هیچ نیاموزد **باب**
ششم [illegible] قمر اندر حمل [illegible] و طالع برجی از این دو خانه پسندیده است و باید که قمر
[illegible] متصل بسعدی و دور از احتراق و نحوس و از تربیع آفتاب نگاه باید داشتن [illegible]
که قمر [illegible] مسعود باشد و بودن قمر اندر سرطان و اسد و سنبله روا است **علاج بیمار کردن** نگاه باید کرد
[illegible] کدام کوکب است اختیار قوت و اتصال قمر بکوکبی باید کردن خلاف دلیل او چنانکه مریخ [illegible] زهره
[illegible] زحل [illegible] شمس و مشتری و عطارد و قمر [illegible] زحل [illegible] باید کردن از بودن قمر در هبوط یا در وبال یا [illegible]
[illegible] قمر با مقابل خانه هشتم و ششم یا نظر دشمنی آفتاب و باید که به نظر و اتصال مسعود باشد **دارو و مسهل طلبی**
قمر در برجهای مائی [illegible] است و [illegible] از میزان تا [illegible] که سیر شمال است و باید که [illegible] قمر سوی جنوب
باشد و مسعود از زهره و اتصال مریخ [illegible] حذر [illegible] دارو ضعیف
کند و اعتدال [illegible] و از اتصال زحل حذر باید کردن خاصه بودن در [illegible] نباید که مقارن مشتری باشد
که مسهل دارو ضعیف کند و اعتدال آرد و اگر از بهر علاج عضوی خورد باید که سعدی [illegible] خانه دلیل [illegible]
بر آن عضو یا به نظر دوستی [illegible] **فصد و حجامت کردن** [illegible] است آهن بدان عضو رسانیدن قمر
اندر آن برج باشد که دلیل اوست پس چون قمر در جوزا باشد رگ زدن [illegible] و این معنی [illegible]
گفته شد و باید که قمر مسعود باشد دور از نحوس [illegible] چون [illegible] یا در هشتم
[illegible] باشد از همه [illegible] و چون قمر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد متصل [illegible] **معالجت چشم کردن با آهن** [illegible] باشد [illegible] باید که قمر
[illegible] فوق الارض و قمر زاید [illegible] از نحوس و احتراق خاصه از مریخ و باید که با اتصال
پسندیده قمر [illegible] **حقنه** قمر در میزان و عقرب و طالع یکی از این دو برج و قمر زاید [illegible] متصل
بسعدان [illegible] است **ناخن چیدن** طالع و قمر اندر [illegible] پسندیده است خانه
مریخ [illegible] مذموم است و باید که قمر و خداوند طالع ایشان از نحوس دور باشد و از احتراق و برج ششم

وخداوند ش پاک از عیبها و باخداوند طالع جاری حتی و شاکلی دارد پسندیده و پیوستن قمر بنحوس و دیلات
برانجم بکار رد بکری و جنه شود و برجها مثلث شاید **بنده آزاد کردن** باید که قمر متصل باشد بسعدی شرقی
و طالع و خداوند ش مسعود و قمر دور از نحوس و تراید در نور و نباید که آن کوکب سعد که قمر بدان اتصال
دارد غربی باشد که بنده بیمار گردد و بیم شمس و خداوند ش وسط سماء و دور باشد از نحوس و حذر باید کردن
از برگشتن قمر از سعد و پیوستن بنحس **باب هفتم** زن خواستن و حیلا کردن حذر باید
کردن از بودن قمر در برج دوازدهم و ششم و هشتم و در برجهای ثابته و بودن قمر در حمل و سرطان پسندیده
نیست و نباید که در برجی باشد که از زحل یا دست اندر و ممکن و باید که قمر در برج مثلث باشد متصل
بسعدی و زهره پسندیده‌تر و باید که مسعود باشد و نکوتر بودن نیرات در خانها اگر برج زن باشد
مرد را بهتر و اگر در برج ماده باشد زن را بهتر **از بهر زوج و زن با خویشتن کردن** طالع و خداوند
آفتاب دلیل مرد است و هفتم و خداوند ش و زهره دلیل زن و وسط سماء و خداوند ش دلیل حال ایشان
و بیشترین دلالت در تزویج زهره است و بهترین آن است که در خانه خویش باشد یا برخلی از آن
خویش بی نظر مشتری و قمر در هر برج ثابت خاصه اسد و در جزو دوم از ثور از اول و سیم جوزا است
و عقرب نشاید و خانهای عقرب چون زن دوشیزه نباشد رواست و بی نظر زهره باید و حذر باید
کردن از بودن ذنب در خانه و راس شاید و برج طالع بی صورت مردم رواست و قمر و مشتری که
زهره بنظر دوستی نیک دیگر یکدیگر [illegible] و عطارد مسعود **جنگ کردن** برج طالع کوکب علوی باید
و از همه خانهای مریخ پسندیده‌تر است بنظر دوستی او و باید که خداوند طالع در برج ثابت باشد و چنین
باشد اندر طالع دهم و یازدهم و از چهارم و هفتم حذر باید کردن و اگر خواهی که خداوند طالع دیگر یکی از این
خانها باشد خداوند قمر یا متصل نیک است [illegible] باید که خداوند هفتم اندر طالع یا در برج دوم باشد یا
بستان ساقط یا محترق یا مقبول و حذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم بکوکبی اندر وتد و خانه [illegible]
الارض که عاشر او است که دلیل کند بر بنات و باید که نیرات متصل باشند بخداوند طالع یا خداوند طالع متصل
بخداوند وسط السماء و نباید که خداوند هفتم بر بین کوه باشد که یاد کرده شد چه طالع دلیلات که جنگ
خواهد شدن و دوم یاران او و برج هفتم دلیل دشمن و هشتم یاران او و هر کدام را که حال بهتر باشد
و پیوستن خداوند طالع بخداوند هشتم یا ستاره اندر هشتم ناپسندیده است و اگر خداوند هفتم را اتصال
باشد بدو هم شاید که هشتم او است صلاح ستاره مکان جنگ نگاه باید کردن و آن مریخ و عطارد و قمر
و بودن مریخ در عاشر یا ستاره که او را حظی و نصیبی باشد اندر طالع پسندیده است از بهر جنگ و
ترتیب سپاه خداوند طالع و وقت او همچنین و قوت سهم السعاده نگاه باید کردن و اتصال خداوند طالع و
هفتم بتثلیث دیگر از نظر دوستی و فوق الارض و نحوس باید دلیل صلح پیوسته باشد **صلح خواستن** باید که

مریخ باد و خانه باد و شرف و پسندیده است بودن قمر در مثلثه خویش با مریخ در آخر ماه **طلب گنجینه** باید که قمر
ناظر باشد بخداوند طالع از نظر دوستی و فوق الارض و نحوس نباید که هیچ در وتد تحت الارض باشد و بهتر آن است
که اتصال قمر در وسط سماء باشد و خداوند طالع او را منحوس کند **باب هشتم** وصایت کردن قمر اندر برج ثابت
باید اگر غلبه باشد دلیل کند که آن وصایت تمام نشود و نیکو دهد و باید که خداوند ش مسعود باشد متصل بسعد و حذر
باید کردن از بودن تحت شعاع که بیماری بزودی [illegible] و همچنین حذر باید کردن از بودن قمر با مریخ یا بنظر دشمنی او
و اوتاد باید که از نحوس دور باشد **باب نهم** در معنی سفر ابتدای اختیار و معنی آن وقت باید کردن که
از خانه و جایگاه خویش پای بیرون نهد و دخول ایشان باید که اختیار آن وقت کند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد
که آن اول مفارقت است و این اول وصول و بودن قمر در برج ارضی نیک است و مثلث [illegible] طالع
و خداوند ش دلیل سفر اند و دلیل مرضی که طلب همی کند و سعادت هر یک و دور بودن از نحوس خاصه مریخ که هیچ
نظر او پسندیده است و بهترین آن است که قمر در طالع و برج اصلی باشد یا در وسط سماء متصل بسعود
و باید دیدن که مقصود و سبب سفر از آن برجی که دلیل باشد اختیار باید کردن و آن را قوی حال باید
کردن **سفر دریا** قمر در برجهای آبی باید و از بهر سفر زمین خشک نشاید چون قمر در حاق
باشد و مسعود بودن نیرات دلیلات بر سلامت و بودن قمر در عقرب رواست و کشتی آید **در شهر
مقصد رسیدن** و باید که در برج دوم و طالع از قمر و خداوند ش مسعود باشد و خداوند دوم مسعود مستقیم
فوق الارض و بودن سهم السعاده در طالع یا در وسط سماء یا خداوند طالع و قمر پسندیده است و نباید که
مریخ ناظر باشد از هفتم خداوند دوم یا قمر بی نظر سعدی بپیوندد که مذموم است و اگر از آن باشد که نهایت
در شهر خواهد آمدن برگشتن قمر از اجتماع و پیوستن بستاره سعد تحت الارض بیرون چهارم رواست
انتقال کردن باید که طالع و قمر و هفتم روز باشند از نحوس و سعدان اتصال دارد و خانه دوم [illegible]
همچنین و بودن خداوند دوم اندر طالع یازدهم پسندیده است و باید که اگر سوم بدو همی پیوندد [illegible]
باشد سوی شمال [illegible] خداوند هشتم همچنین باید که از نحوس پاک باشد **باب دهم** بیعت کردن که
[illegible] پادشاهی نشستن بودن قمر و طالع و خداوند ش در خانهای مشتری و برج اسد که بنات است و خانهای زحل
و مریخ [illegible] در مثلث باشد همچنین نشاید و برج سرطان مذموم است و باید که مسعود [illegible]
باشد خاصه وسط سماء و خداوند طالع و وسط سماء [illegible] مشتری و نیرات دور از نحوس [illegible]
در برج ثابت باشد روا و در برج اختیار نیران و وسط سماء را نگاه باید کرد [illegible] از حال خویش و از نظر
[illegible] زحل احتراز نیران [illegible] که قمر از کوکبی برگرده و بکوکبی دیگر پیوندد که فلکش زبر او باشد و
پیوستن نیرات بخداوند طالع همچنین و اضافت قمر از شمس نشاید و اگر طالع وتدی باشد از طالع قران یا
طالع سال عالم یا طالع اجتماع یا استقبال پسندیده است **عمل کردن** باید که خداوند وسط سماء

وثانی راکر راهم موافقی باشد باتصال نکو و دور از نحوس و بودن قمر بنظر دوستی مریخ انجا بکاهی موافق روات
وطبع آن بمیزو وجه عمل بیاید دانستن و بیان حیلکی در مقدمه یاد کرده آمد اختیار کردن **افتتاح خراج و بودن**
بودن قمر در برج چهار نظر و نظر او بزحل از دوستی پسندیده است و باید که برط سها برج ثابت باشد تا عمل پای
ماند **باب یازدهم** دوستی طلبیدن باید که قمر اندر اوتاد و محسان باشد و خداوند یازدهم با خداوند
طالع نکو دارد دوستی و بودن قمر در برج ثابت بنظر دوستی نیکی که طبع آن دوست دارد و سهم السعاده مسعود
انخداوند یازدهم موافق و پسندیده است **از مهتران طلب حاجت کردن** نیکی بسیت خداوند طالع طالع
از دوستی و قران طالع با برتمک طالع و طالع برج ذوجسدین با ثابت موافقت و مقدم کی از درجه است
خداوند طالع بابودن قمر اندر مقابله طالع و پیوستن نحوس و عطارد راهم چنین باید نگاه داشتن
اگر بیحال بود دلیل کند بتباهی پس باید که عطارد نیک حال باشد و قمر بسعدی پیوندد مستقیم زاید
و بدانکه هر وقت چون قمر از کی برکشته باشد و بکوکبی پیوندد که قمر بد و خواهد پیوستن دلیل کند
بر قضای حاجت و یافتن مراد **باب دوازدهم** چهار پای خریدن باید که قمر بسعدی پیوندد مستقیم
شرقی و طالع برجی ذوجسدین و بودن قمر در برج ثابت بیرون دلو و عقرب پسندیده است و باید
که سادس و خداوند او دور باشند از نحوس و موافقی دارد با خداوند دوازدهم و طالع **سنبله فرس**
طالع و بودن در برج ذوجسدین و خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هشتم ناقص در میانکی و پسندیده است
جراگو ساقط باشد هیچ نباید و باید که قمر از مریخ برکشته باشد و نباید که خالی سیر باشد یا در
برج منقلب یا ساقط خداوند خانه اش و اگر چند پیوندد از همه نیز و از نظر دوستی مریخ باکی نیست و بودن
قمر بنظر عطارد از خانکاهی معتول پسندیده است و اگر شکار کوهی باشد بودن قمر در مثلثات حمل
و خداوند طالع در برج خشک روا است و حذر باید کردن از نحوس بودن قمر بزحل **صید دریا**
بودن قمر در برجهای ذوجسدین بیرون حوت پسندیده است و ناظر با خداوند خانه اش و طالع
برج مائی و نباید که قمر زاید بوده باشد و خداوند طالع و خداوند خانه اش و نباید که قمر خالی سیر باشد
و اتصال مریخ همچنین نشاید خاصه مریخ اندر برج مائی و پیوستن عطارد و زهره روا است **اسب
تاختن** حذر باید کردن از بودن خداوند ساعات در هبوط که دلیل کند بر افتادن و نیز آفت که بعضی بپیوندد
چه آن عضو شکسته شود که بحسن بران جایگاه دلیل باشد **گریختن و پنهان شدن** نباید که قمر از نحس
برکشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت شعاع و اتصال بسعد و همچنین بود نیز خداوند
طالع و بسعد پیوندد از تحت الارض پسندیده است **طلب دشمن کردن** باید که قمر بنحسی پیوندد از
تحت شعاع نیاید و نباید که قمر با کوکبی که قابل تدبیر اوست در وتد الارض باشد که دلیل کند بر پوشیدگی
و پنهان ماندن **مقاله نهم** اندر علم فراست مردم و دانستن شناختن طبع و خوی مردم از حکم قیاس

فراست وار صورت و شکل مردم بدانستن علمی شریف است و از فواید بزرگ خالی نیست و همچنانکه ایت ترنکی بر تن مردم
از درستی و بیماری دو دلیل فراست بر حال و خوی و نفس است از نیکی و بدی و اقلیمون فیلسوف دعوی کرده است
که این علم من تجربه بجایی آورده ام و در جهان پیدا کرده و کتاب ساخت و باز بمردم تا فاید عام باشد و اگرچه باز
از اشکال خلقت و بدانید احوال مردم شناختن واجب تر و در اندازه این کتاب طرفی از انچه او گفته است جمع
کردم و در چند باب آوردم **باب اول** اندر مقدمه احوال حکم کلی و اندازه قد مردم و ولادت و میباید با اینکه
و بیان مخرج آنچه ن دلیل کنی و تامل استقصا و در دلایل نگاه کردن انکا محکم بدان بی بی تا بتحقیق بدان بپیوندد
و سر و همه مردم از صورتهای ایشان پیدا آید و بعضی از کشته تا بدان تاثیر کنی و از جهی هر باب بدان اگر بر کرده طرف
با بی که شیر را ماننده حکم کنی بر دلیری و شرم و خشم پلنگ بکبر و حرص و تمودن خوک بر لجاج و خشم و مانندی حرمتی
اسب بکبر و خشم روباه بر مکر و حیلت و عزت حرص بر دون همتی و علت بوزینه بر شرم و فریب اندکی بر بازی است
غلو کردن و خشم گوسپند بر ساده دلی و راستی و بر بالمهی و حرص و زنان شهوت خر بر بی شرمی و حماقت و کیدا
کرکس بر دلیری و حریصی و الا بر شرم اندک و جور دن بسیار خورش و دوست داشتن غنا و زنان همه مار
بر بد خلقی و بکارت و همچنین در چهره و اثر اعضا نگاه باید کردن از علامات نر و ماده و از انچه از آیات
نر دلیل قوت و دلیری کند و ماده بر استی و عز زیادتی تا انچه علامت مخنث بیشتر باشد و آما علامات ماده چون
سرخیه باشد و دهان خورد و موی نرم و روی نیک چشم صافی و درشت کردن ما رخ کفل نیز نیک و نخم
ساق سطبر اطراف نیکو اندام نرم کام نهادن خورد و درشتی با آهستکی چون در مرد علامت زن بینی بدان
قیاس کن و زن را علامت مرد همچنین و باشد که دلیل سه چهار بیاید و باشد که یکی بیفزاید و دو یکی نکاهد
تا تامل کنی انکاه حکم کن و چون از همه دلیلها ایت چشم راستر بود و بیانات و مانند درست که بر دل کشاده است
و دلیلهای روشن از و ظاهر کرده و از همه قوی تر ابتدا از چشم کرده آمد و فراهم داشته شد و این یک
باب مفردات **باب دوم** در راه چشم روشنی چشم که از فروغ آید دلیل کند بر صلاح حال و نیکویی
و بد آشفته ناخوشی دلیل حاذقی است خردی دیدن دلیلات بر عجز مرد و فرزانه از انچه ما نند است بهمه نیکی
بزرگی دیدن بر ابلهی و حماقت از انچه ما نند است بگاو و کوسفند سیاهی چشم بار است چنانچه دیده تیره
باشد دلیل کند بر بد خلقی چون سیاهی و سپیدی بر اندازه چشم باشد دلیل کند بر امانت و صلاح چشم
تار بلب تیره فام و حرکت خداوند نش احمق باشد چشم پر آب دلیلات بر نیکی حال بی آنکه بحماقت
دلی خردی و بی شرمی رخ و برکشته و خداوندش صدا بر می آرد دلیلات بر بدی اندر دل و خیانت
و معل چشم تیره و بر است سرخ بر دزدی و بی شرمی بر داشتن مژه زبر دلیلات بر شرم اندک و نشسته
بد چشم تیره و خوره دلیلست بر حرص نمودن و مال هم آوردن و اگر در روی هیچ کو بر فروغ نباشد باید کرا
او صحبت نکنی و نپذیری که اکثر بیدی مردم شاد شود و بعضی مشغول باشد چشم ایستاده و حرکت خداوند نش

عاجز باشد هیچ کار نداند و تدبیر نکند و بیشتر فرو نگذارد و بسیار بیند و چشمی که از هر سوی نگرد مانند آنچه بر دارد
دلیلست بر مشغوف بودن خداوندش بشهوت و لذت زنان **چشم ازرق** چشم ازرق بحرکت خداوند تعالی
اندران شرم نیافریده است حکم کن بر آنکه بیجیز و ضعیف ایمان و زبان و غایت بسیار از این چندین
مردم باید که بیشتر و همچنین از چشم خداوند سرخ فراخ و اگر چشم درکو افتاده باشد دلیلست بر عاجزی و بیمار
و تیمار کارها داشتن و چشم بدین صفت سیاه دلیل باشد بر بیشرمی و تهاون و سست بودن در کارها چنانکه
مانند انگشت سال در افتاده است دلیل کند بر بخیلی شهوت نکاح زنا و غنا و لذت چشم کبود مایل ازرق را
دلیل همچون دیگر هاست هر گاه چون دیده خود آمد خداوندش حریص باشد بر جمع کردن مال و از جهت لون
اگر برنگ پیروزه باشد دلیل کند بر زشتی عادت و بدکیشی **نقطها بر چشم** هر گاه که بر چشم نقطها بینی مانند
کاورس اگر ازرق باشد و اگر سیاه یا شهلا و آن نقطها برنگ پیروزه یا سرخ و بدیده پیوسته دلیلست بر
بسیار و بازی کردن و مزاح و زنا و اگر نقطها خود باشد بدیده پیوسته چندین زنان حکم کن بر بزرگی و زیرکی آن
و وجوب زبانی و خوش سخنی و کارها بزرگ خواستن لکن ترس و بیدلی او را از آن باز دارد که چشم چنین
مانند است بچشم خوکیتی **برگردیده در نگریستن** چون بزیر گراید مانند چشم کاوماست دلیل کند بر احمقی
و انکه خود و اگر با سیاهی مانند زر زرد باشد دلیل کند بر بحث دلی و خون ریختن و اگر سرخ باشد و
بزرگ خداوندش سبکی دوست و مانند خود بسیار اندیشه و چون نگریستن سوی زیر باشد حکم
همچنان زیرا ست الا آنچه این چشم بیشتر گردد چنانچه رماند و چندانکه از چند گفته است چون با سیاهی چشم
اندکی سرخی باشد خداوندش بیدار دل و هشیار و نیکو کار و ذات او زیرا آید و چون سرخی تمام باشد
و در وی نقطه زرد یا سرخ یا سبز با روشنی چون فروغ آفتاب و دیده چنان و کاده و مانند آنکه در خویشتن
همی نگرد از بدی بدفعل تر نتواند بود و چشم سبز با سیاهی آمیخته علامت احمقی و خیانت است اگر در
آب باشد دلیل کند بر دوستی و شهوت زنان چشم رنگ لون چون قوس و قزح دلیلست بر عشق و
حماقت پس اگر چنان باشد بدی نکاهد **درکو افتادن و از پیش آمدن** درکو افتادن بر آب چنان دلیلست
بر خیر و نیکویی و بدی اندک و اگر خود باشد درکو افتاده دلیل کند بر غدر و فریب و تهمت و اگر چشم شکسته وار
بر انگیزد که شم ابلهی و گنه کاری نمی آید چون برخاسته باشد چشم و دیده صافی سرخ حکم کن بر سبکی و دوستی و
و اگر ازرق باشد دلیلست بر گنه کاری و تبه کردن و بازیگری و اگر کران باشد دلیلست بر
علم و نیکی با این صفت چون پی آید باشد از وی باید که بخت کی در چون مردم سعی کند سیاهی چه بیقین
و بینائی فروغ دارد خداوندش دانا و زیرک و علم دوست باشد چشم از پیش آمده خود
سرخ مانند چشم خوکی زیرک بسیار باشد و فحش گوید و راستی ... چشم خود بسیار حرکت
دلیلست بر فکر و حیلت و بدفعلی و بینائی نیکو باشد بر دلیل کند بر کاهلی چشم کو بیشی و دلیری و کبر و

دوستی اما اگر برنگ پیروزه باشد دلیل کند بر تیزی و کشادگی با بلندی همت **چشم صافی** که فروغ همی زند مانند آب
مزه باران تمام و بیشتر این چشمها ازرق باشد و اما اندکی سرخی خداوندش از زنی بیدلی و بیحیائی حیا نماند و اگر در
چشم شهلا و این شعاع باشد دلیل کند بر ترس و فضیحت کاری و اگر در چشم سیاهی باشد اندر و بسیار حرکت و
بدچشم باشد و اگر با این علامت بسیار خندیدن با آن پیوندد دلیل کند بر آنکه کارهای بد جوید **چشم از هم باز کرده**
چشم تنگ از هم باز شود زیرا که دلیلست بر بسیار خوردن و باز گشتن و رای از اندیشه و اگر از هم باز کرده دارد
و اندر و تیزی باشد دلیلست بر حرص و از دیده هم باز کرده مانند تمام که فروغ دارد و تیز نگرد دلیلست بر
اندکی شرم و مزاح کردن بسیار چشم که همی گردد دلیلست بر بدی و ترس و اگر اندکی ستبر و باشد دلیلست بر نیکی
و بدخوئی و اگر چشم ساکن باشد و حرکت بسیار کند حریص باشد بر زینت و آرایش کار دنیا **در نگریستن تیز نگاه کند**
چشم تیز نگریستن سبک دلیلست بر عاجزی کند نگریستن بر دلیری و شجاعت و چشم کوچک بسیار
حیائی و اگر چشم خود باشد درکو افتاده کارها پنهان دوست دارد و بدی شناختن و تباه کردن ... کار
صفت کران نگریستن باشد ... دلیلست بر دلیری و تیزی و خشم کردن و ناشکیبائی
در آب چشم خندیدن چشم نیکو مانند کی شهلا ... باشد و پوشیده
کارها و دلیری و قوت چون خنده از زبین نکرد و چشم خشک دارد از جمله آن است چشمان بد باشد و چون
چشم درکو افتاده باشد با آب بسیار و بسیار خندیدن پسندیده نیست و بدین صفت اگر گاهی چشم بر هم نهد و گاه
باز کند خداوندش گناه کار و دوزخ کار باشد چشم باز کرده و بیان مانند که خداوندش میخواهد که بر هم نهد
خداوندش شریر باشد و کارهای بد بسیار کند و بدین صفت بسیار خندد خداوندش غدار و بدفعل باشد
و اگر در چشم اندکی که خنده آب ... مژه دلیل کند بر خوی خوش و کار نیک **چشم بر هم نهادن**
و باز کردن چون چشم بر هم بسیار نهد و باز کند افعال بد دوست ندارد و نکند چشم بر هم نهد و بناگاه
باز کند خیانت بسیار کند و منافق باشد ... و اگر در دیدن ... فرزند دوست باشد و
حریص بر مال و بدین صفت بهم زند بر بدخوئی دلیل کند اگر خشک باشد و بهم نهد و بناگاه باز کند
خداوندش دلیری و شجاعت دارد با همت چون ابرو و پیشانی گره دارد خشم بسیار گیرد و بدین صفت
اگر مژه راست باشد یا معتدل و ابرو پیوسته و دیده بسیار ... دلیلست که با خداوندش
نباشد و رای نیکو داند **اندر مژه** نگاه چشم سبز یا سرخ با خشکی دلیل کند بر بدفعلی و خشم بسیار گیرد
داشتن مژه و زیر ستبر خواب بسیار کند پس اگر هر دو ستبر باشد بر هر دو حکم کن مژه بد داشته و چشم
تر و نکو نگریستن نرم ساکن خداوندش رغبت ... دوست دارد و متهم باشد بر زنا و دوستی
زنان **چند دلیل دیگر** بزرگ چشم کیلان باشد و درکو افتاده بدفعل و از پیش آمده بی شرم و کران
در انجام خویش بدفعل و مکار باشد سیاهی چشم سخت سیاه بیدل و ترسنده باشد چشم بیشرم و

و مکار باشد هر که چشم مانند طوطی دارد بدفعل و بلید باشد و چون بسیار بر هم زند غمناک باشد **باب**
سیم دلالت بر اعضای یک یک **سر** خردی سر دلیل علم و فطنت است بزرگی دلیل بلیدی و حمق و نادانی و
خردی و بزرگی نیکی و بزرگی و خوبی و دلیری فرو شدن میان سر دلیری و شجاعت هر دو سوی سر فرو شدن
بر خیانت و حسد و بدفعلی حقها باشد بیابان سرش و اهبا بر تمام و صیانت هی هیچ چیزی سوده است **پیشانی**
بزرگ و پهن دلیل البلهیت درازی دلیل کند بر سبکی و دوستی و دوستی زنان خردی بر ضعیفی و حریصی کردن بر
فراست و بی شرمی و همت اندک معتدل باندام چهار سکن اندر و خداوندش دلیر باشد و نیکو همت و نحیب سکن بسیار
دلیلات بر حرص نمودن و لاف زدن سکن مانند الحنیر که باشد دلیل کند بر اندوه و غم بسیار **ابرو** با موی بسیار
خداوندش غم بسیار خورد و بسیار سخن و دیر انر بود موی ابرو دراز کبر بسیار کند و معجب باشد موی سوی بیرون کرایان
المبرعادان باشد چیزها نابود نماید **گوش بزرگ** دلیلت بر حریصی و همت اندک خردی بر بلیاشی و دعلم
و نجلی از اطراف بزرگی بر حماقت و خردی فراشتن بزرگ و ضرکوچک بر بزرگی و دلیری گوشها مانند و بر دلیلت
بر بزرگی تمام و ما نانتی درازی با نیکی بر حسد و ان عمق بزرگ بر نادانی و درازی عمر **بینی** باریک سر بینی
دلیلات بر تیزی خشم بیشتری براستها کردن درازی و سبتری بر دلیری و از الجز مانند شتر است و راست
معتدل با پیشانی دلیلات بر دلیری و علم دوستی پسندیده بینی فراشته است کوتاهی دلیلات بر دزدی
و دروغ پهن بزرگی و عظم بازپس جسته بر زنا بخش سوراخ بینی دلیلات بر خشم و دلیری و مکر دیدن
عشق و قوت **لب و دهن و دندان** بیکی لب و هم در رشدن با فراخی علامت بیبت دلیلات بر غیوول
و زنا و بی لب زبرینش با ملاح بر سلامت و راستی اندکی ساده دلی دهن با اعتدال بر فراخ و بزرک دلیل
بر نیکو دانش و علم و سخن گوئی باز پس شده بر خشم کر هیش و ترس و سکک دل خردی دهن پسندیده نیست کم
زنان را مانند فراخی دهن با بزرگی دلیلت بر بددلی و سخن چینک و بسیار خوردن خردی دهن و باز
پیش آمدن بر کینه کشیدن و خوند رخش فراخ ما مانند چاه نا پسندیده است بر بدی و زنا و جنون
رخیمی دلیلت و اکر زبان گران باشد و لب سبتر مانند کت دلیلات بر عذر و خباثت و بیحیی
زیک لب نیک دارد بر بیماری بسیار بر بزرگ دندان بدفعل باشد و چون دندان ضعیف بر اکثر
خداوندش بنیاد قوی دارد **روی** روی با گوشت بسیار دلیلت بر کیلانی و دوستی زنان تنکی بر
بدی عادت و سیرت بر آمدن رخسار و چندی کردی روی بر عشق و دیوانگی و درازی بر فحش و هرزه
کهش خردی بر آنکی از خیره و شرهی بر حماقت و ابلهی باشد که علم و دانائی درازی بر بی شرمی روی مانند
انجیر باد دارد و خشم بسیار کیرد آشفته و ناخوش روی هر کی خوش خوی نباشد **گردن** درازی گردن دلیل
بددلی و بدخوئی است درازی و سبتر خشم بسیار کیرد معتدل در درازی و کوتاهی و سبتری و باریکی بر تیزی
فهم و حفظ و مردانگی کوتاهی و سبتری بر بی شرمی و بدخوئی و بددلی و بدعشقی کردن بود و ریو بودن از علم

نکی درد

نرمی و چلت کوتاهی با چیزکی بر بدخوئی و نادانی درازکشیدن و جنبانیدن علامت نبات مخنثان را مانند
سکن در زیر کردن دلیلت بر خصومت نرمی و بی سوی راست خمیدن بر حسن نمودن از هر حال و زبنیت دلیل
خمیدن و کرانیدن سوی راست بر زنا و حماقت بر هر دو سوی خمیدن بر آنکی و بعضان خود چون در کار مهم و
بخاسته بیل دوست دارد خردی و کوتاهی بر خشم کوش بسیار دلیلت کردن بحث کوتاه و بدفعل و چیلت سازی
باشد **کتف** هر دو کتف پهن و بحث پسندیده است تنک بودن دلیلات بر آنکی جنبه هفتی بر بسیار دانشی
کردی بر آهستکی و علم و سبتری در کارهای بزرگ اندیشه کند خردی بر ضعیفی و بددلی بر خاستن از جای دلیل
آمدن بر حماقت از هم دور بودن بر ضعیفی و در هم ناب بر خردی و بحثی دوش فرو شکن پسندیده نیست کم
خداوندش را دای و تدبیر نباشد **بازو دست** درازی بازو و ساعد چنانکه بزانو برسد دلیلات بر اعتدال
طبیعت و نیکوئی کار و سیرت خوب کوتاه دست بدفعلی دوست دارد و بیان مردم خرم شود بازوی که موی بسیار
دارد دلیلات بر خرد کوشت بسیار بر بازو دلیلات بر آنکی علم و حفظ و قوت مردی کوتاه و ضعیف دلیلات
بر بلی **کف دست** کف خرد و ناخوش دلیلت بر دزدی و نجیر کف دراز با باریک بر دراز زبانی و آرزو و خوردن
کردن **انگشت** هم پیوسته دلیلت بر حفظ و استواری از هم جدا مانده بر حریصی مال کوتاهی بر آنکی خرد کوتاهی با
سبتری بر مزاح کردن و آنکی خرد با ندام نه دراز و نه خرد و نه سبتر و نه باریک پسندیده است هم نیکوئی دراز با
ناخن ناخن زرد سپید میان سبتری و باریکی بر زیرکی و حفظ است تنک پسندیده است سیاه بر آنکی
خرد و هم از انجیر نما تم مانند و همچنین چون استخوان ناخن بکوشت پیوسته باشد هفتی دلیل کند بر آنکی شرم و بی خردی
بر فخر آوردن و حرص **شکم** لطیف دلیلات بر سلامت بودن تن و خرد و بزرک بر مجامعت دوست داشتن
سخت پر کوشت بر مجامعت و زنا حریص باشد در رشدن شکم اندام بر بیهودگی و دلیری ضعیفی شکم و باریکی پهلوها
دلیلات بر ضعیف دلی **پهلو** استخوان ضعیف و باریک دلیلات بر بی قوتی و بسیاری کوشت بر پهلو
بر حماقت و بی خردی **پشت** پهن دلیلت بر بحثی و خشم منکبین خمیدن مردان را علامت بداست بر بدخوئی
الا اکر دلیلها بدان پیوندد راست استاده کی پشت پسندیده است **ساق** باندام معتدل دلیلات بر
دلیری و علم دوستی کوتی هر دو ساق بر بددلی و بدخوئی و این صفت اکر از با اوید پیدا باشد دلیل است بر دوستی
زنا میان ساق فراشته چون شکم آکنده بر بدخوئی و زنا و بی شرمی سبتری ساق بر ابلهی و خوی بد کان ساق
اندک کوشت دلیلات بر نیک ربختی **قدم** بسیاری کوشت بر قدم نیک نیست از انجیز مانند چپکاک
بزرگی قدم و سبتری بی علامت بدات قدم خشک بر دلیری و آنکی مقدار فرو شدن میان کعب و پی بر
بحثی و دلیری و اکر نرم باشد بر ضعیفی کوتاهی انگشتان و بسیاری کوشت بر خشم بسیار کرهش و حماقت و
دیوانگی دلیل کند **باب چهارم** در چند دلالت دیگر **موی** چند دلیلها بصیر بیدن دکان
بخاسته باشد که فهم کار و حسن عالیم است در رشت بر شجاعت بسیاری موی تنان و کم خردی است و نا

پارسائی و ثبات موی نرم میان بسیاری ماننده دلیلست بر خوش خوئی و بد دلی سیاهی بر منفعت و دستی و اعتدال
دلیلست سپید مانند صقلابیان باشد که خود و سیرت بد و ناکو میکون باشد سپیدی اندک دلیل علم است و بزرگی
و آنچه با سپیدی گراید از جنس طبایع است بسیار بودن موی بر ران دلیل کند بر درستی کالبد و شهوت و زنا و بسیاری
موی بر کتف بی اندیشه ناکردن در کارها و آنچه بر خرا ماند موی بر همه تن خاصه بر شکم دلیلست بر حماقت بسیار
بد لیلی و قوت و فخر آوردن از آنچه خوبی و سرسبزی را ماند **لون** سیاه دلیلست بر بد دلی و آنچه گندم گون سرخ بود
دلیر بود چشم بسیار سپیدی خالص بر ضعیفی سرخ روی و اندام بر لعب و حرارت و جنبش اندازه هر لونها اندکی زردی
آمیخته باشد دلیلست بر بد دلی و همت بد و لون رحم زردی با سیاهی گراید دلیل کند بر بیماری سرخی مانند آتش
بد بی باکی و شتاب رو که سرخی اندک شرمگین باشد **رفتار** گام فراخ نهادن بر داناری و خوش خوئی دلیل
کوتاهی گام بشیمان شدن برادع کند و اندرو منفعت در حجت بنماند از آنچه رفتار کامات سبک روش [illegible]
غم ها کی با سبک روشی از هر سوی همی نگرد بر شک دلی و بدخوئی دلیلست کران رو بر [illegible] فاحشی **آواز** بلند
دلیلست بر همت کوتاه چشم از آنچه ماند براست بانک گران بر اندوه و غم و چشم کرد آواز نرم بر بخشش
آواز گران بر ضعیفی و شک دلی در بینی آکنده [illegible] بد و غ و حسد و آواز [illegible] بیرون دادن بر بزرگی
و بلیدی که آیات آواز [illegible] ماند که با سانی [illegible] باید **خنده** بسیار خنده اندک غایت
باشد و [illegible] کارها [illegible] بلند خنده بی شرم باشد خنده با سعال [illegible] باشد و زیان
آورد [illegible] **باب پنجم** دلیلهای طبع و عادت **دلیر** راستی قامت اعتدال تن معتدل
[illegible] راست موی نیکو میان باریک شکم هموار [illegible] چشم [illegible] کشیده پیشانی [illegible] بلند
آواز خشمناک **بد دل** تنک بالا نرم موی دراز کردن [illegible] سیاه موی چشم [illegible] حرکت [illegible] بسیار
[illegible] و ضعیف آواز **فیلسوف** راست قامت با اعتدال در درازی و کوتاهی سپید روی که با سرخی گراید
موی نه جعد [illegible] بسیار [illegible] انگشتان کشاده چشم [illegible] **دون همت**
تنک سپید که با سیاهی گراید [illegible] بسیار شکم [illegible] انگشتان [illegible] گردن کوتاه گوشت بر
روی بسیار دارد **زیرک** بسیار گوشت پیشانی بسیار [illegible] چشم و [illegible] **خشمناک** سرخ پیشانی
[illegible] بسیار [illegible] **محنت طبع** [illegible] پیشانی حرکت [illegible] بسیار
کردن [illegible] اطراف همی جنباند **احمق و بد فعل** نگاه [illegible] بکلام [illegible]
[illegible] دلیل کند **سیم دوست** [illegible] سرخ موی سیاه بسیار [illegible]
و [illegible] **بد خوی** [illegible] دارد کوشت **تن با اعتدال**
قد میان کوتاهی و درازی و سطبری و لاغری سپید که با سرخی [illegible] معتدل دست و پای [illegible] گردن اندکی
سطبری دارد و موی [illegible] میان حد راستی [illegible] و بینی راست و چشم شهلا با روشنی و صفا

سبب صعب که گفته آمد بسند به است والله اعلم **مقالت دهم** اندر آثار علوی کتابی یافتم که
خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکی و اختصار و
الفاظ متین همچنان نسخت کردم و نام مصنف خویش بدان آراسته کردم اینجا بی زیادت و نقصان روش آنکه خطبه که
نوشته نیامد که تعلق است بر خاستی **آغاز کتاب** حکیمان چنین گفتند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید
از دو گونه است یکی استحالت پذیرنده که آن را طبایع چهارگانه خوانند و یکی استحالت ناپذیرنده که آن را
طبیعت پنجم خوانند و طبایع چهارگانه از دو گونه است یکی خفیف و یکی ثقیل و از بین آتش در غایت خفت است
پس آن هوا و زمین در غایت ثقل است و از پی آن آب و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز و تا آنجا
نرسد قرار نگیرد و بنیارامد و اما طبیعت پنجم آن است که قصد مرکز نکند و از مرکز دور نشود و از بین سبب فلک را
خفیف و لا ثقیل خوانند و حرکت طبیعت پنجم بخلاف طبایع چهارگانه است و از بهر آن حرکات طبایع بی نظام بود
و ترتیب نداشت که فاعل آن حرکات که حرکت خورشید باشد و حرکت ماه و دیگر کواکب که میان آن موجود
که یکی از یاران او باین اختلاف بسیار کرده حوادث پیدا شود و از جمله آنچه ظاهرتر است و بیشتر اندر
یاد کرده شود و بر مقدار این مختصر علت باز گفته آید و آن حوادث بر سه قسم است یکی بالای زمین است مانند ابر
و اختلاف قطرات او و برف و کیفیت حبات و ژاله و صورت اشکال او و دیگر قسم بر بسیط زمین است چون چشمها
و رودها و چاهها سیوم قسم در زیر زمین باشد چون کوهها و انواع زلزلها و بر حسب این سه قسمت در سه
باب ساخته آمد [illegible] **باب اول** در چاه تا [illegible] از بخار [illegible] در فضای هوا
آن سیزده فصلست **باب دوم** اندر چاهها که بر روی زمین افتد از بخار [illegible] آن فصلست
باب سیم اندر چاهها [illegible] در زیر زمین افتد هفت فصل است **باب اول** اندر چاهها که از بخار [illegible]
کند **فصل نخستین اندر باران** هر که حرارتی از بن تابش خورشید یا از جوهر آتش به آب پیوندد و [illegible]
با او بماند آن آب متحلل شود و آنجا یگاه خود برخیزد و سوی بالاتر شود [illegible] را بخار گویند و چون حرارت
بر بخار مستولی شود از بخار رطوبت هوا گردد و فرق میان هوا و بخار آن است که بخار را به حس بصر ادراک توان
کرد و هوا را به حس بصر درک نتوان یافت معلوم گردد که بخار متوسط است میان جوهر آب و جوهر هوا
و هر گاه که برودت بر هوا مستولی شود آن هوا بخار شود و چون برودت بر بخار مستولی گردد آن بخار آب
شود و هر گه که خورشید مسامت جایگاهی شود یا قریب مسامت و بدان جایگاه آب بود آن آب گرم
گردد و بخار شود و آن بخار هوا گردد و چون این حال بسیار می شود روز بروز آن آب کمتر شود و هوا
بیشتر گردد تا آنگاه که تمامی خشک شود مانند آبگیرها و تالاب که چون تابستان بود بگذرد باشد که باقی آن
آب نماند چنانکه دریاها و باشد که تمامی خشک شود چون آبگیرها خشک و هر گه که خورشید از مسامت
آن جایگاه دور شود برودت بر آب مستولی گردد و هوا سرد شود و بخار گردد و عرق شود و آن [illegible]

که چون دور شود از ما آن را ابر خوانیم و چون نزدیک بود بسلد تو مه خوانند اگر سردی بر آن بخار مستولی شود
و جوهر آب گردد و قصد زمین کند و آن آب است که آن را باران خوانند اگر هوا ساکن بود از دانهای باران
خورد بود و اگر متحرک بود آن دانها چند یک دیگر بپیوندد و زفت گردد و آنگاه بزمین رسد **فصل دوم**
اندر برف هر گه که اتفاق افتد که بخاری بالا از آب گرم تولد کرده و ببالا شود و بجای سرد رسد و برودت
با فراط بر وی غالب شود مان بخار را منعقد اندر پیش از آنکه آب شود و همچنان بسته بزمین شود آن جوهر را
برف خوانند و اختلاف اشکال او از خیلی سبب بود یکی آنکه اجزای صغار تولد کند و باد مر آن اجزا را هم
بپیوندد جرم آن بخار کمتر شود آن نقصان که اندر وی آید آن جوهر را متشنج کرد اندر آن تشنج از سه جانب
بود شکل آن برف مثلث بود و اگر از چهار جهت بود مربع گردد و اگر شش جهت بود مسدس گردد و چیزی
چیز مخمس بگردد و آن را سبب طبیعی است و این جایگاه جای بیان آن نیست و اگر چنان است تشنج از همه
جانب یکسان بود شکل آن برف مدور آید و اگر تشنج از بعضی جانب زیادت باشد بر حسب آن اختلاف
شکل آن برف مختلف آید و برف را بیرون از این اشکال نباشد **فصل سوم** اندر ژاله اما تولد ژاله از آن
بود که بخاری باشد اندک مایه حرارت بر وی مستولی شود تا آن حد باشد که آن را هوائی اندکر من آن
حرارت این بخار را از زمین دور کند و بر سحاب نزدیک میکرد اند تا بدان جایگاه رسد که سرمای گونه بیاران آن حرارت
از آن بخار جدا کرده و بر گرد زمهریر بگیرد و با آتشی بپیوندد و آن اجزا از جای دست بماند و از زمین هوای سرد فرو
برودت فزاید در وی در حال آب شود پیش از آنکه باز گرده بسبب افراط برودت فرو نبندد و همچنان بسته
قصد زمین کند و اختلاف اشکال او بر حسب مادت بود و باشد که سخت بزرگ بود و باشد که کمتر بود و چون ابر که
این ژاله در وی تولد کند بزمین نزدیک بود ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل که تولد کرده باشد و اگر آن ابر از
زمین دور بود چون ژاله بزمین رسد منقرض سان از سبب شتاب روش او در هوا که اخته شود و کردی بر
شکل و غالب شده و از آن سبب چون بزمین افتد جایگاه اثر کرده و ان باقی تا که اخته از آن بجای بگردد
فصل چهارم اندر شب هر گاه که هوا شب سرد بود بسبب آن سرما هوا کثیف گردد و بخار شود و چون
سرما بر آن بخار مستولی گردد و آن هوا آب شود در صورت قطرها آب اندکها پا بریزند و آن را طل خوانند و اگر
و اگر سرما سخت مفرط بود آن بخار یکبار بزمین بماسی بود بسته گردد مانند برف بر زمین بر نشیند و آن را
نار جلید خوانند و بپارسی ... و این صقیع و جلید با بخار مایه که هوا گرد و قصد بالا کند و از وی سبب
چون متعیدان آن را در پوست حایر گرم کرده باشند کنند و در آفتاب نهند با بخار مایه که با
کم ... بر خیزد و بهوا شود تا از چشم ناپدید گردد **فصل پنجم** اندر رعد و برق پیشی از این گفته
آمد که دو بخار از زمین بر خیزد یکی دخانی و یکی آبی چون یکی از زمین دو بخار از زمین دو شود بجایگاهی
رسد که انعکاس شعاع خورشید از زمین با نجا رسد و این جایگاهیست که آن را زمهریر گویند

و برودت بر آن بخار غالب شود کثیف و قصد زمین کند و اندر زیر او بخارات گرم باشد و قصد این بخارات
گرم سوی بالا بود و آن بخار سرد بخار گرم را راه ندهد و با یکدیگر مزاحمت کنند و میان سحاب از جوانب
این دو بخار حرارت مستولی شود و ببالا برود و بر جانب دیگر برودت مستولی شود و بسوی زمین گراید لاجرم
روش ایشان بر یکدیگر صوتی پدید آید آن را رعد خوانند و آن هوا که اندر میان دو حرکت گرفتار آید از افراط
حرارت غایت گرم گردد و مانند آتش شود و آن آن است که او را برق گویند و رعد و برق هر دو در یک حال
باشد لکن حس بصر مرئیات را بی زمان بیند و حس سمع مسموعات را ملاقی شود چون سامع باشد میان حس
سمع و جایگاه آن حرکت و حس بصر از مسافت دور برق ادراک کند و حس سمع از مسافت دور صوت
صوت را ادراک نتواند کرد و این سبب پیدا باشد که هر بس برق را می بیند و گوش صوت رعد را نشنود
بسبب دوری مسافت برق زودتر بیند که روحانیست و آن روشنائی است و رعد جسمانی است
و آن آوازات دیرتر شنود و الله اعلم **فصل ششم** اندر بادها هر گاه که بجهت بخار دخانی بر بخار
آبی غالب شود جوهر آن بخار را از ماده باد گرداند و این بادها در همه جانب عالم تولد کند اگر ناحیت
مشرق باشد آن را باد صبا خوانند اگر در جانب مغرب تولد کند آن باد دبور خوانند و اگر در جانب شمال تولد
کند آن را باد شمال خوانند و اگر در ناحیت جنوب تولد کند آن را باد جنوب خوانند و باد شمال در فصل
تابستان بیشتر باشد بسبب آنکه خورشید در تابستان در ناحیت شمال بود و آن باد سرد بود بسبب آنکه
شمال عالم جایگاه سردسیرهاست و باد جنوب در زمستان بسیار آید بسبب آنکه خورشید در زمستان
ناحیت جنوب بود و باد جنوب گرم باشد بسبب آنکه جنوب جایگاه گرمسیرهاست و باد شمال و جنوب بیشتر
باشد از صبا و دبور بسبب آنکه بودن خورشید در شمال و جنوب بیشتر بودن و در خط اعتدال کمتر بود و باد
صبا و دبور معتدل باشد و دو باد باشد که از زاویه مشرق و شمال آیند یکی باد شمال نزدیکتر و دیگر بباد
صبا و همچنین میان باد شمال و مغرب دو باد است که از زاویه شمال و مغرب آیند یکی باد شمال نزدیکتر و دیگر
باد دبور و حال زاویه مشرق و جنوب و مغرب و جنوب هم برین گونه است از هر یکی دو باد پس باید جمله
دوازده بود چهار از آنکه از چهار جهات عالم آید و هشت از زاویها و دو باد دیگر یکی چون از سوی بالا
همی رود و دیگری مانند آب که از سراجی پایین یا بالا فرو شود بدان پیوندد آن را زوبعه خوانند و دیگر
باد صرصر است که از کوه ... که بالای کره نسیم است بیاید و آن است که قوم عاد را هلاک کرد و
هشت شبانروز پیوسته همی پیوسته آمد جمله چهارده **فصل هفتم** اندر حریق اما صورت حریق
چنان بود که مادت بسیار که بر آن مادت دهنیت غالب شود بر وی جمع شود آفتاب بحث گرم بر وی تابد
و از وی بخاری بر خیزد که اندر وی مقدار چربی بود و مقدار آتش را انشاید و ببالا بر میرود از بسیاری مادت
از زمین منقطع نشود تا آنگاه که سر جرم بخار از هوا بگذرد و بجوهر آتش رسد و بسبب چربی و آتش

اندر وی گیرد و مشتعل شود و آن شعله بر آن مادت پیش باز همی آید تا آنگاه که بزمین رسد و مانند آن مادت از نزدیک
بخار از وی خاستست و این مادت که هر چه بر حواشی آن نبوز زاند و هر کسی که خواهد که باز گشتن شعلهٔ آتش بجانب
زمین برای العین ببیند و شمع افروخته بدست گیرد و اندر یکی دمد تا شعلهٔ او فرو میرد و دود همی بالا بر
آمدن گیرد و آنگاه نزدیک آن شمع کشته در زیر شمع افروخته دارد تا دود بر شعله اندر رسد ببیند که آن شعله
بر آن دود همی فرو آید تا سر شمع کشته و آن سر شمع را نیز فروزد بقدرت ایزد سبحانه و تعالی

فصل هشتم

اندر کواکب منقضه و هر گاه این که بخاری که مادهٔ حریق است چون سخت بلند شود و مدد او از زمین
بریده گردد و همچنان که مدد او از زمین بریده گشته باشد بالا همی رود تا آنگاه که آن سر زبرین بجای
آتش رسد و آتش در وی گیرد و مشتعل شود بدان بخار تا زیرین و چون بدیگر جانب او رسد و مادت هلاک
تا مدد فرو میرد و آن را کوکب منقضه گویند اگر شکل آن بخار مایل بود و محاذی آفاق شده و وضعش از مشرق
بمغرب بود آن کوکب منقضه چنان نماید که از مشرق بمغرب همی رود و اگر وضعش از شمال بجنوب بود کوکب
منقضه از شمال بجنوب رود و از جملهٔ حرکات او بحسب وضع او از جوانب آفاق اگر اندر روز ابر بود
با نقطا فی یا بعقوبی حرکت آن کوکب منقضه مانند او نیز حرکت او خود بود و در میان حرکت بزرگ گردد
اگر دو طرف غلیظ بود و میانش باریک کوکب منقضه ابتدا و انتها حرکت بزرگ است و در میان حرکت خرد شود
و سبب آنکه مستطیل نبود و امتداد یابد آن است که آتش در ابتدا باز گیرد و سخت غلیظ بود و با انتها
رسد همی ابتدا سوخته نگشته بود شعلهٔ او می شود چون تمام بسوزد فرو میرد و ناپدید شود والله اعلم

فصل نهم

اندر شموس و ذات الذوائب و هر گاه این بخار که مادت حریق و کواکب منقضه است بلند
شود و مادت او از زمین بریده گردد و شکل او در فضای هوا مجتمع گردد و مدور شود چنانکه همه موجود آن
رطبت چون حبابگاه بیکانه اندر و بحقیقت حرارت اندر و ماند شود تا بدان سبب بالا همی رود و مادتش
بیرون مایل می گردد و بدان سبب کثیف نمی شود چون بجایگاه آتش رسد آتش اندر وی گیرد و مشتعل شود
و شکلش کرد شود مانند شمس بود بسبب کثافت مدتی دراز همی بپاید و باشد که شبها بماند و بسبب بالا تر
میشود و باشد که بجایگاهی رسد از آتش که گرد آن بود بر متابعت فلک قمر و بسبب دیگر هم از وقت
بجانب مشرق نزدیکتر همی بیند چنان خیال افتد که آن کوکبی است سیاه و سرعت از سبب قمر و همچنان که
ببینند تا آنگاه که مادت وی سوخته شود و اگر شکل آن بخار مدور شود و بعضی مستطیل بدان ملاء
پیوسته بود چون آتش اندر وی مشتعل شود آن را ذو الذوائب خوانند و باشد که دو ثلث ذوائب
بود و اگر شکل این بخار از یک جانب مدور شود و از دیگر جانب مثلثی باشد متساوی الساقین قصیر
القاعده و آن قاعده متساوی قطر آن هم مدور بود چون آتش اندر وی مشتعل شود آن را ذو اللحیه
خوانند و جملهٔ صورتهای کوکب صورتهای آن بخار بود که همی سوزد

فصل دهم

اندر نیازک و عقبی

هر گاه بر هوا بخاری باشد متوسط اندر حرارت و برودت و روی آن بخار صیقل بود و خورشید بر آفاق بود و جمعی
آن بخار بر آن حالت بود که چون بصر بدو بیند و بزاویهٔ متساوی از و منعکس شود و بجرم خورشید پیوندد
سخت روشن و چون ممزوج گردد اندر بصر از مرکب مدرک شود و شکل این بخارات که بصر از و منعکس شود
بجرم خورشید پیوند یا بصورت نیزها خرد بود یا بصورت عصاها و از این سبب آن را نیازک و بعضی خوانند
و بر هان هندسی مقرر گشته است اندر کتاب المناظر که نشاید که صورت آن جوهر مدور بود یا مربع یا مثلث
یا شکلی دیگر الا اشکال نیازک و عصی و این مختصر احتمال بکند استقصا کردن اندر بیان

فصل یازدهم

اندر قوس و قزح اندر این باب حاجت تقریر کردن چند مقدمه یکی آن را انعکاس البصر گویند و معنی آن است
که جسمی صیقل فرض کنی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع بصر بر آن آینه پیوست و این خط شعاع عمودی نوهم کنی
خط عمود از انتها توهم کرد بر فوق آوردن زاویه سر دیگر انتها مسقط حجر عمودست بر بسیط آینه چون آن آینه
که بر یک سطح است با استقامت بیرون آرند خطی بر بسیط آینه پدیدار آید و شعاع بصر از موضع اتصال
منعکس گردد بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس زاویه افتد مساوی زاویه با اتصال و هر چیزی که بر این خط
بود مرئی و مدرک گردد و اگر چند میان او و میان بصر حایلی باشد و اگر کسی حاصل این را اعتبار کند آینه بر جلد
بلند در زیر سقف خانه در روی بیند و اگر آن آینه برگیرند و بر آنجا شخصی باز دارند آن اشخاص که از پس پشت
او فتاده باشند همه ادراک توان کرد چون تامل کند ببیند که زاویهٔ اتصال شعاع و زاویهٔ انعکاس هر دو
متساوی باشد و دیگر مقدمه آن است که هر گاه این آینه سخت خرد باشد بصر اندر وی شکل چیزها نتواند دید
و رنگ آن چیزها دریابد چنانکه اگر زنگی آینهٔ سخت خرد بگیرد سوی روی خویش بیند در آن و از شکل روی هیچ چیز
نداند و دیگر مقدمه آن است که هر گاه چون آینه رنگ خاص دارد چون اندر چیزی بنی رنگ آن چیز مرکب بیند
از رنگ آینه و رنگ آن چیز چنانکه آینه خارجی بسبب آنکه لون مقدار زردی دارد چون در وی نگاه
کند رنگ روی خویش مرکب بیند که مرکب باشد از صفرت و حمرت چون این مقدمات معلوم گشت و تحقیق
افتد خورشید بر آفاق نزدیک بود و روشن گشاده بود چون کسی پشت سوی خورشید کند و بر آن قطرها
باران نگرد و بعضی از آن قطرها بر وضعی باشد که چون بصر بدو رسد و بزاویهٔ متساوی منعکس گردد و بجرم خورشید
رسد و آن خرد که شکل قطرهٔ باران شکل جرم خورشید در وی پدید نیاید و آن لون که مدرک شود مرکب بود
از لون خورشید و ظلمت ابر و آن رنگ زرد است که از کمال سپیدی اندک مایه بجانب سیاهی آمده است
و بر محیط جرم خورشید قطعه از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن قطعهٔ دیگر باشد که روشنائی کمتر
از قطعهٔ نخستین بود و باز قطعهٔ سیم بگو که روشنی از آن قطعه کمتر بود و قطرهای باران بعضی بدان وضع بود که
چون بصر بدو رسد و بزاویهٔ متساوی منعکس گردد و بدان قطعهٔ روشن از آسمان که بر بالای خورشید است
پیوندد بسبب آنکه نور این قطعه از جرم خورشید کمتر باشد رنگ حمرت پدیدار آید بازرق نسبت آن زرد است از

ارزندی و بعضی از آن قطرها بر وضعی باشد چون بصر از وی منعکس شود بدان قطره پیوندد از آسمان که بحث
روشن بود هم لون جرم بدید آید و از آن قطرها بعضی چنان باشد که شعاعهای بصر از و باز گردد و بدین
قطرهٔ ثانی پیوندد رنگ خضرت تولد کند و بدان قطرها که بصر از وی منعکس شود و بقطرهٔ ثالث پیوندد رنگ
چیزی پدید آید که نزدیکتر است از سواد چیزی بدان سبب که این لونها مختلف بر بالای خورشید هم
چنان است که در زیر خورشید و هیئت مخالف وضع اوست همیشه قوس و قزح دو رنگ باشد و الوان یکی
بر خلاف دیگر و الوان دیگر و این معادات القوه قیتی که مانع باشد اتصال بصر بسبیل انعکاس بدین
نورها مختلف تا بحسب الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب ها چون ماه با فاق نزدیک باشد
و باران همی بارد قوس و قزح پدید آید و اگر کسی خواهد که معاینه چگونگی قوس و قزح ببیند سپیده
بنکت بپاشد و تا رنگ کواند و در روشن شود چنانکه هیچ روشنائی نیاید آنگاه سوراخی اندک باز کند
تا آفتاب در و جهد و آب در دهان گیرد و آن در شعاع آفتاب دمد رنگها پدید آید از ماننده قوس
و قزح **فصل دوازدهم** اندر هاله ماه هر گاه که میان آسمان ماه بود و میان بصر و میان جرم قمر
خلطی تنک کثیف که ران ابر بگیرد و نقطه بر حید پدید آید که مرکز دایره هاله بود و بر خط آن نقطه اجزای خرد
باشد انحار چون بصر بدان پیوندد و بزاویه متساوی منعکس کرده بجرم ماه رسد و دران اجزا
سبب خردی ایشان ماه پدید نیاید و روشنائی پیدا بود و ابعاد این اجزا از مرکز یکسان همه جوانب
از آن سبب شکل هاله دایره تمام نبود و باشد که هاله در خورشید پدید آید و زیرکی که کبار و اگر کسی در
هاله تامل کند و نگاه دارد و چون بیند که آن بخار رنگ غلیظ کرده و کثیف شود و هاله باطل کرده اگر
حکم کند که بر عقب آن باد بسیار آید حکم او راست بود و اگر همه حال مضمحل شود و آسمان ظاهر
کرده حکم کند که بر عقب آن چند روز آسمان کشاده بود و این بناشد آن حکم راست **فصل**
سیزدهم اندر صاعقه هر گاه که آن بخار که سبب رعد و برقات اند در کشت بخت بسیار
ماند بکیفیت سخت مخالف چون خواهند از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری ماده سخت دراز
حرکت باید کردن و بسبب مخالف کیفیت حرکتشان سخت سریع بود هوا که در میان دو بخار گرفتار
آید و بسیار بود و از سرعت حرکت جمله آن آتش کرده و بخار سرد جمله آن آتش را فرا آید و بجانب زمین
فکند و از بسیاری که باشد فرو نمیرد و بزمین رسد و از آن حرکت قوی که اندر و نفتی تمام غائب بود و با
هر چیزی که افتد آن چیز را ببرد و بسیار بود اندکی بزرگ خورد جان را بشکافد و باشد که زمین فرو
شود تا بسیار افتد و در رویی باشد که بی بر اجزء و باب فرو شود و حیوانات بزرگ که در زیر آب
باشد ببرد و ماهی ببرد و مانند نخته کرده و باشد که جرم صاعقه رنگ سخت بود مانند تیغی بر هر چه خورد
آن ببرد و میان دو قسم آن جنس انفراج بسیار بیفتد الا نقد پستی آن صاعقه و یاد بود ام که بر هوا

بر مناره حوزه و آن را بدو قسم کرده اند در ازا و لیکن قسمت متقرب یک ثلث بود و قسم دیگر ثلثان و این قسم که ثلث بود
جدا گشت و بیفتاد و آن ثلثان بر پای بمانده و هم چنانی که اند ران مناره چوب بود و بکار برده بود پدید بی انفصال گاه
سیاه شده بود و از شعله بر وی ظاهر گشته و شنیدم که در دشت اصفهان کودکی حفته بود و این صاعقه بزد و
ساق پایها جمله و سر پایها از باقی جدا کرد و البته چیزی بر وی پیدا نبود بدان سبب که داغ کشته بود و از آتش و لیکن
بود و آن کودک از پس این حادثه مدتی دراز زیست **فصل** مولف این کتاب شنیده است که در دیه مناره
شهی معروف طبرستان زخم صاعقه دیدار است که خیمهای رخنه کرده بود و بر پای بمانده و از اعمارت خبر دادند
و هنوز بر جای خاست و بیلاست و بر بادریه شهر کاشان و وقتی سه کودک ایستاده بودند و برق همی جست و بر جای
بودم آن دیدند که معاینه که یکی را سوخته مرده از جایی برکی فشد و دیگری را برداشتند و ببردند و هنوز چیزی زنده
بود و از سیوم از بهر آنکه آن عاملک کرده بود ما نند داغی که نهند از آنجا بپای برف و مرده را و نیمه مرده را زنده
بهم می آورده بودند و تحقیق تاریخ بر خاطر نیست اما در سنه سبع و سبعین و اربعمایه هجری نبوده باشد **باب دوم**
اندر حادثهای که بر روی زمین افتد از روی بخار **فصل اول** اندر چگونگی تولد کردن کوهها چون کوه
زمین اصل آن خاک و ترشحی را اعراض از خاک سنگ همی گشت بدان برهان که چون آتش با آفتاب گرم گردد
سنگی عسولی شود و آن عرض که سبب سنگ شدن او بود از و دور کند آن جوهر سنگ جوهر خاک گردد
و چون معلوم گشت که خاک مایهٔ کوه زمین است چون باران بسیار بود بارها و جویهای پدید آید و
چون بود در آنجای بسیار در آن جوی میرود و زمین او میرود و آن جوی عمیق تر می شود و از اطراف
آن جوی قطعها در آب می افتد و آن جوی پهن تر میشود و در مدتهای دراز و بارانهای بسیار مانند
طوفانها آب میبارد و در آن جویها میرود و از آنجا گل و خاک می رود و در زمین عمق آن جویها بسیار
میکرد اند تا در مدت دراز آن جوی سخت بزرگ شود ماند کوهها بزرگ بود و چون باران بروی باره
و آفتاب اندر و اثر میکند جوهر او سخت کرد اند ماند خشت پخته و سفال و چون پس از آن روزگار
در تحجیر او زیاده همی شود سنگ کرده و ماند بود بلکه بصناعت کوزه فقاع سنگین می کنند از گل
تحجیر و چون کوهها سخت بلند آید بالای و بر کنار زمین بر تر و بلک بر سبب بروی غالب شود و سبب کرده
آن را که بر و برفها بسیار بارد تا چون هوا سرد می شود آن برف بجای میماند تا آنگاه که هوا گرم شود و آن
گداختن کند **فصل دوم** اندر جویها و رودها آب چون برفها که بر کوهها بود میگدازد و اندک اندک و
اندک بهم می آید جوی خرد و تازه تولد میکند و چون جویها بهم می پیوندد جوی بزرگتر پدید آید همی آید و چون
از آن جویهای بزرگ پای چند بهم افتد جوی سخت بزرگ پدید آید و چون جویهای بزرگ بسیار بهم
آیند رودی کرده و در رودها که بدین صفت باشد در فصل تابستان تا فصل خریف آب از و منقطع
نشود از بهر آنکه ماده آن از برفها می باید و چند هوا گرم تر شود آن آب زیادت کرده و در رودها که مایه

آن از آب سیل بود چون تابستان آید منقطع گردد و باشد که رودی از این هر دو نوع مایه بود وقت فصل ربیع آب برف
بسیار بود و چون تابستان آید آب سیل منقطع شود و آب برف همچنان آید **فصل سیم** اندر چشمهای آب اگر جای
باشد با کوهی که چون برف و باران زد و بجایگاهی رسد که زیرش رخو بود و یا سنگ زیر او آن آب تمام آن سنگ زمین
فرو شود و اگر راه نیابد بدان راه برود تا آنگاه که هموار رود و چشمه باشد بر راست و اگر راه نیابد تمام زمین می رود و
هم چنان عرق پیدا همی آید و اگر در آن کنار نمک باشد یا گوگرد یا شبه یا جوهری از این جوهرها که اندر آن آب بگذرد
آن آب با آن جوهر بیامیزد و چون بچشمه بیرون آید طعم و بوی آن جوهر اندر آن آب ظاهر بود و باشد که از آن جوهر چیزی
محلول گردد و چون آب از آن چشمه بیرون آید بسیار بماند و مقداری از آن مایه از آن آب جدا بود و بعضی از وی اندر هوا
محلول گشته پس چون هوا بر آن جوهر ترکیب شد اندک اندک مایه آب از وی برگیرد و باقی بسته گردد و مانند سنگ شود
و چون آب از چشمه بیرون آید و خوشخوار بود و بوی خوش جای باشد دلیل کند که اندر آن راه که رفته از این جوهر
چیزی اندر وی است که بوی و طعمش نگردانید **فصل چهارم** اندر زلزله هر گه که بخارات بسیار در زیر
زمین تولد کند و راه یابد و زمین متخلخل شود و بفضای هوا آید مادت کرده حاشا این جایگاه معتاد شود باد
بسیار آمدن گیرد و چون آن بخاراتی که در زمین تولد کند و راه نیابد که بهوا آید بسبب آن حرارت که اندر وی
باشد قصد بالا میکند و زمین صلب بود و راه ندهد و چون بخار بسیار شود آن زمین را بجنبانیدن گیرد تا آنگاه
که جایگاه از وی بشکافد و آن بخارات بدان شکافتگی برآید و آن اضطراب ساکن گردد و باشد که قوت آن بخار بالا بود
زمین شکافته بود پس این اضطراب و زلزله روزها بسیار بماند آنگاه اگر بخار بسیار غالب شود زمین را بشکافد
و اگر آن بخار سرد گردد و قوت کمتر شود و بیارامد بی آنکه زمین را بشکافد و باشد که پس از آنکه زمین را بشکافد
آن بخار ظاهر گردد و از پی آن اگر مادت بسیار بود پیوسته می آید دایم از آن شکافتگی بخاری مانند بادی
آید این جاها که اندر کوهها گوگرد باشد و دایم از وی بادی می آید و باشد که تا بدان حد بود که قوت آن باد چیزی
سنگی بزرگ در روی شکاف آن سنگ را برکند و بالا برآرد و بجانبی از جانب آن چاه بیفکند و اگر آن بخار گرم
بود پیدا باشد که مانند دخان از آن چاه بیرون آید و باشد که تا بدان حد برسد که هر چیزی در روی شکاف مشتعل
گردد و پس بود از خرط گو و آن دخان که از وی می آید **فصل پنجم** اندر [illegible]
نیست هر جایگاهی که آب بسیار آنجا جمع آید بایستد و قرار گیرد روی آن مستوی باشد بلکه مانند بسیط گوی بود
و از این سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیک شوند نخست سر درختان بینند که بر شط باشند
و چون نزدیکتر شوند درخت بینند و همچنان مردمانی که بر ساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان نهد نخست
سر کشتی بینند و بعد از آن جرم کشتی و بدان همی مانند که از پس کشتی پیدا همی آید از بهر آنکه اگر دریا بسیط
نا دیدار بودی چون نزدیک می شدی نخست جرم کشتی ظاهر شدی آنگاه سر آنها که بر شط مختلف
از مرکز زمین نزدیکتر بود و بعضی دورتر و اگر این میل نبودی کاریزها بیرون نشایستی آوردن و استنباط

کاریز آنگاه ممکن گردد که آب را با شیب جاری آن زمین و اصل بسیط آن زمین از مرکز زمین کمتر باشد و از تعبیه بسیط آن آب
تا چون کاریز از روی آن آب بر روی آن زمین آرند کنارگاه مساوی میل آفاق و پستیش سوی زمین بود تا آب اندر
بتوان رفت و بدان زمین آید **فصل ششم** اندر زیر بودن زمین و فرو شدن آب و بر آمدن از جای که معهود باشد
چنان چاهی که بود و اندر زیر زمینش ایستاده بود و در جای از این زمین قطعه زمین بود و اصل روی آن زمین همی که
بجای زیر آب و اتفاق افتد که آن ترتیب میان آب و زمین باشد متخلخل بود از آب بر ترتیب متخلخل میرود
تقدیر بدان زمین می پیوندد همیشه روی آن زمین تر باشد و آن زمین را نم گویند اگر اتفاق افتد و آن مجاری
شود و باران آب جایی دیگر بیشتر زیاده از این جانب بود راه یابد و این زمین خشک شود و آن زمین که
آب بدو پیوسته است خشک بود تر گردد **فصل هفتم** اندر سنگ شدن خاک و گل و خاک
سنگ شدن که هر گاه حرارتی بر گل مستولی شود اما طبیعی چون تابش خورشید و اما صناعی چون بر گماشتن آتش
بر گل آن گل فضله رطوبت بگدازد و پیوسته بر وی غالب شود چون اثر آن حرارت بسیار شود رطوبت آن گل
اندک شود و لزوجت بر وی غالب شود آن گل سخت شود و مانند سفال گردد و چون حرارت نیز
زیادت شود رطوبت آن سفال کمتر شود و لزوجت زیادت و بجوهر سخت شود تا آنگاه که سخت تر گردد و اگر آن
گل چنین باشد که هیچ متخلخل نماند و اجزای هوای آن سنگ رخو باشد از آن متخلخل و اگر چنین بود که هیچ
متخلخل نماند آن سنگ بنهایت صلب باشد مانند سنگ زر و سنگ ... و گوهر است تولد میکند
و آنچنان باشد که آفتاب اندر وی یا اندر سنگی می تابد مدتی دراز تا آن سنگ را بپزاند پس چون آب
بر آن سنگ رسد و بعضی از آن سنگ محلول گردد و با آب بیامیزد در صورت آب می رود چون بر روی کار آن آب
خشک میگردد که محلول است سنگی میشوند و چون آن بقیت آب از آن محلول شود سنگی گردد و جایگاه ریزها
سنگی دیگر پیوسته و از این سبب کاریزها که در وی سنگ باشد بسیار باشد که سنگ در جانب کاریز پیدا
میشود و بیک دیگر نزدیک می گردد تا آنگاه که راه آب بسته شود و محتاج گردد بکندن آن سنگ تا راه
آب بیابد و هم از این قبیل بود که این سنگها که طباق باشد مانند جزع و چون هر طبقی از وی بدیگر با
رنگی دیگر گونه بود اگر موقوف باشد بر دو ترتیب و در رنگ باشد که تا هفت و هشت برسد و چون
آفتاب مدتی دراز در سنگی می تابد آن را بپزاند و آن رطوبت لزج که اندر وی بود از وی بتابد
... اجزای او از یکدیگر بگشاید چنانکه بصناعت مشاهده است هر گاه که سنگی
باشد و آفتاب بر وی تابد مدتهای دراز آن پیوستگی که اندر آن سنگ بود ضعیف شود و رطوبت بود
مستحیل گردد و صورت او صورت گل گردد و چون روزهای دراز بدان گل برسد آن را خشک کند
و اجناس این گلها خورد و نیز پیدا آید و هر یکی رنگ آن سنگ بود که از وی مستحیل گشته بود سیاه
و سپید و کبود و سرخ و زرد و آن گلها که بر روزگار خاک گردد معلوم گشت که اصل کوه زمین خاک

و بعضی از اسباب سنگ می‌گردد و سنگ ریزه کار خاک میکرد و چون اثر آن سنگ بسبب منقطع گردد **باب**
سیم که اندر جمادات تنهای که در زیر زمین افتد **فصل اول** اندر چگونگی تولد زیبق پیش از زمین گفته
آمد از استیلای حرارت بر برکه دو نوع بخار خیزد یکی مائی که از آب خیزد و دیگر دخانی که از خاک خیزد و آثار
ایشان در باب دوم گفته و چون این بخار مائی در زیر زمین تولد کند و از آب بر خیزد و راه نیابد که بفضا
هوا آید و اندر زیر زمین گرفتار شود و جایگاه که بر بعدت بدان بخار رسد اندر پیوست و مادت حرارت از و منقطع
نشود و هم بر این گونه روزگار دراز بماند و آن بخار نضج کرده بسبب اتصال حرارت و مادت بسیار بر و دو مجموع او
و چون نضج تمام یابد و متساوی الاجزا گشته اتفاق افتد که بعد تو بدو پیوندد و او را جامد کند آن جامد را
جوهر زیبق گویند و آن مادت رطب و یبوست بحث سنگ بر محیط کشته و آن یبوست بر رطوبت بیامیزد
چون دو قطعه زیبق مماس یکدیگر شوند جایگاه مماس یبوستا ایشان کشاده شود و هر دو متحرک گردند و شکل
حبلت کرده شوند چنانکه بصفا دانست رطوبت مائی را که در میان هوا که مثار آید و شکل کرد گردد تا آن حدود
که از و باهوا شود مساحت کمتر بود و بدان بسبب استحالت کمتر پذیرد و اتفاق است میان حکما که بسبب هو علم
بسیط روی زمین چون بسبب هوا بحث سرد زمستان است بسیط آن هم چنانکه هوای سرد در زمستان
در غلیظ آنبار گرد یا جوی غلیظ بدید آید و هوای عالم در غلظ زمین اثر شوانده کرده و از آن سبب زیبق که
بر او محیط کرده مانند شکلی بود که آن را طول و عرض بود و هیچ عمق ندارد و اگر کسی قطرهای آب بحث خرد بر
یا کندان قطرها بر روی آن خاک برود و آن خاک خود بر و محیط شود و گرد گردد و مانند زیبق حسافی
در از بماند تا آنگاه که آب با خاک بیامیزد و گل گردد و اگر کسی بیشی از آنکه آن آب و خاک گل شود یکی از آن
بشکند ببیند که آب از خاک بیرون آید تولد زیبق خالص بدین گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که این
بخار که مادت زیبق است با خاک یا گل بیامیزد بسبب ضیقی که موضع آن بخار را افتد که زیبق بسته شود
اندر میان خاک یا گل و اجزای بحث خرد بود چنانکه بحس بصر آن را در نتوان یافت و تابش آن جوهر
زیبق را جدا کند و بیشتر معادن زیبق بدین گونه باشد **فصل دوم** اندر چگونگی تولد کبریت
و هر وقت که بخار دخانی اندر زیر زمین تولد کند و مجری نیابد که بهوا پیوندد و بر بعدت بدو رسد و مادت
حرارت از و منقطع نشود و مدتی دراز بدین گونه بماند تا نضج کرده و متشابه الاجزا شود چون برودت
بدو پیوندد پس آن نضج جامد گردد و آن جامد جوهر کبریت بود و آن مقدار رطوبت که اندر وی است و اجزای
او را با یکدیگر پیوسته میدارد و در غایت کرمی بود و با آتش هیچ لجاج نکند همین رطوبتی که غذای آتش را
بشاید او بود و آن از آن سبب آتش آن رطوبت را مشتعل گرداند بیشتر از آنکه رطوبات دیگر
موجودات را و بخار کبریت بغایت گرم بود و چون بر چیزهای لزج بگذرد رطوبت آن چیز را که گرم کرده
و با خود نشین سوی بالا برد و چون آن رطوبات جامد لون آن چیز باشد آن لون باطل شود و سپیدی که

علم الوان است آنجا نابند و از بهر این سبب چون بخار کوکرد بعضی از چیزهای ملون میرسد آن چیزها را
سپید میکرداند والله اعلم **فصل سیوم** اندر انواع زاجات هر گاه که بخار مائی با بخار دخانی در زیر زمین
جائی که مثار آید و بروزگار نضج کرده خلاص اوده دیگر نبود اما فتی آن مکان را افتد بسبب قوت بخار
و لطیف گشتن اجزای او و فتوح چنان بود که مکان گشاده شود و این بخار در شکافها بیرون بخار متخلخل
رسد اجزای این بخار در خلال آن خاک پراکنده شود و بسته گردد و این حال بخار زیبقی را بیشتر افتد
سبب زیبق با خاک آمیخته باشد اندر بیشتر امثله و بخار دخانی چون نضج شود غلیظ گردد و کثیف شود اطراف
مکان حوض اضیق شکل کرده هم اجتماع نه و کبریت خالص گردد پس اگر اتفاق افتد که اندر بخار کبریتی قوت
زیادت بود یا اندر مکان محیط او ضیقی و این ضیق نکند و این بخار کبریتی بدان کشادگی برود و بخاک رسد و
اجزای این بخار با اجزای این بخار با اجزاء آن شود و منعقد گردد آن جوهر منعقد زاج بود و اختلاف الوان
حسب اختلاف آن خاکها بود که اندر آن جوهر است و بحسب استحالت پذیرفتن آن خاکها از بخار کبریتی و
و اختلاف الوان زاجات بسبب اختلاف آن خاکها بود که با بخار کبریتی بیامیزد **فصل چهارم** اندر تولد املاح
هر گاه که حرارت بر خاک مستولی گردد و نیز رطوبت که اندران خاک بود بستاند تا اجزای او از یکدیگر بکشاید
و سپید گرده و آن خاک سوخته را با آب بیامیزند بعضی از آن خاک اندران آب محلول شود چون آن آب
خشک شود اندر قعر ظرف چیزها بماند آن باقی جرم نمک بود و چون خورشید بر خاک شوره حرارت او
اندران خاک اثر تمام کند و آن خاک را بسوزاند پس از آن باران بر آن خاک ببارد که خاک را محلول
کند و با خود نشیب برآید و جای دیگر در آبگیری بیارامد و بروزگار خورشید از آن آب بخار بر گیرد آن باقی که بماند
در زیر آن آبگیر جوهر نمک بود و چون این معنی اندران آبگیر بسیارها مکرر میشود آن آبگیر نمک بسیار گردد
و اگر کسی خاکستر تمام سوخته را در آب کند و بیان تمام سوختگی آن بود که بحث سپید شده باشد و آب در وی کند
و بگذارد تا بیارامد و خاک آن بنشیند آنگاه آن آب صافی از وی جدا کند و در آفتاب نهد چون آب او
بخار برود چیزی باقی نماند آن نمک مصنوع بود و اختلاف این برحسب خاک این چیزها بود که آن
خاکستر از آن آمده باشد والله اعلم بالصواب **فصل پنجم** اندر تولد نوشادر هر گاه که قلعه اندر
زمین که مثار آید و حرارت بر آن نمک مستولی شود بخاری از وی بر خیزد و بجانب هوا پاید و چون برودت بدو
رسد منعقد شود آن منعقد جوهر نوشادر بود و اگر کسی نمکی در دیگی کند و در ق و مکیه بر سر آن سازد و
آن رنگیست که آن را رنگ انبیق خوانند و آتش در زیر آن دیگ برافروزد بر عقار رطوبت آن نمک
بخار ازو برود و متلاشی گردد آنگاه آتش زیادت کند آن نمک بر خیزد و آن دیگ بر رود و اندر مکبه
بگردد و سرد شود و بر صفت جلد چون سرد شود تأمل کنی آن نمک مصعد او جوهر او در دیگ ثانی جوهر
نوشادر و اگر مصعد را تصعید دیگر بار جوهر نوشادر تر دیگر شود و اگر بارها تصعید او تکرار

کی بجایگاهی رسد که از نوشادر بتوان ساخت و همه خاصیت نوشادر اندر وی پدید آید و چون حرارت بر جوهر سنگ
مستولی شود و آن را بسوزاند و آن آب بر وی بگذرد بعضی از آن محلول کرده اند چون آب از آن محلول جدا
شود و باقی بسته گردد آن را شبه نمک بود و اختلاف نیز بر حسب اختلاف سنگها بود اگر آن سنگ سخت
بود مانند و خالص بود آن شب که از وی آید مانند نمک بود و اگر آن سنگ سخت و حرارت بسیار سخت آید
تا رسوختر شود شب او بنوشادر نزدیک بود و اگر آن سنگ متوسط بود در سستی و سختی شبه او نیز متوسط
بود **فصل ششم** اندر تولد هفت جوهر که آن را فلزات خوانند لفظ فلزات بر هفت گوهر اطلاق کنند زر و
سیم و قلعی و مس و آهن و سرب و خارصینی و آن بدین یا ماعز الوجودات کاه گاه آیینه چینی اند و جوهر هفتم
خارصینی بود و تولد این هفت جوهر از بخار کبریتی بود اندر بخار زیبقی و امتزاج ایشان با یکدیگر و از این سبب
کبریت را ابوالارواح خوانند و زیبق را ابوالاجساد [illegible] و بدین اجساد هفت گوهر خواهند اما تولد زر چنان بود
که بخار در زمین گوهر شود و نضج تمام پذیرد و در غایت صفا بود و هیچ آمیزش غبار ندارد و بیشتر از آنکه
به مدت بلند برسد و اثر منعقد کرده اند بخار کبریتی در جوار او در زمین گرمسار آمده باشد و اندر وی هیچ
غبار نباشد و نضج تمام یافته باشد و به مدت بلند و [illegible] اتفاق افتد که از جایگاه بخار زیبقی
جایگاه بخار کبریتی بجری پدید آید و این دو بخار با یکدیگر بیامیزند و یک بخار بر دیگر غالب شود و بر وقت
را مدتشان نیابد تا با دیگر نضج تمام یابند [illegible] و متساوی الاجزا شوند آنگاه به مدت بدان
جوهر متساوی الاجزا بپیوندد و آن را منعقد کرد اند آن منعقد جوهر زر بود شرایط اول آن است که بخار
زیبقی بی غبار باشد و نضج کامل یابد و همچنان باید که بخار کبریتی بی غبار باشد و نضج بود و چون بهم پیوند
در کیفیت و کمیت معتدل باشند و اما تولد **سیم** چنان بود که بخار زیبقی نضج و بی غبار باشد و بخار کبریتی
همچنان نضج و بی غبار بود چون بیکدیگر بپیوندد بخار زیبقی بر بخار کبریتی غالب بود هم بکیفیت و هم بمقدار
و از پس آمیختن نضج تمام نیابد آنگاه به مدت بلند به پیوندد و آن را ببندد و از بسته جوهر نقره بود
و بیشتر معدن های نقره چنان دیدم که اجزای سیم با کلا آمیخته بود و از هم جدا بایست کرد و سبب آن است
که بخار کبریتی و بخار زیبقی چون بهم بپیوندد و نضج کردند مکان او را اتفاق افتد و آن مجموع اندر آن فشرد
تا اکنون که بخار را برد برسد و بیشتر آن بود که آن جوهر بارد رطب بود چون منعقد کرده با آن جوهر بارد رطب
آمیخته شود و اما تولد **مس** چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون هر یکی جدا گانه نضج کردند
و بهم پیوندد و بخار کبریتی بر زیبقی غالب بود و چون مجموع نضج شود و به مدت منعقد کرده جوهر مس باشد
و اما تولد **قلعی** چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی و خالص و بی غبار باشند پس از آن بهم پیوندند
و ممتزج کردند و بیشتر از آنکه نضج تمام یابند به مدت بر آن مستولی گردد و منعقد شود سبب آنکه نضج تمام
نیافته بود چون بسته شود طباق باشد بیکدیگر بسته و از آن است که چون نرم کنی صریر آید [illegible]

سبب هوا که اندر میان او گرفتار بود و اما تولد **آهن** چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی باشد
و مقدار غبار با او آمیخته بود و نضج تمام نیابد و مانند بر وی شود و چون بهم آمیخته کردند و نضج شوند بکمال
و آنگاه به مدت منعقد شوند جوهر آهن آید و اما تولد **سرب** چنان بود که اگر اتفاق افتد که بخار زیبقی و بخار
کبریتی بهم باشد بسبب غباری که آمیخته باشد با ایشان و هر یک نضج تمام نیابد و چون بهم آمیخته کردند و
بیشتر از آنکه ممتزج کردند تمامی بر و دست آن را بسته کرده اند جوهر سرب کرده و اندر وی جوهر زیبق و کبریت
تمام متحد نگشته بود و از آن سبب چون موی او را بسیار آتش سرخ کرده و چون سرخ شود مانند جوهر سنگ
بود از آنکه جوهر شنگرف از زیبق و کبریت صافی و بی غبار باشد و سرخ از آن دو زیبق و کبریت بود و از این
سبب تیره تر باشد و آن روشنی ندارد و اما تولد **خارصینی** چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی در غایت
صفا بود و هر یک نضج تمامی یابد و چون بهم بیامیزند بیشتر از آنکه با یکدیگر نضج شوند و متحیل کرده اند به مدت
بد و بپیوندد و آن را بسته کرده اند جوهر خارصینی گردد و فرق میان او و جوهر زر آن است که زر از پس
آمیختن نضج کامل یافته است و خارصینی آن نضج نیافته و از آن سبب با آتش بسوزد و در رطوبت [illegible] شود
فصل اندر اعراضی که سبب خاصیت چیزهاست اتفاق است میان همه حکما که اندر طبقات
سخن گفته اند که موجودات مرکب اند از ارکان عالم و آن چهار طبایع است آب و آتش و خاک و باد و یکی سبب
از اسباب اختلاف موجودات اختلاف اجزای این طبایع است و هر که خواهد که مثال آن حال ببیند چهار
سیاه بود و سیم مانند زعفران رنگش زرد بود و چهارم شنگرف که رنگش سرخ بود و از هر یکی مقداری معلوم
بهم بیامیزد آمیختنی آنگاه اندر آن مرکب نگاه کنند مر او را هر یکی ببیند خالص و چون در یکی از آن چهار گانه
مقداری در افزاید یا بکاهد آن رنگ بگردد و دیگر گونه بود و البته آن رنگ باز دست نتوان آورد مگر
هم نسبت که بر آن نسبت بکنند که اندر کیت اول کرده باشند تا بعینه همچنان رنگ آید و گر هیچ تفاوتی باشد
در یکی از چهار گانه بیشتر به همه حال آن رنگ مخالف آید پس هیچ خلاف و دیگر سببی از اسباب اختلاف
موجودات کیفیات است مثالش چنان بود که چون گندم را چون کنی و آرد و قدری با مقداری فایده گرمش
هم آری و لختی روغن بر وی افکنی و بریان کنی نوعی حاصل آید اگر همچنان چوبی بود نشاسته بگیری همچنان
فانید کوفته محلول کنی و با آن بیامیزی و هم چندان روغن اندر حلوای نخستین بود بر وی افکنی و بریان کنی
جنسی دیگر حلوا حاصل آید که بدان حلوای نخستین نماند و این اختلاف نه از جهت تفاضل کمیت بود و تفاضل
کیفیات [illegible] بسیار پدید آرد که همه مخالف یکدیگر باشند و صورت و مزاج سببی دیگر هست که میان
اختلاف پدید آید از جهت آن سبب و آن آن است که پیش از این گفته آمد که دو بخار است یکی [illegible]
و یکی دخانی و هر که موجودی بود از چهار طبایع آنگاه مقدار بخار [illegible] با آن بیامیزد و منعقد شود [illegible]
آن مرکب اندر بخار [illegible] کند [illegible] و چون آن [illegible] مرکب [illegible]

جمله آن مرکب علات کردند واگر چنان باشد که با آن سوخته که مرکب بود از طبایع چهارگانه مقداری از بخار دخانی
بیامیزد و آن منحل شود پس آن مرکب با پوست آن دخان جمع شود و همه اجزای آن مرکب پس لطایف
آن مرکب را جامد کند عرضی اندر آن مرکب پدید آید که آن را عفونت خوانند و آن آتشی که اجزای او با یکدیگر
نیز و ازو یکی جدا شود و گر قوت متوقی بود آن مرکب جمله مستحق شود و معنی استحقاق نه از مطابقت بود و سبب این
تغییر علو مرکب نه اختلاف اجزا بود در کیفیت و کمیت با یکی آمیزش بخار و دخان بود با ایشان و چون
سبب تفاضل کمیت و تفاوت کیفیت اجناس پدید آید و چون بخار مائی و بخار دخانی با مجموع هر دو بخار
جمع شوند تا آن مرکب از اجناس اضعاف آن شود که باید و این همه اجناس در طبقه نخستین از طبقات مرکبات بود
این مرکبات در طبقه نخستین باشد با یکدیگر آمیخته شوند دو دو و یا سه سه یا چهار چهار یا بیشتر هم آمیخته شوند
و هر ترکیبی را اندر کمیت تفاضل بود و اندر کیفیت تفاوتی آن اجناس بسیار شود بسیاری که آید و هر یکی را عرضی
و صورتی خاص پدید آید و جمله آن مرکبات در طبقه دیگر بود با مرکبات که اندر طبقه اول باشد مرکب گردد مرکبات
پدید آید که در طبقه سه دیگر باشد همچنین طبقات زیادت میگردد تا آنجا که آن را نهایت نبود و حقیقت
هر یکی را از این اجناس صفتی بود که دیگران را نبود و از هر یکی از آن صفت پدید آید که بیان حسی از موجودات
باشد و ترکیب کننده آن اجناس که در طبقات مختلف آید آن ترکیب را آن کوئی که گفته آمد و وقت باشد
که نفس نباتی باشد و بود که نفس حیوانی باختیار خود آن ترکیب کند و باشد که از پی تا بش خورشید با عرضی
از اعراض سبب شود آن ترکیب را و چون ترکیب کننده نفس نباتی بود و ترکیب را بیان مثال که او را بدان
حاجت آید در اجزای نبات پوست نبات ممتد کرده اند تا چون شاخها حرکت کنند پوست او در پیوسته بود و
شاخها را متمایل کرده اند تا چون باد او را بجانبی مایل کرده اند نشکند و اندر میان چوب مجری باشد متصل تا
غذا بتحلیل اندر رود و همچنین در هر نباتی اجزای و چنان سازد که اندر و اعراض پدید آید آن عرضی که از آن
نبات باشد از آن عرض حاصل آید بیرون آن اعراض مانند صلابت و سخافت و ممتد و تشقق و دیگر اعراض
که موجب آن سبب آن اعراض از یکی یکی جدا کرده باشد که از پی آن نفس نباتی از و تشبه آن عرضی اندر نبات
تمام تقی چنانکه از چوب و از پی آن روز کار بعد از بشود و همچنان اگر ترکیب کننده نفس حیوانی باشد اعضای
حیوان را بیان مثال سازد که آن حاجت آید با اندر عضوی از اعضا او آن اعراض پدید آید که آن مقصود که
از آن عضو بود از آن اعراض حاصل آید یا باشد که پیش از آنکه نفس از آن حیوان مفارق شود آن اعراض در عضو
او باقی ماند اکنون از وی بود چنانکه بدندان شیر اسحق القاکه از دندان او بعد از موت بتوان شکست و چنگال
او را بیستها قوی بتوان دریدن و بطحال از آنکه با التیام یکی و آن عرض بحقیقت خاصیتی باشد که طبیعت سلاحش بود و باز
کمر خوش حکم یکی خاصیت آن باز و منتقل بود الا که در ترکیب آن خاصیت پدید آید چنانکه در او و دیگر
اطبا بکار دارند آنجا اندر ربع و با برد زیادت بود مرضی حار را بدان علاج کنند همچنین با برد طبیعت اما

چون خاصیتی از ترکیب یکی باشد ممکن پدید آرد آید تعریف حالش مشکل نبود و چون از ترکیب چهارم و پنجم
و زیادت آن حاصل آید امید بریده باشد از واقف گشتن بر سبب آن خاصیت و باز نمودن علتش از
بهر آنکه اندر ترکیبات که اندر طبقه پنجم برگذرد چیزهای عجب پدید آید چون موافقتها که موجب باشد
انجذاب یکی بدیگری و منافرتها که مقتضی باشد گریختن یکی را از دیگری هیچ گونه بر علت آن واقف گشتن
نتوان و اندر اشکال آن معنی بجواب نبود و اگر ترکیب کننده آن مرکبات نیز جانوری باشد که اختیار خویش
آن را ترکیب کند چنانکه آدمی انواع طبع را از چیزها مختلف بهم کند چنانکه عسل و شمع بهم میکند و
چنانکه زنبور کاو بانی رشد که دانه ترکند و همچنین هر حیوانی ترکیبی دیگر کند که آن را خاصیتی بود و وقت
بودن در آن در غایت تعذر بود و اگر ترکیب کننده تابش خورشید بود و عرضی از اعراض بران گونه
بود که اندر ترکیب فلزات است که گفته آمد و هم از آن جنس است ترکیب مغناطیس و گریختن آهن از وی
و جذب کردن او آهن را و بعضی در ترکیب عسل و بعرقها و انجوهر سرکه و مرکه تامل کند در بن فصل
و حق تعالی اندر آن بواجبی بگزارد دلو را پدید آید که آن ترکیبهای نامتناهی بود و انسان آثار آن که
که اصحاب تجربه آن را دریافته اند و حوالت کرده بالخاصیت در خاصیتها اندکی باشد که سبب آن بر
سبیل ایقاع معلوم بود و باقی موجودات خواص و آثار آن خواص مجهول بود و چون آن آثار و سبب آن
خواص تا ممکن بود آدمی را بر آن واقف بودن و این دلالت کند بر آنکه دانش او و بر کمال ضعف و
غایت عجز او از محیط بودن بر موجودات و این قدر که گفته آمد کفایت باشد و سپاس آفریدگار
جهان را و درود بر انبیا و بر خود آدمیان را با این قدر نتوانستند دانستن و درود بر گزیدگان و صلی
الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **مقالت یازدهم** اندر تعبیر خوابها و آن ده بابست دانستن
تاویل و تعبیر خواب علمی شریف است و در خبر همی آید که این علم یک جزو است از جمله چهل و شش جزو
از اجزای نبوت پس آنچه بدین شریفی بود بزرگ داشتن و بچشم بلندی دیدن واجب کند و چون در بن
کتاب از بسیار گونه علوم همی آید و این نه حدیث که بتفصیل و شرح چگونگی آن یک یک بتوان
گفتن و کیفیت که خود دو بیت دیگر نماید و حرکات و اشکال همه بکوده و از حد و قیاس و اندازه
نو هم بیشتر بیرون شود پس بر طریق ایجاز و اختصار بر قاعده و قرار کتاب چند باب عوده آمد
تا اصل شناسند و جمع نزدیکان از حکم ذکا و فطنت و تجربت بدان پیوندد و اندر چهارده باب
آوردیم **باب اوّل** اندر مقدمه کیفیت و موجب دیدن خوابها بدانکه تا بنیاد آدمی از همه شریف
تر آفرید و تن و صورت پذیرنده کرده اند و قوت نفسانی از ایشان داشت تا محسوسات و معقولات
دریابند در احوال او و جهان بعلم و دانائی و تمیز واقف کردند و پیامبران و نبوانند از آنچه جسم
و صورت دیگر نپذیرد تا صورت نخستین از وی جدا نشود و نفس صورتها بسیار پذیرد از پی یکدیگر

بی آنکه از اول بازرسانند بل چنداکه همی فزاید قوت بپذیرد زیادت همی کردد و چون در این جهان خیس بی
شبهت و روشنی بی تاریکی جز ایشان تو قالب نفس کرد این ما الوحی پوشیده کردد و ظاهر و باطن
دارد و اجرام فلکی چون همه پاکیزه بود و قوت صندی حاجت غذا فزاید بویک نهاد تغیر استحالت نپذیرد
از وقت معقد معلوم و قوت نفس بر سه قسم است ملکی و آن نفس ناطقه است اندیشه و تمیز و نظر
در کارها از وست و آلت او از اندام مردم مغز است و حکمت از وی پیدا آید و دیگر بهیمی و آن نفس شهوانی
است لذت و طلب غذا و آرزو و منویها در وست و آلت از اندام مردم دل است شجاعت از وی پدید
آید و چون هر سه بر اعتدال باشد و بهیمی منقاد ملکی فضیلت اعتدال پیدا کردد و انواع فضائل جنس
چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و در زیر هر یکی چند نوع و جنس باشد که جمله با این چهار پس
هرگاه چون مردم از قوت حرکات بازرهاند و بخواب آسایش یابد قوت نفسانی خواهد که حقایق حالها
می بیند و خود اندر از خفیات و مجهولات آگهی دهد سبعی و بهیمی و عصبی دیگر بار غذا بیند که بقوت ایشان
مائل باشد و هرگاه چون قوت شهوانی و غضبانی مسلط باشد و مطیع و مسخر قوت ملکی شده در اندازه
اعتدال از قوت نفس ناطقه تاویل خواب درست آید و این حال بفرشته پیوستست که بنزدیکی لوح و کرسی
باشد و او آگهی دهد و اگر غذا ناموافق خورده باشد یا افراطی کرده در طعام و شراب تا وقتها نامعتدل
باشد شکلهای ناموافق متفاوت مختلف نماید و از این است که بعضی را خواب درست باشد و از
حقایق کارها راستی خبر دهد از آنچه نفس پاکیزه آلوده نیست و قوت مختلفه علیه ندارد مستولی
نشده است و خواب پاکان و زاهدان در اندازه عفت و پارسائی باشد و فارغ دلی و اعتقاد پاکیزه
و همت نیکی پس اگر تخیل راه یابد اندکی یابد و بصورت حسی نزدیک باشد **خواب راست و دروغ**
خواب راست بر سه کونه است الهام و بشارت و تحذیر الهام آنست که فرشته نماید تا در طاعت ایزد
سبحانه و تعالی و عبادت و کار خیر زیادت کند و بشارت آنست که نشانت دهد بنیکوئی و خرمی یا قوت
دل زیادت شود و در سپاس داری و شکر ایزد عز و علا بیفزاید و تحذیر خوابهای مخوف بلاست تا
از مکروهی که خواهد رسیدن آخر آن کرده شود و صدقه دهد تا
آن مکروه بکردد و خواب دروغ از سه کونه است علت و همت و شیطان علت چنانکه بیماری باشد
اطعام ناموافق خورده رنجور شده و همت آنست که اندیشه بسیار دارد و خاطر بدان مشغول کشته
چو عاشق که معشوق بیند و صناعان که پیشه خویش در دست دارند و تشنه که آب بیند و
و خواب شیطان مانند احتلام و چیزها مکروه و سهمناک بر آنچه غسل واجب شود و مانند آن باشد
تاویل بکند و هر چه از این وجه سه کانه باشد که کفتیم اضغاث احلام خوانند اما در جهت خوابی
بعبارت خوابی است که بتاویل نزدیک است و آنچه وقت سحر بیند که خاطر صافی شده باشد

و روشنائی بیابد و آفتاب طلوع میکند دلیل باشد بر اقبال و قبول و سلامتی و خواب نزدیک زوال و
بوقت فرو شدن آفتاب آن را تعبیر بکنند از آنچه وقت اضطراب است و آنچه در سال قحط و وبا باشد همچنین
بکار نیست و بوقت درخت برک ریزان **تفاوت در خواب** چون مردم مختلف و متفاوت اند
و طبعهای متلون در بیداری حال خواب همچنین تواند بودن بعضی را که چون بریشان غلبه دارد و سر تیز
و کوشت و بینی بسیار خورند دلیل کند که بادی کن و چندباک باشد و در خواب بسیار بینند که از وی
چون همی آید و حجامت همی کند و بعضی را که صفرا بر ایشان غالب باشد و غذای کرم خورند دلیل کند
که خفیف تر باشد زرد روی بسیار حرکت شتابنده و متلون در خواب چراغ و آتش و سوزش و آفتاب
و چیزهای سرخ بسیار بینند و بعضی را که بلغم غلبه دارد و غذای او شیر و چیزهای رطوبت انگیز بود دلیل
کند بر کرانی حرکت و اندکی سخن گفتن و نشاط کردن در خواب باران و آبها و دریا و رود و برف
بسیار بینند و مانند این و بعضی که سودا غلبه باشد و مانند کوشت گاو و نخجیر خورند دلیل کند که
سیاه کون باشد یا سبز رنگ و بعکس بسیار کنند و اندک سخن باشد بیم و ترس و مار و ماهیها
و مرده و گورستان بسیار در خواب بینند و مانند این و همچنانکه اندر طبایع کفتیم اندر زمان و فصول
سال نکاه باید کردن از آنچه خواب بوقت برکریزان و چون شاخ درخت آب گرفته دارد درست بیاید
و دیگر وجوه که اتفاق افتد و بسیار باشد و این سخن مجمل است بعضی از آن شرح نیز کفته آید
شرطهای تاویل خواب پوشیده نکردد که قضا و تعبیر خواب یکسان است بتواند بودن و در اندازه
طبع و قوت و همت و مرتبت و صناعت و تفکر و حسب حال و غذا و اعتقاد و مذهب و سیرت نگاه باید
کردن که همچنانکه طبایع و عادت در بیداری تغیر و تلون می پذیرد خواب نیز همچنان متفاوت اندیشند
تاویل خواب او هیچ درست نیابد و باید که حکایت خواب براستی باز کند زیادت و نقصان و حشو
و آرایش و نسبت و کزارنده جواب همه احوال بداند و عبادت نکاه دارد نیکو و بداند تا خداوند
خواب با خویشتن هیچ کزارش کرده هست یا نه و یاد دیگری حکایت کرده یا نه و چکونه بوده و چکونه
کفته باشد در اشارت و تجسیم و دست و سر نگاه کند و نام مرد بیننده و روزگار و ساعت و مقتضی
وقت بداند آنگاه چون بر همه واقف شده باشد اندیشه تمام بجای آرد و همچنین در اتصال نگاه باید
کردن و در وقت دیدن خواب و نظر با طالع اصل و وقت سوال بیافتن انانچه منجم دعوی کند
و کویا از حکم ضمیر کی که بکنند و بیرون سند چکونه آن شوانم دانستن و از دو دلیل بیرون آورد و وقت
حال خداوند طالع اصل و تحویل خداوند خانه بهم باید دیدن و نکاه کردن با حظ کدام ستاره
بیشتر است تا مستولی بدید هم کدام است جواب از دلیل و طبع آن کوکب باشد و از جمله آنچه کفته آمد
بطریق مثال و نموداری چند فصلی است اما در چند منزلت چنانست که اگر کسی بیند که بر

خطبه می‌کند کار او بزرگ شود و هر چه بیفزاید و اگر کسی ساقط بیند ترسی و بیمی عظیم برسد و اگر بیند
که پیاده نیز و تفاوت در ولایتها چنانست که برف و سرما در ولایت سردسیر فراخی و نعمت و در ولایت
گرمسیر بلا و تنگی و قحط و عطل اهل صدر اما ماست و دیگر شهرها را محنت و در جنس همچنین فرق
بیند که پای فرزند در پای کرده است سعادت باشد و فرزندان نیک و خوبی و همچنین تأویل درخت درخت
اگر درخت خرما باشد مرد باشد اعرابی و اگر درخت جوز باشد مرد عجمی چنانکه طاوس از عجم باشد
و شتر مرغ از عرب این همه از بهر آنکه گفته شد تا نیک تأمل کند والله اعلم بالصواب **وجوه**
تأویل و تعبیر از بسیار گونه گفته‌اند از تطویل احتراز کردم و چند فصل از آن باز گفته آمد بعون
الله تعالی **ارفزان** کسی بیند که دست برسر دستار آفتابی و خدای تعالی او را نگاه دارد و اگر
بیند که جهانی آراسته پیش آورده‌اند دعای او مستجاب شود و نعمت یابد و اگر بیند که الحمد لله می
گوید یا بر همی گوید در خیرات بر وی گشاده شود از آنچه فاتحة الکتاب است گویند معتدی خلیفه
در خواب دید که روی او سیاه شد کسی او را تعبیر نتوانست کردن که مانی معبر خوانند و بر پیدا
گفتند فرزندی ماده آید **فال و زجر** گوسفند بیند نیک باشد الغنم غنیمة مرغ بیند بسیار
کاری فاتح شود از آنکه پرنده است و با آسمان شوان کوفتن کلاغ خاصه بیند جدائی و فراق
باشد غراب البین خوانند کلاشه و مرغ **نام** نامها چنانکه ظفر و سعد و بشارت و مثل این همه
نیک باشد و بر عکس این نامها که بفال بد آید **عبارت و گفتار** یکی گوید در خواب به دیدم
بهی باشد پس اگر بتازی گوید سفرجل دیدم سفری بزرگ پیش آید همچنین چون گوید چوب از زیر
همی آمد نیکوئی بدو برسد و اگر گوید خوشا از بین همی تند زیانی باشد و چیزی از مال ابیروید که چون
مالست تفاوت در عبارت گفتار آمده و شواهد **تصحیف** مرا افتاد شهر استرآباد دیدم یکی
مرا گوید تو دیگ بتو دادند گویم من جاهل ندانم چگونه ممکن شود این هیچ نیست هر کجا توزیع
بعبادت استادی یکی بر جهت از خواب برخواستم بترک راه ساختن مشغول شدم و بنطالی شده
بیامدم با کسان خویش و ما را اتفاق نیکو راه غلط کردم و موافق آمد از آنچه قومی تقرب ساخته
بودند که مرا بگیرند و بر حرم بطلب آمدند و خدا ایشان کفایت کرد و مرا نیفتادند **زنبیل** چنانست
که خدای تعالی و در تنگی باشد و گویم شادمانی در سرود گفتن و رقص خاصه پای زدن از رهه
معصیت باشد و هوش نمائی باشد و اگر دولت بود سخت مرحبیست زعفران فام نیکو است
و رنگ اهر جامه رسیدن اندوه و بیماری و جبا آنکه کسی که وش یکی دیگو با بیفکند افتاده را
بیداد است و اگر بیند که دیگ را بیفکند اگر [illegible] نیک باشد و بر دشمن ظفر یابد از جهت اختلاف
جنس و مضادت **شانه و مقل** نشانها که بر شانه گوسفند باشد همچنان تو اعلم بودن که بر پیدا [illegible]

بیند

بیند بجواب بیند که شانه گوسفند بگرفت و گوشت از وی باز کرده و روشن و پاکیزه نماید باران آید
و ایمنی باشد و نقطهای بسیار بود دلیل باشد که بسیار است و بود جنگ در آن شهرها اتفاق افتد و
اگر با سرخی سیاهی بیند سلامت و ذوق بیند بیماری رسد و اگر زردی سرخی باشد بر جانب
راست بیماری در آن گردد و سرخی و سیاهی آلود خطها دراز دلیل کند بر هلاک بزرگی و سیاهی
دلیل است بر نجات و ایمنی و رستگاری حلقه سپیدی نیک و خطها بود در آمده دلیل کند بر سپاه
لشکر **فصل دیگر** گروه گوسفند داران بر این اعتمادی تمام کنند و حکم راندن بر شانها آثار حقیقت
شمرند و باید که کتف گوسفند باز کرده باشد و پاکیزه کرده باشد بی آنچه زخمی بدو رسد تا در میخ
بریان نهاده باشند بر سر ده و از همه بهتر با آب پخته دارند که بر آتش نکنند شانه نو پاکیزه
بیرون آید و آنچه بر که و آب عوره و دوغ پخته باشد و مانند این نشاید خاصه آنچه بر لون
او تأثیر کند بیرون و آنچه بر که و آب عوره و دوغ پخته باشد و مانند این نشاید خاصه آنچه
بر لون او تأثیر کند و مانند زردآلو و سماق و حکم بر خداوندان گوسفند و بر آن کله بعد سی
بنماید فاما عام مانند باران و رسیدن لشکر و ایمنی ولایت و حال پادشاهی و از بهر آنچه نشانها
دفتر و پیشه راست باید و چنان باید که بر این العین بیند و آنکس که شناسد بار با غایت مفرح بیان
نکردم و در حفظ این کتاب و مقالات آوردم و حوالت شناختن این کتاب بکنند و دعوی کنند و بد
که تأویل خوابها بسیار گونه دیگی کنند و اگر بشرح آن مشغول شویم کار دراز شود اما قاعده فال
و زجر و آنچه بر این ماند آنست که آنچه زودتر بخاطر آید و اندیشه وقت مساعدت نماید بدان بود
والله اعلم **باب دوم اندر احوال جهان** و کار نیک و بد آسمان و ماه و آفتاب و ستارگان و آنچه بدین
معانی پیوندد هر آنچه تعلق بدان جهان دارد و خدا بار شو تأویل آن عضو کرامت و رحمت و ایمنی
و عدالت **فرشته** ایمنی و عدل و برکت و قهر اهل فساد و روزی و کرامت **پیغمبر** دشمن ظفر و
سعادت و قهر اهل فساد و تخالف کسی بیند که پیغمبر شده است و دعوی نیکی کرد و اگر بیند که کتابی
یا امامی جایگاهی فرود آمده است کار بزرگ آنجا پدید آید و مال و صحت پیغمبری قوت دین و ضعف
و بیماری پیغمبر سستی دین **بهشت** علم و عبادت و زهد است و خرمی و یافتن مراد اگر دید که
چیزی از بهشت صحیح در دهن خلوت بدو رسد **کرسی** عدل و انصاف و علم و قضاوت است **ترازو**
داد و عالم و عدل شرط راست بیند که میان جایی که آینده است حکمی باشد بغیر حق بر راستی **صراط**
کاری بزرگ سهمناک است **نفخ صور** پیدا شدن انصاف و عدل و قهر اهل فساد و قوت دین و صحت
و نیکان **عرصات** صحبت با مردم بزرگ و درستی و فتوت و عدل و راستی **ابلیس** دشمن دین بی‌حرمتی و
حفاظ و ناامیدی **دیو** دشمن مکار و بی‌چیز و عذاب در اندازه آنچه دیده باشد **پری** چیزی دروغ

متفاوت و کار بد نیکو شماری حاصل **دوزخ** خشم خدا اینک دست رس و غم و محنت **آتش** دوزخ عقوبت
و آتش که بجای دارند سلطان باشد و روشنی آتش و افروختن روزی و مال آتش بی رنج و جایگاهی
فتادن حرب و شغب و طاعون و بیماری و آشوب و انگشت آتش فتادن و مال حرام و مصیب و غم
و تاویل دود عذاب و عقوبت و اندوه و همه در آن نه کی بیند **حج و کعبه** نکاح جستن و حج بیت
و زیارت امام و پادشاه عادل و عالمان و ایمنی و منفعت دیدن که بر بام کعبه نماز میکند بمعنی
بپیدا آرد و معصیت پیش گیرد و کعبه امام باشد و رئیس و دوست **مسجد** دوستی ایمان و نیکویی
از جهت سلطان و عمل پاکیزه و خدمت نیکو و فراخی نعمت و عمر یافتن نمودن بر دهقان **کلیسا**
سخن خوش و منفعت **بت** مردی باشد نیکو روی و بعضی گویند زن بیوفا و اگر بیند که بت بشکست
بر دشمن ظفر یابد **دجال** پیدا آمدن دجال دزدی و دروغ ظاهر کردن و حیلت و چاره سازد **غسل**
کردن از غم بیرون آمدن است و نجات از حبس و سلامت و عافیت از بیماری و شستن اندام بتمام
یافتن مراد است **نماز** روا شدن حاجت و نیکویی حال و روزی کا و اگر خضوع و خشوع بیشتر نماید
بهتر باشد و پیشی نماز کردن ایمنی است از هم و غم و رها شدن **بانگ نماز** راستی و انگیختن چیز
و امانت بشکر اهل سلام و کسی مستور بیند و مقصود و خصومت **غزا** خیر و ظفر و شفا از بیماری
و طاعت **مذهب بکرها** بمعنی باشد که بیداد آید و کار دروغ و باطل **آسمان** حکمت و دوری
فراخ و ایمنی و ریاست رفتن سوی آسمان بر رکبت **آفتاب** سلطان و بزرگی و نیکویی و جاه شد
کم تاویل بد کنند دید که بر آفتاب را بپوشانید بیماری پادشاه است و سیاه شدن تباهی کار
ولایت **ماه** تاویل وزیر است و آفتاب پادشاه بزرگ و بعضی گویند و ماه مادر و پیوسته ملک
پدر و دختر و کار باطل **ستاره کان** زحل خداوند عقوبت و عذاب **مشتری** نگاه بان خزینه مال **مریخ**
خداوند صلاح **زهره** زنان **عطارد** دبیران و ستاره کان دیگر بزرگ مردم شریف و اعیان و برادر
و شاگردان دلیل است **ابر** حکمت پادشاهی و ملک و رحمت و اگر سیاه باشد عذاب و قحط و
با باران فراخی و نعمت و با غبار و بیماری و لشکر و کارهای ناموافق نامقبول **باران** رحمت
و راحت و فریاد رسیدن و بعضی گویند بلا و حرب و کشتن باران عام و دعن علامت است و ارزانی
برون آمدن و شفاعت اما اگر بیجای آید در جا حیرت **باد** بشارت و ولایت و مال و راحت
و بیم بیماری و عذاب اما باد با غبار عذاب باد خوش و صوت و راحت و خشم سلطان و عذاب
و با باد سختی و هولست و با آتش ستم پادشاه و ظلم و شقا و با باد راندن روانی کار و عزت
و علو **برق** نعمت و راحت **برف** منفعت و حل جوله در ولایت سرد باشد اما در ولایت
سرد سیر اندوه و غم و لشکر **سرما** بلا و خصومت و قحط و اگر با باران باشد رحمت و نیکویی

و با برق

و با برق عذاب و بلا و لشکر **نور** که پیدا آید والی و ریاست و کشادن کار مشکل و اقتدا کردن بحق و
صواب باشد **باب سیم** در مردم و اعضا ایشان و آنچه با اندام باشد و آنچه بیرون آید از تن
و پیر مردان مردی معروف که او را شناسد هم او باشد بعینه یا هم نام او یا دوست و برادر او و مرد
مجهول اگر برنا باشد دشمنست و رسیدن مکروه و نیز تاویل کنند بر نصیحت کن و مرد پیر دولتست
و وقار و حشمت و مرد زال وام باشد و امید و شغل دنیا **زنان** زن پیر حال زن برنا
کینی باشد و طلب کردن زن نیکو شادی و قضای حاجت زنی را که شناسد را اعکه دانید کنیزک
نیکی باشد و خرید و فروختن اندوه و زیان و اگر خود بیند بخلاف آنست خریدن بلاست و فروختن
نیک **کودکان** خرد غمست و هر آنچه بچه و خرد باشد همچنین تاویل کنند و غلام بشارت و شادی و دختر
در اندازه جمال او باشد و دعوی بستر نجیر از دروی کشاده **سر** ریاست باشد بعد و امام و بنده و برادر
و فرزند و زن و سیم بسیار و بعد سرهای بسیار بینند انجا زنان جمع شوند سر از تن جدا شدن شفا
از منزلت روغن بر سر کردن شفا و نام نیکو اگر روغن خوش باشد و اگر ناخوش بخلاف این سخن بد گوید
مغز مال پنهانی است که اما به که او اصل کارهاست و مغز استخوان منفعت و شادی و فرمان
شوهر **گوشت** مردم خواسته و سخن در گفتن یکی بیند که گوشت او میخورد مال حرام او را نکس او را
روزی باشد و گویند او را غیبت کنند و بعض گویند **پوست** مال و میراث و پوشیده داشتن کار **حکواه**
قوت و محکمی و کار و باد و برانداز آنچه بیند **موی** خداوند سلام را قوت است و مرد بی صلاح را موی
باز کردن بیرون آمدن از غم باشد و کفارت گناه سترد و موی نقصان و غم بر آمدن موی خداوند نعمت را
نیکت و حلال و نعمت و رابل که در آنچه باشد زیادت کردد **روی** حشمت و معروف شدن و نیکوی
کشتن و زیادت و حشمت و زشت شدن ناقص و منزلت **پیشانی** جاه و حشمت و دین و فرزند و منفعت
ابرو زینت و حشمت و مال و فرزند و علم و دین **مژه** دین و مذهب و یاری ده و خواسته و زینت و
آرایش کار **چشم** راه راست و فرزند و مال و روشنائی چشم زیادت مال و حشمت و کور شدن
تباهی کار **بینی** پیدا شدن کار و زینت و جمال **گوش** فرزند و دوست و معده و مال و حرمی **زبان** بیاوه
و کشادن کار و بر هم نهادن کار و بر هم نهادن زبان را نیکست و مردان را بد زبان مردان را حجت و ترجمان
و وزیر ملک و خازن و معین و رعایت برید زبان زبان را شرحست و نارسائی و عفت و مردان را
کسسته شدن حجت و دعوی اهل خانه و خویشاوند **دندان** هر کدام پیشتر خویشی نزدیک تر و زیر
مرد باشد و زیرین زن و سکی و فساد بر اندازه آنچه دیده باشد حکم کند چنانکه دندانی زیادت
بر آمدن فرزندی آید و فتادن معیبت است **گردن** جایگاه امانت و عام بیند که یکی را گردن بزرگ
اگر وام دارد گزارده شود و اگر بیماری باشد شفا یابد این مردم در عهان باشد لیکن اگر مرد در

راحت و نعمت است زنان و دختران سدش **ریش** جاه و منفعت و مال و فرزند و نکاح و درازی بیچیده دام
و اندوه باشد و بر آمدن چهال [illegible] زینت کند و ریش و رفتن جاه و حشمت خضاب کردن و باشد که کیاد
و ریش ستردن مردم روی شناس را بد است و نزد بازار و عوام دانان اینک است که از آن خلاصی
یابند زنی بیند که او را ریش بر آمد اگر فرزند دارد نام او بلند شود و اگر فرزند ندارد او نیکونام شود
دست برادر و خواهر بود اما دست راست خاصه برادر راست و یار و مال و علایت و فرزند و حجت
دست چپ خواهر و قوت **کف دست** مال و عیال است و فرزند و شجاعت و کشادگی کار و سخاوت **انگشتان** فرزند
باشند و علم دست راست نماز پنجگانه کند و فرزندان و برادران انگشتان دست چپ [illegible] است
ناخن قوت و مقدرت و اسپ و سلاح و فرزند و حرز و آزاد کرده **بازو** برادر و فرزند و قوت و یار و **سینه**
علم و حکمت و حکیمی و فراخی و کشادگی کار و سخاوت و نشاط **پستان** تاویل بر دختران کنند و بر مادر و پستان
زندگانی و سخاوت است و نیز بر مال مکنز تاویل کنند **پشت** قوت و استوار و اعتماد بر کار دوستان
پهلو زنان است خاصه پهلوی چپ قوت و احکام کار **شکم** مال و فرزند و اقوام و معیشت و علم و
تربیت و شجاعت **دل** تدبیر و کارها که با تو اندیشه کند و مال و فرزند و شجاعت و شهوت و لذت
جگر فرزند **ناف** مادر و زن و فرزند **عورت** برهنه کردن و ظاهر شدن اندوه باشد و فقات شدن
کار **ذکر و خایه** دلیر حال مرد است و جاه و قوت و سلطان بزرگ شدن او دلیل جاه و مرتبت خایه
مال باشد [illegible] دیدن که ماهی از سر ذکر بیرون آید کنیزکی خرد از ساحل دریا و بر این قیاس **فرج زن**
فرزند و قضا حاجت **پای** مال و ملک و منزل و سود و اقوام معیشت **اعضا** [illegible] معیشت
بر معتشم خانه و قبیله و عبادت **ساق** عمر مردم و معیشت و عمر [illegible] درازی زندگانی باشد
و کوتاه شدن اندکی عمر **زانو** رنج در معیشت و دام و قوت و یاری دهد و حجت و عزیر **ران** قبیله
و عشیره و حشم **خون** مرد باشد که چون از وی همی سود مالش تباه گردد و اگر فتی بیند که بجای کنیز خون
همی کند [illegible] بیند جامه خون آلود شدن [illegible] جراحتی رسیده باشد مال حرام
باشد **لب و بینی** فرزند و سخن بد **خیو** مال و فرزند و قوت و سخن و دوری و اگر خون
با خیو آمیخته باشد کسب و کار حرام باشد و حدیث دروغ **بلغم** بیند انداختن بلغم از غم بیرون آمدن است
و اگر دیگری انداز داو را سخن بد گوید و طعنه زند **قی کردن** زایل و پشیمانی بکار و پایان کردن چیزی
جسد و غم **کمیز** خداوند غم و دام بیند که کمیز کند [illegible] باشد و خداوند نعمت را نقصان است
در مال و [illegible] افتادن از حشمت و اسیر را خلاص و بیمار را شفا **بار** افتادن و بر جامه
رسیدن مال حرام باشد و هر چه از اندام بیرون آید خواسته است و حلال و حرام در اندازه بوی
وی باشد **باد** که رها شود شناعت و سخن زشت و [illegible]

باب چهارم

باب چهارم در چهارپایان از سباع و وحوش و بهائم **شیر** دشمن و پادشاه و بر شیر نشستن
ظفر است و جاه یافتن اندام و موی و پوست مال دشمن است و خوردن شیر شیر پادشاهی عظیم باشد و خوردن گوشت
و ظفر بر دشمن **پیل** بر پیل نشستن بزرگیست گوشت پیل خوردن مال یابد از جهت سلطان عجمی و پوست
و جمله اندام او مال و منفعت اما اگر بیند [illegible] راندن ماده پیل خیراتی رسیدن و پاسبان
و سلاح برا و بستن و جای دیگر رفتن زوال فرمان و ولایت شهر باشد **پلنگ** دشمنی که عداوت
آشکار کند گوشت او خوردن سرور و شادی و نیکیست بر او نشستن قاهر شدن بر دشمن و ظفر یافتن خوردن
شیر او و مغز [illegible] دشمن **ببر** دشمنی باشد شریف و قوی و کریم **گرگ** سلطان
ستمکار بود و دزد ضعیف و دروغ گوی **خوک** مکین کار باشد خوردن گوشت او مال حرام است و موی
و استخوان همچنین [illegible] اندوه و مصیبت [illegible] دید که مانند خوک [illegible] بر دشمن ظفر یابد **خرس**
دشمنی باشد و فرومایه احمق **کفتار** پوست و استخوان و موی او مال است [illegible] دشمنت
مجهول **سگ** دشمن است و سلطان ظالم و طامع دید که سگ [illegible] با یکی صحبت کند
نیکویی یابد و اگر بیند که سگ بانگ کند [illegible] دشمن و فرومایه [illegible]
کرد ماده سگ زنی باشد فرومایه سلیطه سگ جامه بدرد [illegible] متفرق شود خوردن گوشت
سگ دشمنی ظاهر شود **شتر** سفر است و اگر نجیب باشد سفر دور و اگر آمدن شتر سوی [illegible]
با سلامت کشتن شتر ظفر بر دشمن شتر ماده زن است دوشیدن شتر مال حلال [illegible] از جهت زن
خوردن گوشت بیماری باشد دید که شتری در محله بکشند و گوشت بخش کردند بزرگی [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] غم و اندوه باشد رفتن مانند شتر [illegible] بخت و سعادت است
اسب بر او نشستن عزت باشد [illegible] خاصه [illegible] هموار [illegible]
راندن کار [illegible] نافع [illegible] اسب [illegible] سفر باشد [illegible]
باشد [illegible] دید که اسپش [illegible] گوشت [illegible] از جهت پادشاه
استر سفر باشد [illegible] استر ماده [illegible] **گاو** نشستن بر گاو و [illegible]
شدن عمل است از جهت سلطان و مال بسیار دید که گاو از در خانه باز آمد مالی با آسانی [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
و نعمت و فراخی سال است گوشت و پوست و پیه و روغن مال و فراخی معیشت آشنا [illegible]
اگر برده باشد آزاد گردد و اگر آزاد بیند [illegible] دید که گوساله بگرفت امید [illegible]

آید و هر چه از جانوران خورد بیند بجای نگاه تاویل کرد که کاومیش بمنزلت کاو در زراعت یافتن بود
و گوشت او شرف و بزرگی بود سر سلطان قاهر متابع رای بود و سالها بستن بر یکی از خواص پادشاه
بوسه دهد و بزرگی یابد خر خر باشد و بزرگی و مال و سپاهی بجهت گوشت او خوردن مال است
از جهت کسی نادان کشتن خر شاه کردن مال و مردن خر ضایع شدن و رفتن مال دیدن که خر او را
بر زمین زد درویشی با نکس ظاهر شود بر خر نشستن بجهت خاصه خر بزرگ دیدن کره خر
منقاد شدنست و باسانی میوه از سلطان معیشتی بزرگ یابد بر فرو آمدن اندیشه بود تباه
کار خر نابینا مالیست مجهول خوردن شیر بیمار دیستانوک کودنو برآمدن کودخر از بهم منازعت
است از جهت صناعت و مذهب و راندن و عرا خویش معصیت و مطیع شود کودخر ترسو بیم گشتن
و تباهی دین باشد گوسفند مال است و مردی بزرگ و سلطان پوست گوسفند کشیده و گوشت بی سخن
مال بجنگ آرد و تباه کند خوردن گوشت و دنبه حلال بود کوسفتن گوسفند فات شد کار و ضیع شده
خاصه کسی ماقتی مرادست بر پشت گوسفند نشستن موقت باشد از جهت بزرگی گوشت و دنبه و پیه و پشم
و پوست همه مالست و منفعت باندازه هر یک جگر حال اعلقوان زود کان خیر و منفعت سخن فراخی
و نعمت بیم رایت و عکس و منفعت و برده و سپید یافتن پشم منفعت است فریاد کردن بره بسته
ایمن کنند و گروها مرده آرد و اندر اینکی آزاد کرده میش زنی محتشم شیر پیه است خوردن گوشت
خام علت کردن مردم بود پوست گوسفند در حمله فتاده باشد یکی اجابی گوشت غنیمت و برکت
و سعادت شتابی کردن حکم ولایت و فرمان راندن از قصاب گوشت خریدن مجانا بودن
غم و مصیبت باشد آهو و نخچیر اندیشه شکار کردن و گرفتن و خوردن الات نخچیر غنیمت
و ظفر خوردن شیر منفعت الا انکه با ترس باشد بسمل کردن آهو کنیزکی دوشیزه بخرد یا از ان خواهد
بیدن سر نخچیر از سوی قفا با علامی نزدیکی کند انداختن تیر سوی نخچیر طلب کردن معیشت
روباه مردم مکار رفتن روباه از پس کسی ترسی بدو رسد کپی دشمن مطلوب بانگ کردن گربه
زن و خادم دزد و نمام نزدیکه گوید بخشم برود بیماری اندک باشد موش زن بد سیرت یا مرد
فاسق کشتن موش جستی در دین بود خوردن گوشتش غیبت کردن زبان باشد بیرون آمدن از
دهان سخن فحش با هوا از گوید وا کوچه بزرگ باشد فرزند غمازست والله اعلم باب پنجم
اندر مرغان سیمرغ زنی بزرگوار محتشم از اصلی بزرگ و پارسا باز یافتن مراد و عزت
از جهت سلطان واگر مردی عامی بیند که باز صید میکند معول و دست دارنی نماید عقاب سلطان
قوی خداوند حرب بیند که عقاب او را بکوهی استخنک و منقار بکند همی رسدش کرکس کرفتن
کرکس فرمان دادن است گوشت و بروا سخن ان مال باشد از جهت سلطان عزت و بزرگی و شرف کرکس

اندر این کوشه باشد و سوی بالا همی پرد سفر کند و کارش بلند شود و باشد که کار دنیا بر وی تباه
شود بیند که سوی آسمان پرد چنانکه ناپیدا شود در آن سفر بمیرد جغد مردی باشد دزد و مکار
و در وی هیچ چیز نباشد زغن بزرگی متواضع بی همت دیدن و گرفتن زغن فرزندست چرغ چون
وحشی باشد تاویل بفرزند کنند و آموخته سلطان قاهر و ظالم شاهین سلطان و عزیزند
و مال کلاغ سفرست و زاغ مرد فاسق دروغ گوی گرفتن زاغ عزتی و باطل و کار بی منفعت باشد
عقعق مرد بی حفاظ بود در دین و دیانت طاوس زن ملکی عجمی باشد با حشمت و مال خوردن
سر طاوس یا اندامی از آن او مال یافتن است از جهت زنی بچگان طاوس فرزندان شایسته باشد
مرغ آبی ظفر و منفعت باشد و پسندیده باشد کلنگ مرد غریب درویش بود نشستن بر کلنگ
درویشی رسد کبوتر زن و فرزند و خرمی خروس ماکیان خروس مرد عجمی باشد یا ملکی یا سامرغ و مرغ
بچه خدمت کاران بود و گویند تاویل ماکیان زنیست آزاد خوردن گوشت مرغ و مرغ بچه مال حلال
بود خایه اندوه و مال حرام دراج مرد نامهربان بی حفاظ جفا کننده کبک زن و کنیزکی موافقت
بیند که کبک ز غلام مبارک که چشم بد بدو رسد شود خوردن گوشت کبک مال است هزار
دستان مرد قرآن دان حکیم خوش سخن گنجشک مرد با خطر مشهور گرفتن گنجشک بزرگی ما را کند
فاخته زن آمر زنده بد مهر و بد پیمان نقصان دارد پرستو مردی اصل و بازی کر و خوش
سخن و دین که یکی را بکوفت بانگ بادوستی و معوقی از آن خویش مشوش کرد در طوطی مرد
بدگوی یا فرزند بد فعل هدهد مردی فصیح گوشت او مال و منفعت از وجهی ناپسندیده با موفقی
خفاش مرد عالم مجتهد عابد باشد باب ششم اندر هوام و حشرات خاکی و آبی ماهی
بزرگ مال و منفعت باشد و غنیمت و خرد غم و اندوه که بمنزلت کوکافت زن آبستن بیند
که ماهی بگرفت دختر آرد یافتن دانه مروارید در شکم ماهی زن دختری آرد و خیر و غنیمت و
نعمت باشد و ماهی شور غم و اندوه از جهت ملوک ماهی تازه از جایی بجایی دیگر انتقال افتاد
یا زنی رسد یا خادمی بیند که ماهی از دهانش بیرون همی آید سخن سست بی معنی محال گوید مار
دشمن پنهانی گرفتن مار مار بسیار فرمان دادن بر لشکر مار افتاکنج و خزانه است
و مال نهانی نهنگ دشمن بر کید و بمنزلت سباع و انند خرچنگ مرد دشمنوار کار عظیم الله تن
بود ارد و ناهموار خوردن گوشت او نیکو باشد حیوانی دریایی بیشتر حفا و شفا سلامت باشد والله
آنچه کنند تاویل منفعت و مضرت برسد و بران حالت کژدم دشمن حمار ضعیف بود دل بد فعل
بد سخن چین گرفتن کژدم خبیث دشمن باشد که او را هلاک کند و زبان بیارد بیند که کژدم زخم کرد
و در وی بر سد یا بانک نزدیکی کند مگس انگبین مرد با شکوه دست فراخ دل بسیار منفعت

وگروهی از مال حلال است و منفعت بی مونت زنبور و مگس مشغله و غوغای بی خیر ملخ لشکر بسیار و بیان
مورچه لشکر و هجوم هر چه جمله بسیار در دار خانه بین کوتر تاویل کنند پشه مردی ضعیف پروانه ضعیف
کار است با خطر کرم دشمن ضعیف باشد و جمله هوام معتاد از صلاح و نیز آن تاویل کنند بیامدن کرم از
شکم مفارقت عیال است والله اعلم باب هفتم اندر درخت میوه دار و میوه های تر و حبوب
و تخم و گیاه درخت مرد باشد و بر مقدار هر جنسی نیکوئی و میوه منفعت و مال و درخت شکستن نقصان
مال و بیماری بنی و مال و نیکوئی درخت خشک مرد منافق احمق است مگر آن چوب باشد که در وی کار
بکار برند منفعت دنیا باشد میوه رسیده بوقت خویش منفعت است و شادی و لحظه لحظه فرزند [illegible]
میوه خام یا تباه شده خصومت و مال حرام مانند و باشد و هر آنچه زرد است از بهر آنکه بیماری
باشد خرما دیدن درخت خرما از همه درختان فاضلتر است مردی باشد بسیار منفعت و درختان
بسیار مردان باشند و زنان و فرزندان و خرما مال حلال است و منفعت رطب قرة عین و فرزند
انگور دیدن انگور سپید بوقت خویش مال حلال است و سیاه بیماری مانده است و بعضی سیاه
و سپید بوقت و بیوقت مال و فرزند و علم دانند و منفعت و اگر بیند بیوقت خصومت است و بگو زیتون
شرف و جمال و منفعت بوقت خویش و بیوقت اندوه و بیماری انار مال است جمع کرده [illegible]
باشد لطیف سبک [illegible] و محلی نیکو و مال چون پادشاه بیند ولایت [illegible]
و اضعیت با بزرگان [illegible] و بیوقت شکفتن برگ [illegible] سیب بر دو فرزند و زن و کنیزک
و مال و سخن نیکو و دوری [illegible] سرخی فرزندی و سپیدی و سبزی [illegible] آبی فرزند
مرد شریف لطیف زبان گشاده خوش سخن و [illegible] سفرجل خوانند سفری بزرگ باشد
انجیر مردی با منفعت و مال [illegible] امرود مال و زن و منفعت و اگر خام
باشد زنان [illegible] بیماری است آلو مال و منفعت بوقت خویش و [illegible] وقت خصومت و غم و
درخت مرد باشد طلب منفعت و [illegible] شفتالو کنیزک باشد و زن و مال
و [illegible] زردآلو بیماری باشد و ترشی باشد و منفعت اندک بادام درخت بادام
مردی غریب باشد و بادام مال و فایدت و دین [illegible] جوز
مرد بزرگ [illegible] کوز هندی [illegible] یا طبیب یا کنیزک هند فستق درخت
فستق مرد غریب باشد [illegible] فندق مرد غریب سخن کوی لطیف نبد خواسته [illegible]
منفعت [illegible] تاویل توت سیاه [illegible] توت سپید نقره و برگ بوقت خویش منفعت ترنج
کنیزک نیکو روی پارسا و فرزند [illegible] نارنج [illegible] فرزند و زن و منفعت و شغل
مورد مرد آزاد [illegible] یا کنیزک پارسا ریحان

کودکان

کودکان و غلامان باشد و مجلس علم و سخن نیکو و فرزند و زن و زن اگر زیبا و نیکو بیند شادی
و راحت است و اگر پژمرده و شکسته بیند غم و اندوه بستان زن و دوست و اهل سرای نسبت کنند
گل مرد بود و فرزند و کنیزک و غلام بود و دیر نماند نرگس مرد نیکو با زن پاکیزه و فرزند [illegible]
نیکو عهد بی غایت و محابت پالیز مرد با خلیط یا زن با منفعت خربزه بیماری باشد و زن
و غلام و هر چند شیرین تر بهتر خیار پشیمانی اندر سخن با منفعت و شادی از دوستان و فرزند نیکو
کویند کدو مرد عالم طبیب با منفعت و شفای بیمار خاصه اندر سرای بستان زیادت عز و قوت
باشد پخته مردی نیکست و خام رنج و اندوه کشاورز تخم افشاندن و کشاورزی منفعت باشد
و امید مال و آمدن فرزند درودن و کندن بیماریست و هلاک [illegible] غله
گندم مال باشد و نعمت خوشه فرزند و فراخی سال جو سال با آسانی [illegible] آرد مال ساخته
پوشیده [illegible] مرد با منفعت بسیار کاه شغل بسیار و منفعت اندک خطر سبزی بانوچه از این
جنس باشد پخته نیک است و خام رنج و اندوه سداب و دیگر از آنها آب [illegible] قناعت
و سخن خوش گیاه خشک و تر مال و فرزند و دین و ولایت و منفعت و فایده باشد والله اعلم
باب هشتم اندر کوه و دریا و زمین و شهر و خشت و جای و مسکن مردم و آنچه بدین پیوندد
از اجناس کوه مردی بزرگ و ملک و ظفر و رفعت ایستادن بر کوه اعتماد است بر بزرگی بر آمدن
و رفتن همه نیک است خاصه براه راست تل رفعت و مال و قوت است ریگ اگر بسیار باشد
شغل [illegible] یا نقصان [illegible] مال [illegible] بیابان [illegible]
بدتر و بیرون آمدن و آبادانی رسیدن نیکست راه اگر راست و روشن باشد دین و کار [illegible]
[illegible] کوه [illegible] دریا ملک و رئیس و عالم و کار
بزرگ و مال عظیم رود حج و سفر و مال و ملک و عمارت [illegible] آب خوردن از رود مال و علم
و تجارت و فایده غرقه شدن در آب پاکیزه مال بسیار است و صحبت با مجلسی پاکیزه شایسته
اگر خشک رود بیند [illegible] بخلاف جوی مرد با منفعت بسیار
و آب روشن [illegible] و معیشت و کنار نیکو و آب تیره [illegible] سیل دشمن و غم
و مکابره و حیلت [illegible] کشتی [illegible] و زن و فرزند و نجات و ایمنی و عیش خوش [illegible] کشتی نشستن
ایمنی و بیرون شدن [illegible] از غم و آسایش یافتن و بر آب رفتن یقین و قبول [illegible]
خیر از جهت بزرگی چاه و دلو و رسن چاه ریاست و جاه و مال و منفعت پل مرد مرغوب
بود [illegible] کار مصلح شهرستان و حصار ملک و قوت دین و ایمنی در شهرستان
شدن قوت است و ایمن شدن [illegible] حصار شاهی ملک دیدن و حصار از دشمن احتراز

باید نمودن سرای زن و توانگری و ایمنی و سرای خرم گشاده نیک خلقی باشد و توانگری و اگر زن
بیند شوهر باشد با عفاف و کفاف بستان زن و فرزند و کدخدائی و عیش خوش و مال و بزرگی و شادی
دل گرمابه زن و عام آمدن و علم و دوست و مجلس گرمابه نو دیدن کاری اظهار شود و غسل کردن
و بیرون آمدن گذاردن وام باشد و از غم بیرون آمدن و زیادتی دوستی آسیا مال و توانگری و
حشمت از جهت سلطان غرفه ایمنی و منفعت و شادی و زن بام سرای زن و قرابت و حرمت و عز
در خانها پیر و زن و خداوند خانه و خداوند خانه را عزتی باشد و علم داران نیز گویند سرداب سفر
و کاری نامقبول و حیلت سنراج جایگاه گنج و زن و خادم پایگاه خزانه است نردبان پایه و منفعت
و حیلت و رنج یافتن چوب بی پا در و آسمان دکان عیش خوش و نیکوئی تنور خداوند سرای آتشدان
مردی باشد با شغل بسیار یا خداوند خانه و کدخدائی ستون مرد مستی و عالم و داماد و کار خویش
ناودان و نیکوی اندک منفعت دیوار قوت و قدرت و مال و حکمت و دیوار کهنه و ویران اندوه و مصیبت
باشد خشت پخته سخن بد و مکروه گچ مال و فرزند و مشغول دنیا باب دهم اندر طبقات مردم
و صنعتهای ایشان خلیفه اگر مرد مصلح بیند که خلیفه شده است بهر کجا باید و اگر ناسزا بیند [illegible]
و شجاعت پادشاه آمدن پادشاه وقت در خانه حشمت و بزرگی و وقار است و پادشاه کشته
و مرده در اندازه سیرت او باشد از نیک و بد و عدل و ظلم وزیر دستور است چون مردی با امانت
بیند امانت باشد و شایستگی و شفقت و این نیز باندازه آن که بیند حفاظ و زندانبان قوت و
حشمت و معیشت قاضی مصری عمر یابد و عمر کسب و معیشت زیادت باشد اگر مرد مصلح
بیند امر اقتضا داده اید حکم راند و عزل را ندهد و اگر ناسزا بیند بکار باطل مشغول شود
فقیه و امام و خطیب چون اهل کار بیند در ان خیر باشد و اگر نا اهل بیند در ان خیر نیست طبیب
و عالم دین و دیانت و درستی باشد یا مرد فاسق بزاز خداوند هیبت و خطر بزرگ جوهر
فروش فرزند و خداوند مال زرگر دروغ زن و حیلت و دزد زنگرز خداوند هیبتان و
دروغ کازر مردی که کارها روشن کند خلقانی مردی خویشتن دار کفشگر و موزه دوز مردی
مایه است و کفش دوز سفر صعب پیلور [illegible] و صلاح و خیرات آهنگر سلطان با قوت
صیقل آرایش کار و ملک زراد مردی که از وعلم آموزند و هیبت و منفعت بهر کس برسد
جوشن گر مرد مصلح با سلامت سراج و بالان دوز دولت ملک و میراث و زیان کاسه گر
مردی با خطر و هیچ و عز اسقاط فروش مانند خرابی دباغ نجد مردی مصلح متوسط میان مردم جولاهه
سفر کند و با خصومت و کشاکش و زن باشد و صلاح کوزه گر جم و عیال نخاس حاجت
خیر رکابدار موعظه کند و توبه فرماید درودگر مرد قاهر تاویل حرفه مردم نانبا الملح

خداوند

خداوند وسعت و طلب کشته روزی قصاب قضا کردن مبتلا باشد قصاب مجهول دشمن ضعیف
و قصاب معروف مرد ظالم پوست گاه محمد مال الحرام سرانه تن جمع کردن یا دیگی حلوائی مردی ضعیف
کار نیکو سخن و هر آنچه بی آتش بیند بهتر رفوگر خداوند خصومتها کلاه دوز نعمت و اسب و مردی
که کار رسانیان کند عصار کار سلطان و پیوندها بگشاید نداف خصومت کند و بجای نجیب حلاج
مردی که کار بدوستان گشاده شود دباغ کار میراث بدو راست کردن تره فروش کار اندک و کسب
ضعیف خبیث سرکه فروش خداوند منفعت شکرفروش سخن نیکو و شادی و کار لطیف سبکی فروش فضل و حق
سبکی غایب شانه فروش غمها را اندوه فتنه هند صباغ کسب اندک و کار نیکو و مال حرام مبی فروش
مردی شعبده و حیلت آورد و احتراز باید کرد کشتیبان با حیلت باشد و تدبیر و علاج کارها سازد نفاط
غماز سنگ تراش کار صعب و محکم کنند طبال باطل کار و مرد منفعل نای زن و دف زن
سخن باطل و غم و اندوه دهل سلطان و قوت دزد مکروه و بیماری حجام دبیر خراج سایل
سکی فرماید و منفعت باید باب دهم اندر آلات خانه و کار فرمایها آئینه زن و فرزند
و در آئینه نگریستن حق فرود سیاهی باشد و اگر زن آبستن بیند پسری آرد با سلامت و اگر عامل
ظالم بیند معزول شود و اگر روی خویش زشت و مکروه باشد رشکی بیند شانه هم کاری و داماد و مانند
و شانه از آهن مرد با منفعت و با قوت و مصلح ناخن گیر دو فرزند خدمت کن شایسته باشد شمع
چراغ سلطان و عالم و فرزند نرینه و عروسی و مهمانی مصاحب مال و عیش خوش دختران و فرزند
و شوهر و افروختن چراغ انصاف و عدل و روشنائی در ان محله و تاویل بر خادم و دانا یا کنیزک
نیز کنند زن آبستن شمع افروخته بیند فرزند نجیب باشد که بدو خرم شود مرد غریب بیند زن
کند یا کنیزک خرد ترازو حاکم و امر است شکستن ترازو غمی باشد که بقاضی رسد آلت ترازو
کسانی باشند از جهت حاکم سخن گوی و سنگ ترازو عوان باشد قپان و کلیه تاویل مانند ترازو
و کله کاسه خدمت کن با منفعت و قسمت برکت و نیکوئی طبق غلام و کنیزک است پاکیزه کوزه مال
و منفعت و کار کن و خصم سبوی چوبی خادم و جای بادبیزن زن با شکوه و نیکو روی و دوست
دار غربال خدمتکار ظریف و تمیز کلید گشایش کارها کرسی عز و شرف و مرتبت و زن و زینت
و دیدن بخت بهتر است صندوق خادم و زن و تعقیبی سوزن و درفش منفعتی اندک باشد حالقه علم
باب یازدهم اندر چند گونه آدمی اجناس هفت خلعت جامه پوشیدن و عکس ان از جامها
پشمینها بهتر است از پنبه پس از کتان جامه نو توانگری و منفعت و جاه و کار نیکو و مرد را زن
و زن را شوهر و سلطان را دین و دنیا و یافتن مراد جامه کهنه ضد این پاکیزه دانا مستور صلاح
جامه رهایت و مرتبه و زوستر باندازه آنچه بیند از عزت و کوتاهی کلاه ریاست و عزت کلاه

وتوانائی در آبرو فرح و راحت و قوت و خوبی پیراهن حال نیکو و تجمل و عیش خوش گریبان و جیب حال و کسبی
مردم است شلوار زن بخت پارسا و کنیزک عجمی جبه و جامه قوت و منفعت و خشم از دشمن اندر زمستان
و بر مقدار نو و کهنی و جامه کهن مونث و پشیمانی باشد بر کار و جامه سپید نو زن و جمال و زینت
کرده مردان اگر عادت دارند نیکو است و اگر نه خوار ذلیل و عاری و زنان را نیکویی و جمال طیلسان جاه
و جمال و مال و فرزند ازار زن عزیز یا دو بیچ موزه زن پاکیزه و سفر کردن از دشمن نعلین سفر و
کنیزک و زن و پای افزار جوراب مال و قوت بساط اگر فراخ باشد عمر بسیار است و عمر دراز و اندوه
نقصان آید از آنچه کهنه بستر والده و زن و کنیزک بالش پرستار و علو و شغل پرده آویختن غم و اندوه
اگر عادت باشد جامه موی در تابستان غم و اندوه و در زمستان نیکویی و مال پوستین کار پنهان
ظاهر شود اگر اهل صلاح و خیر بیند و اگر فاسق و نامستور است [illegible] اندر سلاح و ساز لشکر
جمله قوت باشد و منفعت و بزرگی شمشیر قوت و ظفر و هرچه از آهن باشد جمله قوت است و شکست
دیدن شمشیر که از غلاف بیرون همی آید اگر زن آبستن بیند بچه بمیرد و شکستن مرگ تیر و [illegible]
و ظفر و منفعت و دشمن و سفر و زن [illegible] و عمر دراز و قوت کمان قوت و برادر و پیاده تیر سخن
و رسالت و خبر و پیاده زره قوت و ظفر و دشمن سپر برادر و پیاده و قوت و ایمنی کارد حجت و زن
بوق هوای مردم و سخن دروغ طبل و دهل کشاده دروغ و باطل و بانگ و بدعت و نفاق منجنیق غم
و اندوه چوگان و گوی چوگان مرد است و گوی دل سراپرده بزرگی و نشاط و پادشاهی خیمه و قبه ریاست و
یاد و وعده بزرگ بی انواع آنچه بیند عماری و محمل درو [illegible] است و صحبت پادشاه
کشاد اندر رباب و بربط سخن خوش و فریفتن نای مصیبت و شجاعت دف خبر مشهور و شادی
[illegible] رقص [illegible] صنج سخن [illegible] شطرنج و نرد کارهای
باطل و خصومت اندر حلی و جواهر زینه خصومت و شغب سیمینه [illegible] امانت و [illegible]
و کودک و کنیزک مال مجموع دوست و فرزند و برادر و قضا حاجت و ایمنی درم درست سخن درست
باشد و شکسته سخن بد و نفایه و خصومت و منازعت و خلاف انگشتری نیکویی و ایمنی و مال
و سلطان و بنده و کنیزک و فرزند [illegible] شکسته شدن حلقه [illegible]
[illegible] مال [illegible] و شکستن نگین و افتادن بعضی از مال بشود و انگشتری از
امر سلطان است دست برنجن [illegible] و حکمت پای برنجن [illegible]
و [illegible] تاج از جواهر [illegible] و سلطان عجمی و زن و
مرتبت مروارید علم و قرآن و مال و ادب و غلام و کنیزک دوشیزه مرجان دین و جمال و مال از
خادمی و مذهب نیکو و دین درست مهره خادم و کنیزک و مال اندر عطر و بخور عطر جمله نیکویی

باشد

باشد و ثنا و سخن نیکو خوش و مال بسیار مجلس نهادن مردم کریم و تن پاکیزه مشک و کافور
زن نیکو و مال بسیار و علم ستوده و کنیزک پارسا گلاب و روغن هرچه از بوی خوش آید منفعت
و نیکویی است و اگر ناخوش باشد زن نابکار بود و مرد فاسق و سخن زشت زعفران پسندیده است
و رنگها از همه گونه سپید نیکویی و روشنی کار سبز صلاح و خیر زرد بیماری و تنگی سیاه شکوه
و اندوه سرخ مادر و زن ازرق غم و اندوه و مصیبت [illegible] اندر آلت دبیری قلم حکمت و امر و نهی
و علم و فرزند و ولایت دوات [illegible] کنیزک و منفعت و روزی حلال و قوت و ساختن مداد
که حیلت از جهت معیشت دیدن مداد که بر جامه [illegible] و عادت دارد زیانی رسد
[illegible] دفتر فایده و روزی حلال [illegible] منشور خیر ظاهر و ولایت و منفعت تخته [illegible]
و علم و حکمت و رحمت و راحت باشد والله اعلم باب دوازدهم اندر علت و بیماری و دیگر انواع
و علم از جهت عیال حال تن فربه شدن زیادت مال است و لاغر شدن رفتن مال و بیماری چون
بیند که بیمار شده است فقر و ماندگی [illegible] کفران نعمت [illegible] قناعت اگر خرسندی [illegible]
شادمانه شود و نعمت یابد کور و کر و کل نقصان اندر تن نقصان اندر دین باشد و مال
[illegible] از جهت خویشان اگر بیند که [illegible] شده است [illegible] کشاده کی کار باشد [illegible]
نا امیدی و کاری [illegible] ابله غیبت از جهت قرابت یا از جهت مال و سخن [illegible]
داشتن از کار [illegible] منفعت است و کشادن کار [illegible] و ثواب جراحت مال یا سخن و کشادن دمل و
هرچه [illegible] زیادت [illegible] مال و منفعت بسیار باشد والله اعلم باب سیزدهم اندر چند گونه
[illegible] است اندر حوز و پنهانان [illegible] کار و عیش خوش و مال [illegible] کرده ملوک
ولایت و شهر باشد و توانگر [illegible] سیاه
نقصان معیشت است و [illegible] بسیار برادران و دوستان و مال [illegible] از جمله آنست که
فراخی باشد زبیل روزی و کسب آسان بی آنچه شیرینها شکر و فانیذ سخن خوش و مال بسیار و
فرزند با ادب شیرینی مال و ادب و علم [illegible] حلوا و منفعت از جهت پادشاه و بزرگان و آنچه در
دیگ کنند فراخی روزیست از جهت [illegible] انگبین مال و نیکویی و شفاعت و منفعت و
جمله حلواها نیکست از آنچه پالوده کنند شیر هرچه از چهارپای باشد که گوشت آن حلال گ
مال باشد و نیکویی [illegible] آن جمع کردن خواسته باشد [illegible] روزی اندک [illegible] ترس
و بیم باشد شیر [illegible] علامت شیر [illegible] و خصومت
اندک و زود زائل شود شراب شیرین همه منفعت [illegible] اگر سرکه کنند پس اگر چنان
بیند که شیرین بود و ترش شد کار بد [illegible] خوش شود [illegible] روغن مال و علم و

میکوید حکمت و آسانی مکر آنچه بکردیده باشد و ظلم و بیم نا خوش وارد شده باشد دار خویدن صلاح دین
باشد و زاییدن شکم رفتن مال است یا کاری پوشیده آشکارا شود یا مال المعروف نفقه کند الله زن و مرد
و زن دیگری کردن شیخ فرهاد دانسته خیال در فتنه و نیکی اکر صورت و چهره زن نیکو باشد پس اگر زشت
باشد معصیت و شر کرفتن آنچه سرپایین شستن یافتن مراد و طلاق دادن نقصان مال و هرکه
بیند که زن شوهر کرده و بعضی از مال او برده اگر بیند که زن کرده است یا میخواهد سلطانی باید و اگر زن
بیند و همانی غم و اندوه است زن بیوه بیند که در خانه شوهر آمده است نقصان مال است پس اگر
شوهر دارد نیکو باشد نکاح یا بهایم مجهول ظفر است بر دشمن و یا زن پارسا خواسته و یا زن جوان
ظفر و یا پیر زن توانگری و یا زن آشنا که ... یافتن مراد نکاح کردن با زن با محرم نیکی کاری ناکرد
کند آمدن فرزند بیند که دختری آمد خرمی رسد و اکر آمد پسر اندوه و اگر زن آبستن بیند که دختری آورد
پسری باشد بر عکس بعضی ما کوینه تفاوت نکند و همچنان آید که بیند دیگ گهواره عیش و ایمنی و راحت
اگر زن بیند و اگر مرد بیند حبس باز داشتن بوسه دادن قضا حاجت و ظفر بر دشمن اگر بیند که او را
بوسه میدهند یعنی او را قبول کنند بیند که مردی را بکنار کرفته است ... بیشتر دران باشد بامر اد الله
حجامت و فصد کردن حجامت کردن امانت باشد ... کردن یا نامه بزرگی بر خواند یا ولدیتی بدو سپردن
و بیک کوینه حجت ... حاصل چند امر ... کنند یا غمی رسد و هر که بیند ... کاهی و هندی است
و کاری برو پیدا آید دل سوزان شادی و کشایش کار باشد و حاصل شدن ... رفتن مال
و اگر چنان بیند که هیچ غم و اندوه ... باشد سر سبز دل جمعیت و شغل با غم و کذاردن وام و
اکر پادشاه بیند لشکر بر او کنده شود الله ... کند و منازعت و دشنام دادن ... رضای ایزد سبحانه
وتعالی است و ایمنی از ترس ... کند و ... چشم بزرکان و ... خانه و تباهی مال و طلاق ... عمره
اندوه از جهت سلطان دشنام اکر که دشنام دهند بهتر است ... را بهتر و همچنین منازعت کردن
و کسی کرفتن مظلوم را بهتر باشد از آنچه ... ایمنی است و تاویل و فرج شادی بند اقامت باشد
بر کاری و پرهیزکاری و دست باز داشتن از معصیت و ... مجبوس بیند ... باشد ... ماند
غسل کفر ... کردن از حق دام حیلت و مکر و فریفتن الله مرده و ... چیز ... ه
بسته نیک باشد و دیدن ... کار بسته پیدا آید ... شود و دیدن جنازه و شستن
تباهی دین است دیدن جنازه و بر کرفتن اکر ... باشد بر مردم قاهر شود و فرمان دهد دیگ
مرده مال باشد و کار مشکل ... بلندی و رفعت باشد و مشهور شود و ... بیرون آمدن
و اکر ... پس ... الله ... بیرون و مانند این اشعار اسلام خواند
آن بیشتر اما اکر چنان بیند که از جایگاهی بجایگاهی دیگر ... اندیشه محال کند و رفتن سوی

آسمان

آسمان تن درستی و مرتبت و بزرگیست و اکر چنان داند که ناپیدا شده است یا شود یا زمین فرو شدن
یا کوه بر او افتد و پنهان شود همچنین تاویل اجل کنند و بیند از بام خانه تا بام خانه دیگر ...
دیگری تحویل کند و اکر خویشتن را مانند مرغان بپرد بزرگی یابد و چنین سفر بمقدار آن دوری ...
سفر باشد باب چهاردهم اندر نوادر یکی گفت که دیدم که خانه ... را بوستان میکنم و ...
... تعبیر گفتند که ... دیگر دیگری دید
که از آفتاب ... آب همی خورد یکی خوش و دیگری تلخ گفتند با خواهر زن ... یکی میکند دیگر یکی ...
گفته در خواب دیدم که ماه در میان ثریا رفت و گفت ابن سیرین را آگاه کن ... از این حال گفت ...
ابن سیرین هفت روز زمانه است همچنان بود دیگر دید که کاری بزرگ از سوراخی بیرون آمد
و میخواست که بجای باز رود نتوانست گفتند سخنی گفته شده از آن باز نتوان آمدن دیگر یکی دید
که با موش کرد آمده بود و ... گفتند از زن ... فرزندی نیک آید دیگر ... که
شوهرش او را ... داد و ... گفتند ... یکی کیرد و با او ... ماند دیگر یکی
زن را کشته دید در جامه خویش افتاده گفتند این زن با مرد خفته باشد ... خواب مضطرب
شد که این زن خواهر او بود و شوهرش غایب همان وقت ... بخانه ... از خانه خواهرش بیرون
فرستادند که دیدند شوهر خواهرش از سفر آمده بود دیگر یکی در ماه رمضان ابن سیرین را گفت
در خواب دیدم که دهن مردمان مهر میکردم و فرج زنان همچنین مهر می نهادم گفت صبح اذان ...
نماز میکنی تا مردم از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میمانند مقالت دوازدهم اندر چند
نوع علمی نوع اول در علم کیمیا ... کتمان اندر شناختن
علم کیمیا این علمی است که هر کس بدو نتوانند رسیدن الا ماشاء الله من عباده المخلصین و جز ...
پیغمبری و نادانان ... که همچون ... طبایع شناسند یا میزان و کمیت و کیفیت
آن دانند بدو رسند و ما ... نوشته ام ... در این باب تا معلوم شود که آن
علم درست است لکن بدست نیاید و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ... این علم شناخت
گفت ... اصول ... و جعفر صادق علیه السلام چند تصنیف کرده است
در این باب و چنان افتاد که جابر بن حیان صوفی ... فیلسوف ... ادیب ...
... جابر ... آموخت ...
و هشیار بود ... آنگاه ... گفت ... است ...
بضرورت بباید ... تا با هیچ کس ... نکوید
ماند و آن علم کیمیا ... داشتن ...

بدین بگذشت دیگر باره معاودت کرد و گفت تا کی این است گفتم دیگری بیاید تا بهم جایی جواب داد که مرا این
از گفتن بگیرد لکن چندانکه نگوییم در بر ما منتهی ایم که کس بیان راه نبرد از بندگان خدای مخلص
مستحق و چون این سر باز گشاده شد و ارباب مواضع تصنیفات همی ساخت و عرضه میکرد و صادق زیادت
و نقصان همی کرد تا قریب سه هزار رسالت بر آمد از آن جمله کتاب سبعین است و هشتاد مقالت و کتاب
خواص موازین هشتاد مقالت و کتاب مائه و اثناعشر صدور و احد از آن ده مقاله و مانند این خرد و بزرگ
چون صندوق الحکمة و کتاب اثناعشر و کتاب الاجساد السبعة و کتاب المجردات و آنرا فهرستی است و از آنجا
معلوم و ابوبکر محمد بن زکریا را چند تصنیف اند درین علم است چون کتاب الاسرار و سر الاسرار و کتاب
اثناعشر و دیگرها و بدین حکایت اشارت کند و گوید بدانکه بسیار بعذاب بودم و خازن [illegible] در هشت
بدین علم و بلا و درین معنی سخن همی گفتم حیلت تا اندازه و مایه او بدانم و بشناسم و از هر گونه معرفت
حاصل کنم و بشناسم کرد ازین آتش خواسته گفتی حس اکثره بکرفت و در بوته نهاد و بگداخت و قدری
از آن اکسیر سپید در وی افکند و برهم جوشید چون در بوته بکرد دیدم نقره خالص پاکیزه بیرون آمد
و بعد از آن چون بدیدم گفتم سخت نیکو است لکن بجای تا اینک بنکرم و با خویشتن پیوسته ده درم اکسیر
سرخ داشتم از آن جمله کرده و ساخته بودم و بکرفتم و بدان اکسیر مالیدم و در بوته نهادم و بگدازیدم تا
گداختن دنبال او بیرون آمد [illegible] از کودکی این حکم فاضل [illegible] نیست و نگوییم چنین نتواند
بودن لکن او این ندانست کردن و ساختن و حاصل دانست چه مهم بود از [illegible] امیر منصور بن نوح
بنوشتی و [illegible] ساخته شدن از ری و کتاب منصوری در طب ساختن که اکنون در جهان متداول است
تا آنگاه که [illegible] دیگر چنان شنودم که هم بعلت بسیار بغداد بیرون آمد با جامه خلق [illegible]
هر نوعی که سخن همی گفت او جوابهای نیکو همی داد چنانکه همه از وی عاجز شدند در علم و دانائی او چیزی
مانند صاحب مدرسه چون بر آن جمله دید گفت دریغ این فضل و ستوری باشد تا از آنچه تو جامه
سامه سازم و اینجا مقام کنی جواب داد و گفت [illegible] ده مثقال نقره پاک بیار تا از چیزی تو را
بنمایم چون بیاورد گفت بر خیز تا در رویم که این شغل تنهای خواهد رفتند و بوته در نهاد
و [illegible] تا این کار بجمله حاضر بود آتش بر دمید نقره بیک بگداخت آنگاه مقداری از آنک بر جلدی
از شیشه کرده در حقه نهاده بود بر داشت و در آن بوته افکند بر جوشید بیک آنگاه ساکن شد و درشت
و بوته [illegible] گفت یاد [illegible] آورد و [illegible] بر برهم
و [illegible] آن مرد گفت بستانم که [illegible] و این عیار بهتر است و اجرت [illegible] که حق سلطان [illegible]
باز برد [illegible] ده مثقال نقره زیادت [illegible] که این مرد خواسته چون
نقره آوردند یکی باره همان بوته در آتش نهاد و نقره در وی افکند و بگداخت [illegible] اکسیر [illegible] ریخت

وگفت

وگفت این نقره است و بفروش بیست دینار که این عیار نیم دینار راست و بهای زکوة آن باشد صاحب مدرسه
گفت چون این بدیدم متحیر بماندم و گفتم گواهی دهم که صنعت علم اینست هر اعتقاد مرا آنچه گفتم آن نادان
بود انکار روزی چند دیگر در بغداد مقام کرد پس باز گشت و برفت همچنین خالد بن یزید و حسین بن سهل این
علم دانسته اند و جابر بن حیان در تصنیفات خویش و ابوبکر وحشی نیز که صاحب تصانیف بسیار است
یاد ایشان کرده اند اما [illegible] که حسین بن سهل که چون تهور و استظهار و اعتمادی تمام توانند بود
که چون دختر خویش را بوران نام بمأمون خلیفه داد هزار دانه در دریای و مأمون فشاند چون بیرون
دختر آمد قیمت دانه هزار دینار و از نیکوئی که بود [illegible] کرد [illegible]
از مشک و عنبر [illegible] ساخته بود [illegible] یکی را کاغذی در میان نام دهی یا ضیعتی یا شخصی [illegible]
نوشته و بر نشانده هر که بر چید و آن خط بپیش حسین بن سهل آورد قباله آنجای بملکیت بنام او
کرد و آن جایگاه بدو تسلیم افتاد و این معنی در جهان هیچ کس نکرده است جز موسی علیه السلام کیمیا کرده است
و قارون از وی بگرفت و بسبب آن گنجها که پنهان کرد و بدان مثل زنند این بوده است درین معنی
و اندازه حکایتها بتوان گفت لکن خویشتن را یکبار بر آن نتوان داد و اگر غرض [illegible] دلیل است کفایت است
اما در شرف و بزرگواری این علم شکی و شبهتی نیست و بدان همی ماند که اعمال روحانی بجسمانی کرده اند
و نموده آن بخلقان آورده و هر که در [illegible] و تحلیل و تعقید و تصعید و تقطیر و تشمیع
و بلون و قبول و ادا و ثبات این اعمال نگاه کند عجب ماند و [illegible] بحکمت ایزد سبحانه و تعالی و [illegible]
طبایع و کون و فساد و حشر و نشر [illegible] پس کاری بدین بزرگی چنان نهاده باشد که هر کس
نتواند یافت خاصه نادان [illegible] فلیس منا و اعتبار [illegible] میکند که [illegible]
کرده اند لکن [illegible] که چون دیگر باره با آتش [illegible] و بگدازند بحال خویش بماند و بیرون آید
از [illegible] و مس [illegible] مطلوب اعمال [illegible] سرخ [illegible] سرخ کرده [illegible]
[illegible] شده و جسمی صافی [illegible] صافی باشد [illegible] کرده اند [illegible] چون
طرح کنی لون نپذیرد و [illegible] اکسیر هیچ [illegible] صفتی [illegible] و اگر کسی [illegible] و آب [illegible]
افکند سپید آید لکن سپید [illegible] مانده است [illegible] باید و این علم
[illegible] که کتاب [illegible] لکن [illegible] درکتاب [illegible]
اذا اردت تدبیر [illegible] فابدا بالارض الطیبة [illegible] الماء اللطیف فانه [illegible] فیها ثم
ادخل علیها الهواء الصافی فانه [illegible] ثم اتبعه بالنار [illegible] ابوبکر وحشی گوید [illegible] عشرة اشیا
مشروطة لمن یروم هذه الصنعة ان یجتمع له وهی معرفة العلم بالایقان والفلاح بالبیان مع الحذق و
الامکان واختیار الوقت والزمان وصحة الخلوة والمکان وموافقة الثقات من الاخوان والفراغ

للامتحان والصبر على الکتمان والحرص على الادمان وترک الاعجاب قبل العیان فهذه عشرة خصال متی اجتمعت
بالانسان کان خلیقا بالظفر وان تقصیت فالظفر والاصابة بتقدیر الله اندر زرلاوریج انلاین
کتاب که جای چنان کرده است رسالتی دو انده آنکه ویج ونک بلی دادن وکدا لحنق وجلو دادن مرطرید
وانزا الدرة المکنونة خوانند وسخت عزیز داشته است ومن آن عمل تقریر ساخته است چون نکما بر ابگینه
طلی کنی ودر آتش نهی شکسته شود وهموار بیرون آید ودر یک جانب آتش نقر نکرده باشد هرکه این بشناخت
وجیران آتش میل دعلاد بیاموزد بر او آسان کرد دو رنگ نیکو بیرون آید وجمله اخلاط بر که رنگ
سحق باید کردن آنکاه بقلم نگار کردن بر ابگینه آن نقش که باید بنگاشتن تا بمراد بیرون آید اکنون
رنگ یاد کنیم یاقوتی زرنیخ زرد وجزو زر سوخته بکوبد وزرنیخ سه جزو شب یمانی یک جزو نیک
سحق کند لاجوردی سیم سوخته دوانده جزو وتوبال آهن هم چندین لاجورد چهار دانک ازین یک جزو
یک روز باب کنند سحق کنند وبکوبد بر که وبکار دارند خلوقی سیم سوخته با زرنیخ بوزن یکان یکی با آب صعتر
بیک سحق کنند دیگر مقنیسا وتوبال آهن چندیک دیگر رنگ پیروزه زنگار ومقنیسا وسیم سوخته چند
یکان یکی نارداشتکی شش درم سیم سوخته یکدرم قلقطار نیم دانک سرخ سیم سوخته جزو بکوبند
وبآب صمغ برگیرند رنگ زرد زر سوخته یک درم زاج دو درم اندر رنگ دادن بلور بلور جزو
کن و بر یخ بر وافکن وبکوب آنکاه بستان وبآب علک بشوی و یکبار دیگر بکوبند وبکار دارند کی
سریخ دیگر بار در وافکن وبدان قالیب که تر ابایدغر صی بیکو آید سبز زر سوخته خوش سیاه
یکدرم زرنیخ سه درم بریک رطل بلور بکدزه بکوبد زرد بر صد درم ابگینه شش درم توتیا ویک
درم زاج ویکدرم زر سوخته برهند بکوبد زرد بلور وابگینه ونیکان بوزن یکدیگر آسمانگون
دو جزو سریخ بصد جزو بلور باید نهادن سرخ رنگ ابگینه صد وپنجاه درم سریخ سه درم سیم
سوخته چهار درم بام بکوبند زرد سه درم با زرنیخ بادکن با بلور اندر کوزه نه تا یک بکذارد
زرد آید نیکو رنگ دادن بلور مرغ صمغ صنوبر ده مثقال خون سیاوشان ده مثقال قطران شامی وزرنیخ
از هر یک نیم مثقال جمله سوده با نیم مثقال زهره گاو بهم وچنان بسایند که ترتر گردانند وحل
کنند آنکاه بلور گرم کنند ودر میان این اخلاط فکنند سه ساعت وچنان باید که اخلاط بلور را بپوشد
پوشیده دارد زیره زیرچون بیرون آری کوفته باشد دیگر بکیر گرم کن ودر آب شب محلول نه
وبا آب انکاه با نقم بجوشان نیک تا رنگ بپذیرد واندرین تقریر ساخته اندکی از ملحق بازنهند
وآنرا بیرون واصل آن است بکیر گرم کنند ودر آب شب فکنند تا جسته شود ورنگ نیک بجوشانند
گیرد انکاه گرم کنند ودر آب بقم پخته فکنند وانچه جلی دادن بر بعض چوب باید کردن وآهک
بمالیده وانکه یک شب در کوزه یا کاغذ بر بعض چوب کرده بکوبند انکاه با آهک عالی تر

جلی بپذیرد ورنگ بسته ماند دیگر بگیر بلور وطبقه می کند وآب بستان افزون با آب بقم بمصطکی برگیرند
هر دو بدان بر هم نهند شفاف نیکو آید واگر گرم کرده در آب بقم یا در آب بستان افزون فکنند رنگ چنانکه
گفتم واگر زود تر بجا رنگ کنند بهتر دو رنگی زنگار بزهره گاو سحق کن ومرقیشا زرد ونخجیر بستان
در روغن بان تا خمیر شود آنکاه دیگر باره این هر دو بهم سحق کن یعنی زنگار ومرقیشا وبلور گرم کردن
ودر میان این اخلاط فکن وسه ساعت بگذار دیگر دو رنگ بیرون آید پیروزه ده درم زر سوخته
پنج درم آهک دو درم توتیا دو درم زر سوخته با آب قلیا سحق کن ودر قدح کن وبلور در وافکن
وبجوشان رنگ بپذیرد نیکو جلوه دادن مرواریدها اگر مروارید زرد گردد یا زرد بیرون آرد محلب وکنجد هر دو
پوست باز کرده پاکیزه با کافور سحق کن هر سه بوزن راست ولختی ابریشم خام کن ودانه مروارید در
میان نه واز این اخلاط لختی بر وی افشان ودر کجیلی نو از آهن نه ودر روغن کوسفند لختی بر وافکن
چنانکه بر سر ایستاده باشد وبر آتش نه ونرم نرم بجوشان زردی از وی بشود ونیکو بیرون آید صافی
وبهیچ گونه نباید که از میان اخلاط گشاده ماند واگر سرخ دارد اشنان پارسی وشب یمانی وکافور
بوزن چندیک دیگر سحق کن ودر شیر خمیر کن ودانه در وی نه آنکاه در میان آرد کن خمیر کرده ودر تنور
بنه تا پخته شود دانه سپید بیرون آید واگر از بوی خوش تباه شده باشد صابون وعلک اندرانی
وآهک خشک بوزن یکدیگر نیک بساید ودر جایگی نهد از آبگینه وآب خوش در وی ودانه در وی
افکن وبر آتش نرم نه وهر گاه چون صابون کف بر آرد از وی بستان وآب تازه بجای باز کن چندکرت
پس با آب پاکیزه بشوی نیکو سپید بیرون آید پسندیده همچنین اگر بیاری سفید بستانی وپخته کرده ای
وآب بگیری وبر وی اندر جای بریزی وقدری قلیای سپید نیک کوفته بر وافکنی وبجای انکاه در جای
کیر صافی وسپید بیرون آید نرزبوده چون بیریان نرم شد سیر بیرون آید از آن بستان وجوار بید
در وافکن وبر آتش نرم گرم کن ونیم روز در پیکدار آنکاه اندر طلق محلول کرده پنج پاکیزه نه سه
ساعت صافی ودر شتن بیرون آید وطلق چنانکه محلول شاید کردن که بکوبند نیک آن قدر که توانی آنکاه
بشویند وبکار دارند روغن بادام پاره بر گیرد چنانکه توانند وخرد کنند آنکاه دکوی نو پاکیزه بستانند
واگر خواهی شسته باشد بهتر وطلق در کند با نخبر باره خرد وبیست بیک بمالید آنگه ماننده شیر شود
بپاید وبگذارند تا آب صافی بر سر باید وطلق محلول سپید زیر بماند برگیرند وبکار برند اندر سخت
کردانیدن آبگینه وسپید کردن سم خر یا سم اسب بسوزان کن ونیک واسق آب او بگیر وبجوشان سپید گردد
با ابگینه ده سخت کرده محکم وبآسانی شکسته نشود وبهتر آن باشد که اندر وی شوره غنی بر سر
ثلاث وقت تا همواره آب بجوشد وهمه جای آبگینه برسد تا نیکو تر باشد والله اعلم نوع دوم اندر خضاب
ورنگ روغنها شش فصل خضاب مرنگ بر دست کاغذ بمالید گرفتن وبدان شکل که تمامی باید از

نقش و صورت چنانچه بر چشمان برآورده کردن و بعد یک بار انداز ده دست و انگشت و رنگ بر بر باد و بماند چون
رنگ سرخ قلقطار و نیم و زاج سرخ و گل سرخ از هر یک درم دار بیان و خون سیاوشان و مصطکی
از هر یک یک مثقال حنا قارچ یک پنج مثقال زعفران خالص نیم درم هر یک جدا بساید و کوفته و با همچنین
با آب برگ سبزه کرده خایه در آغشته و طلی کردن بر دست یک ساعت بگذارد و آید سرخ نیکوتر از
هر چه حنا بستان آورده است **سبز زنگاری** حنای یک بیست درم آهک دو مثقال مرداسنگ سه
مثقال زاج و صمغ عربی از هر یک مثقالی و اگر عوض صمغ کتیرا باشد شاید لاژورد چینی سی مثقال جمله
بکوبند و بسرکه کهنه و سپیده خایه برآرند و بر دست نهند سبزی آید سخت نیکو **رنگ زرد** بنطی تر
بارها پاره کن بمقدار چهار انگشت و اگر کمتر باشد شاید و بقریع و اسق آتش بگیر بعد ما که وصل محکم
کوفته باشی اول آبی سفید بیرون آید جدا از آن سرخ بیاید اگر خواهی آب اول و دیگر بار با قریع بر با
دیگر نه نیکوتر آید آنگاه حنا بدو خمیر کن و دو دست بدان بیند و یک ساعت بگذار و پس بشوی نیکو بیاید
و هر که بیند صورت بندد که بر طلا کرده ماند **سرخ** بستان حنا و قلقند و جزوی براده آهن یک
جزو در سرکه کهنه تر نش کن تا کفک بیارد مانند [illegible] ماهی و [illegible] خشک کن و [illegible] کردان
بقریع و اسق با آب کبین آنگاه حنا بدان خمیر کن و یک ساعت بگذار و پس بشوی و یکی مانند [illegible] بیرون
آید از نیکو [illegible] **لمه سیم** اسفیداج ارزیز سه مثقال سرکین سفید کبوتر خشک یک مثقال
صمغ عربی یک مثقال کافور نیم مثقال بکوبند بسپیده خایه و سرکه بگیرند و بر دست نهند بر رنگ
نقره بیرون آید نیکو **خلوقی** خون سیاوشان دو جزو [illegible] و وسمه و زعفران از هر یک یک جزو
مصطکی نیم جزو خرد بکوبند و با آب صمغ بر گیرند و خمیر کرده و بر دست بندند **طاوسی** [illegible] دو مثقال
توبال آهن سه مثقال پوست انار ترش نیم مثقال حنا ده مثقال جمله خرد بکوبند و [illegible]
و خمیر کنند با آب یک چند و بر دست نهند و یک ساعت بگذارند پس بشویند رنگ نیکو آید
سیاه حنا بیست مثقال وسمه و زاج از هر یکی دو مثقال [illegible] صمغ عربی از هر یکی یکمثقال توبال
آن که از [illegible] کنند آهنگی [illegible] از هر یکی نیم مثقال جمله بکوبند و بسرکه کهنه برگیرند و بر
دست نهند **رنگ بنفش** [illegible] پنج مثقال [illegible] زاج و نیل از هر یک یکمثقال قلقنت و صمغ
عربی [illegible] از هر یک یکمثقال [illegible] زعفران نیم دانگ جمله بکوبند و
بسرکه آغشته کنند و بر دست نهند رنگی نیکو آید **خضاب موی و ریش** [illegible]
از آنکه میان آتش سخت و آب [illegible] چندانکه [illegible] میان [illegible]
آنگاه [illegible] سه ماه [illegible]
هر ماه یکبار بکار دارند [illegible] کنند سیاهی [illegible] رنگ سیاه [illegible]

نیکو باشد از چرب و نیکوئی **دیگر** یک حنظل بستانند و سوراخ در وی کن و تخم وی اندر جمله بیرون آر آنگاه
روغن [illegible] در وی افکن و چند روز بگذار هر ماه یکبار کفایت باشد چون بر موی نهی سیاه گرداند و هرگز سپید
نشود **دیگر** [illegible] آن تخم [illegible] باشد [illegible] کند و هفت روز
در میان سرگین نهند آنگاه برآرد و [illegible] کند [illegible]
[illegible] شقایق [illegible] و هفت روز در زیر سرگین کنند آنگاه برآرند [illegible] روغن بر موی سفید
مالند سیاه کرداند و هرگز سپید نشود **دیگر** شقایق بکوبند و آبش بگیرند و آب [illegible]
نهند با روغن مورد [illegible] نیک [illegible] لطیف **دیگر** خایه [illegible] اوقیه قلقنت
[illegible] اوقیه [illegible] بکوبند و خایه [illegible] سیاهی کند نیکو [illegible] **دیگر** یک
[illegible] و سوراخ کن و مغز آن بیرون کن [illegible] لطیف [illegible] پستان و نیم درم
از شقایق [illegible] بکوب [illegible] محکم [illegible]
و سرگین تا [illegible] میان [illegible] یکماه بگذار [illegible] سیاه
برآید بجای خویش [illegible] شود که چون [illegible]
ازین بکار برد مانند [illegible] برآید **دیگر** [illegible] کنند [illegible] و مانند
آن اما این باب آسانتر [illegible] بیست درم [illegible]
از هر یک یک درم [illegible] کنند [illegible] آنگاه بر آتش بریان کنند چنانکه [illegible]
شود و سیاه گردد [illegible] رآب کنند و بر موی نهند و یکساعت
بگذارند آنگاه بشویند [illegible] **سپید** [illegible] سپید کردن
خضاب [illegible]
که از آن روغن [illegible] سپید گردد **روغن [illegible]** این روغنی است که بر جامه کنند [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] **دیگر** بستان [illegible] پوست
[illegible]
[illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] باید
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] طلا [illegible]
روغن خانی [illegible]

خشک کرده و با آب قم که شب ... [illegible]

فنان ... [illegible]

در ... **عمل دیگر که شکسته نشود** ... [illegible]

[illegible]

انگاه ... **نوع سیوم در چند خاصیت حساب**

خاصیت ... [illegible]

خاصیت آنست که ... **دیگر** ... [illegible]

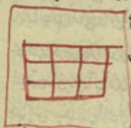
... **دیگر** اگر خواهی ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

... **خاصیت حساب پنجگانه** ... [illegible]



و همچنین ... [illegible]



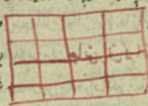
[illegible]



[illegible]

[margin notes: illegible]

مربع مقابل یکدیگر **دیگر** ... مربع سازند چهار خانه در چهار خانه و این اعداد ... [illegible]



[illegible]

دیگر ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

نوع چهارم ... [illegible]

شیر در آنجا هیچ کونه بکند و باز کرده و چون آتش بر فروزند بدان نزدیکی پاره آهن و اشتودم کرده در نفت
بر آن هیچ صرفت شیر بپیده آمد و مرده از بیم [illegible] پیشاد و آوازها بر آمد شتر بار سپید و مرده بدان
خلاص یافت و [illegible] **جانوران که باشد مرده و بی حرکت شود این حکم** ببخیغ زاده سپیکی انگنی مرده
کرده و حرکت [illegible] پس چون در آب افکنی زنده کردد و حرکت در وی پیدا آید **دیگر** زنبور را در روغن افکنی
در وی هیچ حرکت نماند پس چون در سرکه افکنی بیک شود و بپرد **دیگر** خنفسا و جعل را در کل افکنی مرده شود
آنگه در سرکین فکنی زنده شود **دیگر** مکس که در میان کل باشد در سرکین فکنی بجنبد و از حرکت باز ماند و یکی
باشد چون در کل نهی زنده شود **دیگر** مکس را در آب فکنی بمیرد چون با آفتاب بنهی و کرم شود بپرد و همچنین
آنچه از سرما بمیرد [illegible] خرد برو افشانی بیک شود و بپرد والله اعلم **نوع پنجم** [illegible] آب
دادن **تیغ [illegible] ساختن** آب [illegible] باشند [illegible] کرده و قوتی
تمام داده و همچنین کرم که از کوشت بیرون آید تیغ را بدان آب دهی بپرد بر [illegible] آب دهی برابر آهن را
چنانکه [illegible] **کند کردانیدن تیغ** سنگ جامه
راست [illegible] چون جام سرده بدان [illegible] کار بکند [illegible] تیغ که کرم کنی [illegible] تیغ [illegible]
فکنی یا آب انار ترش [illegible] آهن شود وقتی [illegible] **آب دادن [illegible]** [illegible] آب کشنیز بکی
هر دو [illegible] و پیاله و [illegible] تیغ را آب
پاک [illegible] تیغ [illegible]
استوار [illegible] **آب دادن [illegible]** [illegible]
[illegible]
در [illegible] آید **جلو دادن آینه** [illegible] آینه را آب دهی چنانکه [illegible]
نیکو نماید [illegible] آینه را پاک کن و [illegible] و صافی کرده و آینه در آتش نه تا تافته شود
بیک چون آتش [illegible] زمان بدارا آنگاه چون آب
[illegible] روشن کن [illegible] والله اعلم **نوع ششم** [illegible]
[illegible] که رسیده باشد [illegible] جامه [illegible] بیک [illegible]
[illegible] جامه کنند [illegible] پاک شود [illegible]
کنند آنگاه [illegible] کرم [illegible] همچنین
آنکه روغن از جامه برکیرد آنست که استخوان [illegible] سپید [illegible] کنند و بر جامه [illegible]
[illegible] کنند همچنان [illegible] کرم کنند و بر جایگاهی [illegible]
که باید و جامه با کاغذ [illegible] تا پاکیزه شود [illegible] سپید [illegible]

از اعمال اصفهان چون بر آب کنند و بر جامه روغن رسیده مالند یکبار پاکیزه کرده چنانکه اثری نماند نقطه را
با آب [illegible] بشویند همچنین [illegible] روغن کنجد برکنند با گچ [illegible] کنند و بر وی مالند و ساعتی بگذارند
تا روغن [illegible] آنگاه بصابون بشویند جامه [illegible] روغن [illegible] بمالند و
بصابون بشویند پاک کردد اگر جامه کتان از روغن [illegible] سرکه [illegible] برو [illegible] کرم در
جامه مالی آنگاه بصابون بشوی **رسیدن [illegible]** [illegible] جامه [illegible]
[illegible] بشویند [illegible]
[illegible]
سیاه [illegible] آب کند
بر جامه مالند [illegible] آنگاه [illegible] بمالند پاکیزه شود همچنین [illegible]
[illegible] بشویند سیاه با آب آهک [illegible] و با آب کرم بر جامه [illegible]
رسیده [illegible] بصابون بشویند پاکیزه کردد [illegible] کرم پاکیزه کرداند همچنین
با آب [illegible] بر جامه [illegible] سیاه [illegible] کنند
سپید کرداند **رنگها بر دست** [illegible] کنند سپید کرداند و اگر
[illegible] کرده باشد [illegible] آب [illegible]
دادن [illegible] سیاه [illegible] باشد [illegible]
کرم [illegible] جامه رنگ زعفران [illegible] بصابون بشویند
[illegible] با آب [illegible] باشد [illegible] بشویند
آنگاه بصابون [illegible] بر جامه شود [illegible] بشویند آنگاه صابون [illegible]
و اگر رنگ سرخی رسیده باشد [illegible] باشد با آب
بوره بشویند **نوع دیگر [illegible]** رنگ انگور سفید بر جامه یا انگور سیاه بباید شستن انگور
سیاه با انگور سفید پاک شود و همچنین اگر با آب [illegible] بشویند رنگ [illegible] رنگ توت سفید بیارد
و برنگ توت همچنین چون دست برنگ توت سیاه شود [illegible] بمالند پاک کردد [illegible] بصابون
[illegible] بباید شستن با آب [illegible] کنند [illegible] سرخی رنگ [illegible]
و [illegible] رنگ [illegible] بباید [illegible] باشد
[illegible] بر جامه شود روغن [illegible] تا [illegible] شود آنگاه بشویند و قطران
[illegible] بصابون [illegible] بر جامه [illegible] همچنین با آب [illegible] بصابون بشویند [illegible]
[illegible] بصابون [illegible] شده باشد [illegible] بیارد [illegible] یک [illegible]

در آب اغار ... بکی برود صاف ... پاک شود چون موم گداخته بر جامه شود ... کرده و بعضی ها باشد
پست بر آمدن و کم کردن و کاغذ بر جایی که موم نهادن و کاغذ هم بر کاغذ ... تا موم ... گرم ... کرد و کاغذ
همی خورد و جامه پاکیزه شود کاغذ دست ها الاین کار را بهتر باشد **نوع هفتم آنچه بطلسمات ماند** از حکیمی پرسیدند
که معنی طلسم چیست گفت تصحیف او یعنی مسلط و درین نوع کتب بسیار کرده اند و ابوبکر ... الفت نموده است
لکن غرض درین کتاب چیزهای غریب تر و آسان تر نموده است بر اختصار و یکی شرطها که ذکر کرده ایم **چراغدانها**
کر چیان بیفروزند چهره و صورت حاضران دیگر گونه نماید این حیلتی است لطیف و آن چراغدانی است
که چون بیفروزند در شب جمله حاضران هیچ چشم ... ماهی است ... معروف است ... و مانند
... سه ... و آن روغن در چراغدان کنند ... فتیله ...
فتیله چراغ سازند و بیفروزند ... هیچ نبینند **دیگر** ...
... و فتیله بدان ترکردن و در چراغدان سبز نهادن ... **دیگر**
دیگر ... در چراغدان سبز ... **دیگر** ...
... در چراغدان سبز بیفروزند ... **دیگر** ...
... فتیله کنند ... روغن در چراغدان ... **دیگر** ...
در چراغ کنند ... که مردم ... آب ... **دیگر** ... روغن در چراغدان
... **دیگر** ... آب ... آب ...
... **دیگر** ... ستاره ...
آید **دیگر** ... **بستن پشه**
... بستان ... پشه ...
... حکم ...
سرای ... طلسم ...
... وقت ... طلوع کند
... **دیگر** ...
... **شمع**
... کتابت ...
کژدم و مار ... بیرون ... کاه ...
بعد از هفت روز ... عقرب باشد
دیگر ... آنگاه ...

از ابکینه

از ابکینه ... تاریک که آفتاب ... چهل روز بنهند بعد از آن چون ...
... آفتاب ... چهل ... جایگاه ... بدین ...
... **دیگر** دماغ ... باکند ...
... خاکستر ... چهل روز ... پیدا آید ... چهل روز ...
هر که آن ... سایه خشک کند ... طعام ... مدهوش گردد و عقل از وی زایل
شود چنانکه ... **دیگر** چند عنکبوت ... شیر ... که
... سه شبانروز بگذارد آنگاه ... مانند ... شود ...
... سه شبانروز ... آنگاه باید ...
که ... عنکبوت ... مگس ... **گوشت مرغ و ماهی** ... بجب
... جمله ... مانند ...
که مرغان ... آتش ... که این کند باید که ...
روغن ... مرغ ... با آب
... **دیگر** ... روغن ... در شیشه ... محکم کن و در آب
روان که ماهیان باشند ... ماهی ... **دیگر** ...
... آب ... محکم ... کنار
هر ماهی ... **دیگر** چون دام ... ماهی
بسیار ... **دیگر** تخم حنظل ... مرغ ... آب ...
با آتش ... آفتاب خشک کند ... چنان که ...
... آنگاه ... تا ... در آغاز ...
... در آب ... ماهیان بیهوش شوند و بر روی آب افتند **دیگر** ...
کنجد ... مرغان ... بیهوش کردند ...
... کنند ... **دیگر** ...
... آید ...
کند ... چنان باشد **اندر هیبت و بها و محبت** ... باب ...
چنانکه گفته آید ... زهره ... باید ... است ...
... آفتاب ... هفت روز تمام بگذار
تا روزها هفت ستاره ... آنگاه ... آب ...

مانند چه بر روی عالی و یک ساعت بگذاری پس با آب سرد بشوی و بر کوی کتان پاکیزه پاک کنی و عالی روی نیکو شود
پوزید و مقدار آن نیکو تا بن ببرد آن مردم عزیز کردد و خاصه زنان را اراده شده است **دیگر** عصای از درخت انار
بکنند که انار سیاه دارد و میان عصا سوراخ کنند و موی شیر و سحالهٔ آهن چندانکه تواند بقوت در و نهند
و سر محکم ببندند و نگاه دارند و چون عصا کسی با خویشتن دارد از شکوهی و بینائی و زیبائی آید و اگر بر سر کسی زند
هیچ کس تنش بر نشاند و دو دام همه از و در رو شوند **دیگر** ناخن شیر پس زان مانند میان طعام خورد کوفته
بدمی تا سهری بخورد از و بشکوهد و مجلس بزرک میدان کس نکرد **دیگر** مرد را از آب پشت خویش ما شکوفه
عبیر اسحق کند و هر که بوی آن در زنی بود بیاید و دوستی او شیفته شود و نا شکیبا کردد **دیگر** قضیب خویش
با زهره مرغ سیاه ببندد با آن زن که نزدیکی کند هیچ مرد را برو نکزیند **دیگر** هر دو چشم خطاف خشک
کرده خرد بسای و اندکی از آن بهر که دهی تا بخورد ترا دوست گیرد هر چه تمامتر **انار مخالف** بر راست
خطاف پاشاه بر یا روغن در شیشه کنی و یک ماه بگذاری هر که آن روغن بر وی بمالد مردم او را دشمن کیرند
دیگر دو چشم کلاغ و دو چشم جغد خشک کند و خرد بساید و پیش دو تن بر آتش کنند چون دود بدیشان
رسد یکدیگر را دشمن کیرند و کار ایشان صلاح نپذیرد **دیگر** خون راسو و موش هر دو را با آب کن و در خانه
بریزی مردم آنجا که اند را با هم خصومت باشد و اگر راسو و موش در زیر زمین کنی مردم آنجایگاه را
با هم پیوسته خصومت باشد **دیگر** سنگی که بدان اندازی و بعد از آن بگیرد اندر پنبه بکنی مردم او جماع
از آن بخورند بهم عربده کنند **دیگر** نگین جزع میان دو تن پوشیده بنهی و مغناطیس در ایام خصومت
افتد و سخن پیدا آید **اندر بستن و حالها که در مردم پدید آید** بزنی یکی هند و بنام مردی بیخ و طاقنوس ببندد
و در کوی ... بکردند و سر محکم ببندد آن مرد بصلاح باز آید و خوش خوی کردد **دیگر** قضیب گوزن
بنام زنی ببندد هیچ مردی با او نزدیکی نتواند کرد تا آن بسته باشد و همچنین اگر زنی بنام مردی ببندد با هیچ
زن نزدیکی نتواند کرد ولی کوک همین خاصیت دارد لکن قضیب قوی تر است **دیگر** منیغ کندم جا یکجا و
کر مردم کمین کرده باشند بنهند بر زمین مردمان ... با آن جا آیند باشند تا آنگاه که بیشتر انجا بر آورند
ماکیان کمین کرده باشد همین فعل دارد **دیگر** خواهی که یکی از خواب بیدار نشود بال چپ هدهد با یک دم
مردم که از درد بر کنده باشند در زیر بالش او نه و خاک کور یک مرد و یک زن بر وی فشان مانند اصحاب
الکهف بخسبد **دیگر** موی که در زیر بالش او نهند خوابهای آشفته بیند **دیگر** پیه خرگوش بنام
زن که خواهی در ذکوری ببندد و در زیر بالش او نهد در خواب آنچه از رازهای خویش خبر دهد و باز گوید **دیگر**
سر قطا ... و کوی کتان ببر ... در آن خفته ببندد تا هر چه کرده باشد باز گوید پس سخن گفته
کرد ... بیهوده گوید **نوع هشتم که خداوندان زرق و ماستمح** خایه مرغ در شیشه کردن خایه مرغ
در سرکه کن تا پوستش بخورد و چنان شود که از شکم بیرون آید ... سست کرد و آنکه در شیشه کردن ...

سر برون نیاید پوست سخت شود و دیگر باره قوی کردد هر که ببینند داند که خایه در آن شیشه چگونه نهاده اند
و عجب دارد **خایه پرانیدن** قطره سرشک که برکشت زارها و برک نی باشد بامداد بستان و در خایه مرغ
کن که سوراخ خرد کرده باشی و سپیده و زرده بیرون آورده بموم سوراخ را بکیرند و چون پاک شده آن آب در کن و
بموم ببندد در آفتاب نه چون کرم شود پران بالا گیرد و آنکس که کند چنان نماید که بعزیمت و افسون میکند
آب در آب کشیدن و زیادت نشود و عجب نماید آب سرشک با مداد برکهای بستان و اندک کوزه کن از
آبکینه که ابنوبه تنگ دارد و آب صافی در قدحی دیگر کن و در آفتاب بایستد سر کوزه بکشای و بیا کن بوان
ابنوبه در قدح همی ریز که آن آب هوا و ستاند و زیادت نبینی نیاید و همه از آن شکفت مانند **دیگ بر آتش
نهند و بجوش نیاید** بیرون دیک سه نوع سپید اینک چون آتش زیرش برکنی آب اندر و هیچ جوش نیاید
و همچنان مانند استخوان که در بزغ باشد در دیک فکنی همین فعل بکند و اگر کسی کوار این ساز دنیابد که بسر دیگی دارد
دکونیا از هیبت و عظمت این دیک بجوش نیاید و آتش کار نمیکند **آرد خمیر کرده در آب برجوشد** حقیر
آرد بکیرند و نیک بکوبند پس بشکند چون در سرکه فکند برجوشد اصحاب حیل سرکه مقطر کرد اینکا مانند آب صافی باشد
و ازان آرد جمها سازند و مانند بنموق و آن خمیر پاره و یکی یکی می شود و هندوانه یکی جمها بیکان و یکی در آب
فکند همه برجا خویش مانند و این یکی برجوشد کویا از افسون من بود و معلوم شد که این جانورست **آتش بر
کرباس کار نکند** آتش پاره در کوی کرده آینه اندر کوی سخت و آتش بر وی نهی و عطر بیا فکنی آتش بر وی کار نکند
و عطر میسوزد تا آنکه که آینه کرم شدن و همچنین شب عالی کوفته با سپیده خایه بکرباس کنی آتش در نشد
و ملق واد رین خاصیتی بزرکست علول قوی تر **نوشته که بنوشته بعید ناپدا باشد** و پس بتوان خواندن بسیر
نازه بر کاغذ نویسی و خشک شود پیدا نباشد لحق کاغذ بباید سوختن و خاکستری بر آن کاغذ نوشتی بخشک
شود فشاییدن تا آن نوشته پیدا آید همچنین ترشی نارنج و ترنج بنویسند پیدا نباشد چون کرمی آتش بر کاغذ
ظاهر کردد بزهره کشف خرچنگ چیزی بنویسی شب بتوان خواندن و بر نخیزد اما نفش و بنفشه باشد سنگ سپید
بکیر آنچند خواهی بر و نقش کن بموم از صورت و کتابت و اندر سرکه فکن یک شب و دیگر روز چون برکیری هر انچه در وی
موم باشد برنک خویش باقی و آنچه کشاده باشد سرکه و رنگ او بخورده باشد و بکردانید **در ساد دیگر بید و
هیچ شوخ نکرت** خرما هندی با آب محلول کرده اند و حل او در دوات کنند سیاه باشد و کسوتا ندو چندانکه جهد
کنند و هیچ نتوان نوشتن **بیدا مردن آتش** یک بند بنفش بر لی در اسیاه بینه نرم سخت و پاک اکر
بهر جود دستا بکیر میان نفش بر حوالی سخت آتش در واقد همچنین مهره کر بلور با آفتاب بداری و پنبه بیرون
رسانی آتش در وی جهد اکر شیشه باشد بر آب تا بکنند سپید پاکیزه صافی ساده و هیچ خط بر وی نباشد از آن
آتش بیرون آید خداوند مرقع آید که این جه سنبر بون میآرم موی نمان با محوه کاه بیامیزند در آفتاب
بر نهاد آتش ازان بر آید **آتشی که بر روغن و فتیله در شیشه همی سوزد و خرد نشود** شیشه ساده بکیر و عقل پاک

ثلث سرکه با سیکی در کن و لختی نمک سفید خوش کوفته و بر آتش نرم نرم گردان تا همه جای کم شود و بنه و نگاه
همی کن تا لخلخه بینی که از سر شیشه بیرون آید چراغی یا چیزی افروخته بدو نزدیک کن اگر در وقت شمع همی سوزد و می
فرو رود سخت نیکو و روشن باشد الا که آتش را تیز کنید قوت کند و سر شیشه شکسته شود این ده فصل که عوض نیم
کفایت شد اگرچه ما سخن قدری درازتر [illegible] بکی با نمودن خواستم که این کتاب از معانی خالی نماند
چه شرح خاصیت بجای خویش است و شناختن و دانستن تمامی بباید **نوع نهم اندر عطرها** چون دیدیم
که اهل بزرگان و اهل مروت را شغلی و ولوعی باشد بعطر فصلی از این مقالت برین نوع ببین مختص
مخصوص گردانیدیم و از بعد از این دارو چشم آید [illegible] و دانستن و شناختن آن فایده تمام
و ثواب از آن حاصل کرده [illegible] نامه [illegible] والله اعلم **شناختن عطرها عود** از بسیار که هست
اول هندوی سمندوری بهتر آنست که [illegible] بسیار دارد و گران سنگ و سخت آید بی سپیدی که در [illegible]
از قشر و باشد که رنگ باز رقی گراید و چون بر آتش افکنند دیر بماند **دیگر** عود قماری بهترین سیاه هست بی
سپیدی گران سخت باقی بر آتش و باشد که [illegible] عنبر [illegible] بر آتش بوی [illegible] دهد **دیگر** عود [illegible]
[illegible] هندوی کم دارد و سنگ [illegible] عود قصوی از چین آرند و چوب باشد و چون بر دهان [illegible]
از این بسیار که [illegible] **کافور** [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] **مشک** بهترین [illegible]
نافه [illegible] مشک چون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سیاهی [illegible]
بهر [illegible] پیش [illegible]
چیزی غالیه [illegible] مشک [illegible]
[illegible] جامه [illegible] جامه [illegible]
نافه [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible]
چون [illegible] بسیار [illegible] **عنبر** بهترین [illegible] غالیه [illegible]
[illegible] سپید [illegible] خوش [illegible]
بهترین [illegible] ماهی بیرون کنند [illegible] خوش باشد
سنک بهترین زرد باشد و سنگ بر آتش خوش بوی [illegible]
معنبر که ماند **عطر آمیختن ند** بهتر آنست که یک اوقیه عود هندی نیک سحق کنی [illegible] و یک اوقیه
مشک سوده [illegible] عنبر [illegible] و بر آتش نرم نرم بگدازی چنانکه سوخته نشود آنگاه مشک و عود

و عود در افکنی و البته بباید که بوی [illegible] شود و بر دارد و بگذار تا سپید شود خوش بوی آید غایت **دیگر** [illegible]
مشک سوده باید که علم و تجربت آن شناسی و البته بباید که موی [illegible] ماند [illegible] باشد [illegible]
با زهد [illegible] باید که [illegible] سوخته نشود و [illegible] کار [illegible] **دیگر** یک اوقیه عود هندی
و یک اوقیه [illegible] مشک [illegible] نیم مثقال عنبر اشهب [illegible] آتش مطرا کن و دیگر
یک اوقیه [illegible] مشک [illegible] عود [illegible] پاره پاره کن و نیم مثقال کافور [illegible]
کن و همچنین یک اوقیه نیک پاره کن و نیم مثقال مشک خالص [illegible] با آتش [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] خشک شود [illegible] عود [illegible] سک [illegible]
سیاه و زعفران [illegible] خوش [illegible] **دیگر** عود هندی یک اوقیه نیم اوقیه سک پنج مثقال [illegible]
[illegible] تا خشک شود و یک مثقال و نیم زعفران [illegible] و یک مثقال کافور [illegible] **برقاشه**
عود هندی [illegible] قسط و صندل [illegible] و سک و زعفران [illegible] کافور [illegible] یک [illegible]
مصطکی [illegible] دو دانک [illegible] دیگر [illegible] سک [illegible]
زعفران سوده [illegible] دانک کافور [illegible] سحق کند [illegible]
شود [illegible] **مطرا** یک اوقیه عود و دو مثقال سک سوده یک مثقال زعفران
سوده با آب گل بر آتش [illegible] کافور [illegible]
عنبر [illegible] **دیگر** یک اوقیه عود [illegible] سه [illegible]
[illegible] سه مثقال [illegible] آب گل [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] آتش [illegible] خشک شود [illegible]
[illegible] مشک مطرا کن **ذریره** دو مثقال سک سوده با آب گل [illegible] بر آتش [illegible] نیم مثقال
کافور و یک مثقال [illegible] زعفران سوده در و افکن و [illegible] **دیگر** یک اوقیه
عود هندی مطرا کن [illegible] سک و یک مثقال کافور [illegible] **دیگر** یک اوقیه عود و مشک و عنبر [illegible]
هر یکی یک مثقال و نیم [illegible] با آب گل [illegible] **دیگر** دو مثقال عود هندی کوفته [illegible] دو مثقال
صندل سوده با آب گل و یک مثقال سک چینی [illegible] شیشه [illegible] آب
گل خوش بوی [illegible] خشک شود [illegible] خوش بوی [illegible] شود
پسندیده آنگاه خشک کن **ترنجی** [illegible] ترنج تازه [illegible] نیک [illegible]
[illegible] خشک کردن [illegible] مشک [illegible] آب گل [illegible]
[illegible] آنگاه خشک کردن [illegible] **دیگر** [illegible] چنانکه ترنج [illegible]
[illegible] مشک و عنبر [illegible] تا نیک خشک شود آنگاه سحق کن [illegible] **دیگر** صندل

مقامی کرد زیر عام دارد با آب بساو آنگاه بر صلابه فکن و با قوری مشک تبتی سحق کن و قدری اندک کافور
بر او افشان و بر او آن هم خشک گردان بر سه درم عود هندی یک و سلیخه سرخ خوش بوی پوست ترنج و سیب آبی
هر سه خشک کرده و صندل [illegible] و سیسنبر خشک همه بوزن یکی یکی راست قرنفل و [illegible] از هر یک
نیم جزو همه جزو بسایند بیل یک مغز تا [illegible] و [illegible] از هر یک اوقیه دو مثقال سنگ چینی سوده
بر او فکنند و با آب سیب [illegible] تا مانند [illegible] شود بسته و خشک کرده اند و دیگر باره بسایند و قدری
کافور بر او افکنند **ذریره اسپرغمها** شکوفه مشک بید شکفته و شکوفه ترنج و بادام و سیب و نرگس و نیلوفر
و بنفشه و سوسن هر یک به سایه خشک کرده اند و خاصه مشک بید که از همه لطیف‌تر باشد و اگر در [illegible]
[illegible] بکنند و [illegible] سازند [illegible] و با آفتاب خشک کنی شاید که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید که این بغایت نیکو باشد **غالیه** عود هندی یک اوقیه پنج مثقال سنگ چینی بکوبند و با سه
مثقال مشک و سه مثقال روغن بان در شیشه نهد و یک ماه بگذارد آنگاه بکار دارد **دیگر** یک اوقیه عود
سوده و سه درم عود [illegible] و سه درم سنگ چینی غایت نیم درم عنبر بگذار و این اخلاط در وی افکن آنگاه
روغن بان [illegible] تا آتش فرود آرد [illegible] و [illegible] و مشک در وی کنی **نسترن** [illegible]
[illegible] به سایه خشک کرده آنگاه [illegible] چنانکه [illegible] شود [illegible]
[illegible] افکن [illegible] **[illegible]** شکوفه مشک بید
شکفته [illegible] زعفران تازه [illegible] قرنفل و عود و با سه سوده و قدری کافور بر او افشان و [illegible]
[illegible] **دیگر** مسود سرخ با بنفشه تازه و نرگس و [illegible] تازه از هر یکی یک جزو چنانکه [illegible]
[illegible] و آب گل بر او افشان با قوری کافور سوده **دیگر** پوست ترنج و آبی و سیب خوش بوی بر
صلابه سحق کن و آب بر او افشان با قوری کافور سوده و زعفران نقطه [illegible] و با [illegible] قرنفل [illegible]
[illegible] **روغن بان** [illegible] بستان و گل خوش بوی [illegible] در وی افکن و چهار دفعه [illegible]
چنانکه آب [illegible] و [illegible] تازه [illegible] آنگاه [illegible] بیالای [illegible] قرنفل [illegible] دیگر بار
چهار دفعه [illegible] قرنفل و صندل و سلیخه [illegible] از هر یک ده درم [illegible] آب [illegible]
کن و دیگر باره بیالای [illegible] سیوم با سه درم [illegible] ده درم صندل همچنین [illegible] چهار [illegible]
آب [illegible] آنگاه بیالای [illegible] چهارم ده درم صندل و ده درم عود [illegible] سوده در وی افکن و چهار
[illegible] همچنان [illegible] چهار دفعه [illegible] خوش [illegible] کن که
[illegible] نیم مشک و یکدرم عنبر [illegible] نیکو باشد **سرخی**
سنگ [illegible] آنچه [illegible] و سوده [illegible] بکوب [illegible] آب [illegible]
کن چندانکه [illegible] آفتاب [illegible] شود که [illegible] بگیرد [illegible] افشان

ودیگر

و دیگر باره آب [illegible] کن و [illegible] بیالای و [illegible] ماننده باشد [illegible] و این آبها در آفتاب خشک کن و همه
بسای و اخلاط [illegible] بسای و سه وزن [illegible] و وزن آب گل و سه یک [illegible] مشک [illegible]
زعفران و چهار یک [illegible] این همه بهم [illegible] باشی نیم [illegible] تا [illegible] بقوام انگبین آید
بکیرند و [illegible] به سایه خشک کرده اید و بنهند **دیگر** سنبل و قرنفل و صندل و عود و [illegible] در آب کن و بجوشانند
تا [illegible] شود و بیالای آنگاه [illegible] که [illegible] باشی و خشک کرده اید [illegible] آب [illegible] کن و اگر قدری اندک [illegible]
[illegible] باشد شاید [illegible] به سایه و چهار ماه بگذارد تا [illegible] بهم شود و [illegible]
[illegible] کرده آنگاه بستان و بکوب و با [illegible] از [illegible] عود و [illegible] درم زعفران [illegible] جمله سوده
و با آب گل خمیر کن و [illegible] سازد و به سایه [illegible] باید که [illegible] یک [illegible] برو بکند [illegible]
غایت خاصه خوش بوی بود و یک مشک [illegible] افتاده باشد **نوع دوم از داروی چشم شاف‌ها** شیاف سپید
در چشم آشفته را سود دارد اسپیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون و کثیرا از هر یک یکدرم
بکوبند و بیزند و با سپیده خایه [illegible] بکیرند و شیاف کنند **دیگر** [illegible] بشانند و [illegible] کرده
صمغ عربی و اسپیداج ارزیز [illegible] از هر یک [illegible] کافور خالص و افیون
از هر یکی [illegible] بلعاب [illegible] کنند و [illegible] بسایند و در چشم کنند **دیگر** [illegible]
[illegible] ده درم [illegible] پنج درم صمغ عربی و کثیرا از هر یک چهار [illegible] و افیون از هر یک یکدرم با [illegible]
خایه [illegible] بکیرند و شیاف سازند **دیگر** [illegible] بشانند و [illegible] کرده اند صمغ عربی اسفیداج
ده درم کثیرا یکدرم [illegible] نیم درم بکوبند و [illegible] سپیده خایه بکیرند [illegible] و [illegible]
اسپیداج ارزیز هشت درم [illegible] ده و صمغ عربی از هر یک چهار [illegible] و [illegible]
از هر یک یکدرم با آب باران بکیرند و حب کرده اند [illegible] باشد **شیاف سبز** [illegible] سبل
و [illegible] را سود دارد [illegible] درم صمغ عربی پنج درم [illegible] و قلقطار [illegible] از هر یک
یکدرم [illegible] یکدرم و نیم زنگار [illegible] درم و نیم زعفران دو [illegible] و نیم جمله بکوبند و با آب [illegible]
[illegible] **دیگر** سبل [illegible] سپید در چشم [illegible] زنگار [illegible] سه درم اقلیمیا [illegible] صمغ عربی و [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم جمله خرد بکوبند و بیزند و با آب [illegible] کنند و [illegible] شیاف کنند **دیگر** سپیدی
چشم [illegible] زنگار [illegible] از هر یک چهار [illegible] درم صمغ [illegible] درم
با آب [illegible] **دیگر** [illegible] زنگار پنج درم اسفیداج ارزیز و اقلیمیا [illegible] از هر یک سه درم با آب
[illegible] بکیرند [illegible] **شیاف [illegible]** [illegible] و آب [illegible] شش درم و [illegible]
چهار درم [illegible] از هر یک دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یک پنج درم اسفیداج [illegible]
و زعفران از هر یک نیم درم بهم بکیرند **شیاف زرد** سپیدی [illegible] در چشم [illegible] سود دارد [illegible]

و عنزروت و افیون و صبر و سقوطری و زعفران بوزن یکی یکی با بیشتر [illegible] شادانه دوازده درم
صمغ عربی هشت درم اقلیمیا نقره و صبر و زعفران از هر یک سه درم کتیرا پنج درم زنگار دو درم عنزروت شش
درم **شیاف سیاه** باد کردن چشم و کهنه باشد سود دارد زرد سوخته و افیون از هر یک یک درم و نیم زعفران
نیم درم قند و مروارید از هر یک یک درم شیاف مامیثا نیم درم با آب باران بگیرند [illegible] چشم کشند
و بیرون هم بدین طلی کنند **سماق** با آب [illegible] صافی کنند دیگر باره از آن آب بر آتش نرم [illegible] تا ستبر
شود [illegible] و یک جزو نیم کافور و یک جزو کتیرا و یک جزو افیون در وی کنند و حب سازند **حصرمی**
با آب غوره همچنین بکنند در چشم و کرده را سود دارد بعد فصد و اسهال الطبیعت **دیگر** [illegible]
از هر یک دو درم سنبل پنج درم صمغ عربی چهار درم با آب باران بگیرند و شیاف سازند **دیگر** [illegible] قوی
و نا خته و مرداسنگ و اقلیمیا زرد و [illegible] سوخته از هر یک دو درم بسد و مروارید و خون سیاوشان از هر یک
چهار دانگ [illegible] زعفران [illegible] از هر یک دو دانگ [illegible]
هر یک نیم درم با آب [illegible] شیاف کنند **دیگر** پوست خایه [illegible] سپید شده [illegible] هم بوزن
یک یک سحق کنند [illegible] کنند **دیگر** آبله از چشم ببرد و منفعت کند نشاسته و کتیرا [illegible] درم
صمغ عربی [illegible] درم **دیگر** [illegible]
سود دارد توتیای کرمانی [illegible] **کحل باسلیقون** [illegible]
فلفل [illegible] هلیله سیاه [illegible] از هر یک پنج درم [illegible]
[illegible] **دیگر** چشم [illegible]
[illegible] **دیگر** [illegible] آب سود
دارد مامیران چینی دو درم توتیای کرمانی [illegible] از هر یک
ده درم **دیگر** روشنائی بیفزاید و قوت چشم نگاه دارد اثمد شش درم [illegible] چهار درم اقلیمیا و قند
از هر یک ده درم مروارید و زعفران از هر یک نیم درم شادانه هندی یک درم مشک نیم دانگ **دیگر**
روشنائی چشم بیفزاید و قوت دهد شادانه هفت جزو توتیا سه جزو اقلیمیا [illegible] با آب
محلول کنند [illegible] جالینوس کرده است [illegible] **دیگر** توتیای اصفهانی شسته هفت
[illegible] اقلیمیا از هر یک دو درم توتیای هندی [illegible]
[illegible] نیم دانگ کافور [illegible] **دیگر** روشنائی بیفزاید [illegible]
سرمه اصفهانی شش درم [illegible] توتیای سبز چهار درم [illegible] آنگاه [illegible]
خشک کردن [illegible] اقلیمیا [illegible] هلیله [illegible]
[illegible] آنگاه صاف کردن و سرمه توتیا و اقلیمیا سحق [illegible]

[illegible] درم عنزروت [illegible] **کحل جواهر** [illegible] توتیای هندی توتیای
[illegible] توتیای کرمانی مروارید ناسفته [illegible] سوخته [illegible] اقلیمیا زر و سیم مرقشیثا
زر و سیم [illegible] شادانه [illegible] سرمه اصفهانی [illegible]
[illegible] سنبل الطیب دار فلفل فلفل هلیله [illegible]
پانزده [illegible] از هر یک نیم جزو و این همه کوفته و سوده [illegible] مانند کرده باشد و بکار دارند
منفعت کند والسلام **برود ها و ابها از بهر روشنائی** مامون ساخته است پوست خایه چهار درم [illegible]
مکی سه درم زعفران دانگ با آب غوره بکار دارند **دیگر** [illegible] سنبل [illegible] باشد توتیای کرمانی [illegible]
[illegible] از هر یکی یک [illegible] هلیله زرد [illegible] از هر یک پنج درم فلفل و مامیران از هر یک [illegible] درم چهار دانگ
نمک هندی [illegible] و با آب غوره بپرورند **دیگر** روشنائی را سود دارد و قوت دهد و این را [illegible]
العاشقین خوانند آب انار ترش و شیرین [illegible] هر یک [illegible] صاف کرده و سه ماه [illegible]
در آفتاب بنهند و هر ماه یکبار [illegible] آنگاه بر هر یک رطل [illegible] و نوشادر از هر یکی یک
درم [illegible] **دیگر** آب [illegible] انار ترش و شیرین
[illegible] آب غوره و انگبین [illegible] بهم [illegible] دارد [illegible]
[illegible] تا خشک شود **دیگر** چهار درم [illegible] خالص [illegible] افیون و مامیران و
کافور و زعفران [illegible] و با آب غوره [illegible] **دیگر** آب [illegible] انار و [illegible] انگبین از هر یک
[illegible] آفتاب [illegible] زهره [illegible]
نیک آید **دیگر** توتیای خراسانی زهره خارپشت [illegible] سپیدی از چشم [illegible] نیک کرده
کحل [illegible] روشنائی چشم ضعیف [illegible] از رطوبت فایده نیک کند توتیای شسته خشک کرده [illegible]
درم آب [illegible] تا صاف شود و توتیا [illegible] سحق کنند [illegible] تا خشک شود [illegible]
فلفل و قلقل و مامیران از هر یک دو درم و نوشادر یک درم [illegible] و جمله با آب باران [illegible]
صاف کرده و سحق کنند آنگاه خشک کرده [illegible] **انجام نزهت نامه** بتوفیق
خدای تعالی چنانکه وعده کرده بودم از تالیف نزهت نامه [illegible] و بپایان رسید و جای
ختم کردن بود و سخن کوتاه کردانیدم [illegible] چون مقالت [illegible] کتاب [illegible] تامل کردم اندیشه
افتاد [illegible] چیزهای مانند ناموس [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] از جمله منافع باشد از خواص [illegible] فواید [illegible] معلوم
شود [illegible] عوام [illegible] حشمت [illegible] دانش و فضل و علم [illegible]
اجل سید منصور مظفر ملک عادل عضد الدین ظهیر الاسلام علاء الدولة جمال الملة فخر الامة [illegible]

واستلام این هر زبان الدلیل اعزانه انصاره واعلی شانه از آن پیشتر بنین شناختم که بر این جایگاه با بیان بسیار
بدین سبب فصلی چند بر علمها و سببهای آفرینش معدن و نبات و حیوان و مردم بدو پیوستم بلفظی و عبارتی
روشن تا الحان تمام و سخن از آنچه گفته آمده است فوایدتر و غالبتر است و موجبات و دلایل حکمت و
قدرت و یکتائی ایزد تعالی تا حکیم مکرم و بزرگ گردد و در تامل کردن آن مستقصا بجای آرند و بر بعضی کنند
که از هر نکته بابی بزرگ بگشاید ان شاء الله تعالی مقدمه گفته آید که هر چیزی را که اندرین جهانست عالم
و سببی است و جهان الله مخلوق و مصنوع که باری عزت قدرته آفرید و جلیل کرد گردان و گشاد اوست و هفت
فلک آفرید و جنبش کرد گردان و گشاده اوست و هفت فلک آفرید چون اجساد و بر هر یک ستاره جای بعضی
در فلک هشتم هزار و بیست و دو ستاره اند تا بیند که بر صد و ... اند شناخته اند و دیگر جاها که بسی
از بسیاری نتوان شمرد و بر جهاتست بفلک قمر و انجم علوی گردش همه گرد آمد تا چون دیگر جاها زمان
کم بپدید آمد و مکان نیز پس طبیعت گرم و تر باطن مکان شد و طبیعت سرد و تر باطن زمان تا بهم پیوستند
وصلت یکدیگر شدند و دانایان و حکما هر چیزی از طبیع و خاصیت اجساد و معادن از این علم بجای باز آوردند
که ظاهر اندر آن ... و طبع بدان شد و بر باطن بعضا آن حکم کردند تا تمامست چهار طبایع از ظاهر و باطن
حاصل و جهان عالم و افلاک را بدان بدو حاجت بود لازم آمد که محدثست و فنا پذیر است و ارکان و اجسام
واجب شود اندر عالم هیچ جای فارغ نیست چه روشنست یا تاریک پس ظلمات است و چهار ارکان اینکه
روی سوی مرکز دارد ثقیل خوانند و آن آب و زمین آید و آنچه روی بمحیط دارد خفیف خوانند و آن
هوا و آتش آید و اندر آتش پنج خاصیت است جنبش و گرمی و خشکی و لطافت و روشنی و همچنین اندر
زمین پنج نشانست چون ... سردی و خشکی و پیوسته کردن و خشکی از وی کوتاهست تا حرارتست که
هضم و تغیر او کند و دیگر باره برودت و در معدنها چون خشکی از حرارت تولد کند ... چون یاقوت و لعل
و آنچه از خشکی تا بع برودت باشد ما نند زاج و نمک است که زود منعقد شود پس چه ظاهر بر اجرام
فلک چون خشکی غلبه گرفت بر جهار شد حرکت است بسته شد و اجزای لطیف از کثیف جدا شد
بر همه حال از اجساد زمینی قوی تر و در وی تر و شفاف تر آید و زمین است که اجرام فساد و استحالت
بپذیرد تا بوقت خویش و آنچه زمینی است زود تحلیل کرده و متغیر بود و سکون که ضد حرکت است چون
از حرکت گردش فلک لخت لخت دور تر باشد حاجت رقت و آن مرکز زمین است و چون رطوبت بر آب و هوا
بود جایگاه هر دو میان مرکز و محیط آمد و آب ساکن تر بود بر زمین پیوست که هم شکل برودت است
و هوا که متحرک بود با آتش پیوست که شکل حرارتست تا جهت شکل مرکز و دیگر آمد آب با زمین
و هوا با آتش و اگر آب بر زمین محیط بودی حیوان اندر روی زمین بر خواستی ... سبب بیشتر آب در ...
و نظم اثنا و اگر دریا شور نبودی یکی بندیدی پس حیوان ... عالم ... نیز چون ... سوز ... هوا ...

انفاس مردم و حیوانات تباهی پذیرفتی و این از حکمت و عنایت باری سبحانه و تعالی اند دیگر اندر رفتن دور
از جانب قطبی بقطبی نهادن از شمال و جنوب بخط نصف النهار ارتفاع قطب بر همه حال بیفزاید یا بکاهد بدو
اندازه حصه یک درجه از دور حال بداند شد بنجاه شش میل و چهار دانگ آمد اندازه هر میلی چهار هزار
ارش باشد اندر سیصد و شصت ضرب کرده ند که دور فلک است حاصل آمد بیست هزار و چهار صد میل و این
دور زمین است بر سه و سبعی قسمت کرده ند تا قطر زمین آمد و آن شش هزار و پانصد میل باشد بتقریب قطر اندر
دور ضرب کرده ند بر آمد صد و سی و دو هزار و سیصد هزار میل و این مساحت بسیط زمین است و مکون
ربع مسکون سی و سه هزار و صد و پنجاه میل والله اعلم والحکم کتبا دالله مددی چون زمین بیشتر ... یک
بود و افزا خشکی تولد کرد و ترهای زمین برون شد و بیست کوهها پدید آمد بر اندازه مکان و هر جا آب کمتر بود
و کوهها آفتابه و در تر کوه کوتاه آمد بر قیاس زمین شور و که هر جا آب بیش باشد و نمک ستبر تر بود و هر جا
آب کمتر نمک تنک تر و از حکم ایزدی کوهها بنا قست تا منبع جهان باشد زمین را که دار بدنا آب بستاند
و باران و برف بر او نشیند و از شکافها و مغاکها چشمها تولد کند و آب و باد بیرون آید و آبادانی جهان را
در تلک سنگها بر حسب جایگاه آمدن و طلوع آفتاب و دوری و نزدیکی او و سردی و گرمی هوا و افراط
گرمی و خشکی زمین و سردی رنگ سیاه شود و چنین رنگها ستوده باشد و چون خشکی زمین مفرط بود سنگ
سخت آید و اگر تری غلبه دارد سست آید ما نند نمک و مغنیزی و انا هجا یکدا زقه زود تر بپدید
آید که زحل را سده جهد سرد است و خشک بر طبع برج جدی و بفرح او گرم و نرم و گوهر برج دلو
همچنین اندر بهره قسمت شریها است و معتدل است جدا او گرم و خشک است بر طبع برج قوس و بهرام
سرد و تر برج حوت آهن مریخ را جدا او آتش است گرم و خشک بر طبع حمل و بفرح او سرد و تر بر طبع
عقرب زر آفتابست و اسد و جسد و بفرح یکسانست از آنچه آفتاب را برج یکیست مس زهره است
جسد او گرم و تر است بفرح او گرم و خشک و با طبع او و جوزه است رصاص که جسد او ظاهر و
باطن او گرم است سیم از قسمت عطارد ظاهر شد سپید است سرد و تر و با طنش سرخ و گرم و خشک و
اکسیر او به ثانه سردی بودی زنا آمدی و بیان که هر آنچه در باطن زرد است چون که گرمی بر او غالب
شود زود یکی زرد و یکدا آخته شود و آنچه جسد او خشک باشد بر کاه در آتش بماند و هر کجا تولد افتد
و نقیر باشد بها نه آتشست که ما بعد آن سرد و زمین گرم کرد اند و با آب آمیخته شود چون گرمی بر سردی غلبه
کند سردی آب که ظاهر باشد و با باطن اندر و گرمی و تری که در باطن باشد ظاهر کرد و در بعضی ... پیدا
آید و اگر تو که در مکان آب بودی تمام نشو و خوشی و نیکی و سبزی و صفا و کدورت بر حسب ... یاد کرد
و نقصان تری آب باشد والله اعلم کتبا دالله نبات تولد نبات و درختان از زمین ... سبکی او
بود یکی از زمین بنا رقی هوا و آتش و گردش فلک چون هوا و آتش با تا لیف ... ر جنس را

که قوت آب و زمین بیشتر بود بیخ و ریشه فرو رفتن شد و ریشهای نبات بجای رکهاست بر حیوان و سبب غذا
کندن است از آب حیات او پوست و کفل ما نند جسد است و مغز و کوشت بجای دم و رک اند بجای نطفه و خار
بجای موی و ناخن و سر و فصلها که بر اطراف باشد چون هوا شاخها را بکشید و برکها بر او پراکنده کشت
و شکل پیدا آمد قوت زمین که اجزا او کم بود و خشکی بر او غلبه کرفت پراکنده و شکافته آمد و شاخ
و برک آنکاه چون هوا سرد شود و دوری آفتاب از غلبه کرمی باز زمین افتاد در ریشها و بیخها کرم کردد تری
روی بزمین آرد تا صمغ خویش را باز دارد و چون مدد برکها تو کم کردد فرو ریزد و هر آنچه هوا بر وفق آن شود
تر کردد و آنکاه کاه را رستن غالب باشد سرخ شود او برکها که محتاج باشد و از شاخها و از تن درخت تری
همی کشند تا دوش و ترها تند و چون برخشکی زمین هوا القاح کشت و کسوا و آمد و بنفیر رفت و باد جنوب
که کرم و تر است و باد شمال سرد و خشک شاخها بجنباند تا سل شکوفه و میوها کونا کون پدید آورد و بی
اندازه زیادت و نقصان غذا و افراط کرمی و تری و تنکی و فراخی مجری بزرکی و خردی خلقت پدید آورد
و ظهور آمد و نکی پیوسته که سبب غذا و حیات او از افسرده آن آب بود و اند و بتمام رسانند معرج جنی کم
طبیعت زمین بر او مفرط بود و تری او قوت ندارد نطفه بسوزد و عقیم شود و بربار نجهد چنانکه حشرات
زمین که بی نسل اند و از این شوی پیدا آید و چون طبایع را بهم ایلاف افتاد و معتدل شد و اولاد شکوه ند
و حسنهای لطیف با طعم و بوی و رنک بر حسب کوهر و ماده طبیعت هر یک واصل رنکها دو است سفید و سیاه
سیاهی از رنک زمین است و سفید از جهة آسمان و دیکر رنکها مرکب آید چنانکه زمین سیاه است رنک
آن سفید است و هوا از جهة آتش سرخ و چون ترکیب هوا بر زمین پیوست زردی پیدا آمد و از زردی هوا
و سیاهی زمین بنا شعبه رنکها بسیار آمد پنجم چنانکه از سپیدی و زردی نیم تولد کند و از سفید و سیاه سرخ آید
و برانکه سفیدی بجای حرکت است و سیاهی بجای سکون و اندر آتش که در صمیم آفرید و استقصای او در جنک
نکاه کن تا بحسب ماده تری و خشکی چه رنک از هر یکی پیدا آید تا معلوم کردد که تولد رنکها اندر میوها
چکونه است اندر سبزی و زردی و سرخی و سفیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی چنانکه کفتم رنک دو است
سپید و سیاه و طعم دو است خوش و تلخ و بوی دو است خوش و کنده بوی خوش از حرکت و کرمی است و کنده
از سکون و سردی و بوی با انده قسمت هوا است بیند و چنانه زهومت تولد کند و از نهاد و هر آنچه کرمی آتش
نتواند بجنتن و عیبه کردن و تری هوا بر او غالب شود و آب کند و غلیظ و لزج و درختان از خویش ریج و مغ
کنند و بیرون نهند بهوا فسرده کردد صمغ آید از دل جلاله هر چیز را دو جفت آفرید و دو تا رهنمای بود که
آن را بوحدانیت آفریدکار رهنمای بدانی او هیچ حاجت نیست و نبود و بیکانکی او راست و اجلاد و بنا تا
و کالها پدید آورد اندر آن جنسها تا آن تولد همی باشد و حوث و نسل همی نماند سبحانه ما اعظم شانه و جلت
عظمته و عز قدرته و تقدست اسمائه **کفتار اندر حیوان** هر آنچه در این عالم است از چهار طبایع

ببرید آید

پدید آید در زیر فلک قمر بیاری فلک و ستارکان بفرمان ایزد تعالی و تمام و کمال آن با مردم است و حیوانات از
بهر آن ناقص آید و ایشان را خود و تمییز نیست همه متلاشی شوند و بعث کرده نشوند و بر ایشان ثواب و عقاب
و حشر و نشر نیامد و از بهر آنکه آنچه کنند بالهام بدانند و بتعلیم حاجت نباشد و قوت عقلی که ایزد تعالی بمردم
داد و از آن داشت بر همه محیط است تا بشناسند و ببینند و بشنوند و بپویند و چون طبایع مردم
با اعتدال بود قامت راست سوی آسمان تازند و از نقصان حیوان و از بهر آنچه لطیف بپیوند و حرکت با
بکاه جنبش و برخاستن دو تا آمدند و بکاه قسمت حرکت علوی و سفلی میان هر دو وقتی بیفتاد از از دو سباع
پدید آمد و از افراط خشکی و فضول زمین چون بسیار بود بخار منفذ نیافت سرو و سیم کرد آن که تری کمتر بود
شکافته آمد و سباع را از افراط کرمی و خشکی خلق تولد کرد باز هر چنانکه مردم کرد دم هر جنسی با حذای عز
و جل غذا از کوشت بکرد اد چون کیاه و دانه و کوشت و بر اکر همه یکسان بودند و یک جنس خور بودی
پس نیامدی و آن چیز مردم را نماندی پس آنرا که قوت معضی غلبه دارد غذا او نبات ساخت و آنرا که
قوت فاعل غلبه است غذای او کوشت آمد و هر آنچه هوا غلبه کرفت و قوی آتش و زمینی در او کمتر بود مرغ
بود که با پر آمد چه دندان و رحم و فرج و مثانه و چون هوا علو کرفت چند آنکه از زمین برداشت قسمت
کوشت بیشتری با سینه افتاد و حذف کشت و بر ساق کوشت نماند تا بر هوا بهتر تواند پرید و زرده خایه
از طبیعت هوا است و سپیده از طبیعت آب و هر دو نطفه و چون آید پوست زمینی کوه اندر آمده مانند
حصاری و غذا بجای رحم است تا آنچه بر وی پرورده شود و نصیبا از زمین کمتر دارد و استخوان و کوشت
از سپیده پدید آید و معده و دل از زرده و مرغ را حرارت ما اندرون افزوده است تا از نیست کرد از دو حجل
او کداخته شود و منقار و مخلبهم چنانکه چهارپایان را سرو سپیست از فضول طبیعت بر اطراف پدید
آمد از بر وی بر هم چنانکه مرغ در هوا آشنا برد و در آب چون نفس ببندد بمیرد ماهی همچنین در آب
می برد و اکر هوا بر وجهد نفس کشاده شود بمیرد که آب در زمین و هوا آفت او از بهر آنچه هوا زاید و
پادشاهی نیست و ستر جای نداد و یکباره آمد و از بهر بعادت آب شکل ماهی دراز شد و کردی نداد
و از آب هر آنچه حد او ندانش است چون هوا و آتش باو هیچ بر پشت او سختی پدید آمد چون صدف و
و سلحفاة بر حسب ماده و چون لختی غلیظ زمینی که در ماهی فرو خن بود بیرون او کند بر وی ضبال آمد و
آنچه با پشت افتاد فلوس کشت کرد و از بهر آنچه حرارت علو کرفت از جمله استخوان بر پشت
مرا نکشت و آنچه اندفت روغن بود سر آکند و فلوسها تاریک شد و هم چنانکه بر حشرات هوا زمینی موکل
شد و سکون و آرام در قعر تاریکی یافت و چون جزو هوا در طوبت بفزود هوا خواست جز آب در ماهی مفرط
باشد سکون و آرام خویش در آب یافت **کفتار اندر مردم و حال نفس** رسالتی با اختصار محتصر حقیقت من
السماویه اجل حرکت و الدنیا و بنام کرده و ده فصل است از یکی تا ده از مواد مادون العرش و اند

دهم از چندگونه بباید متفاوت از اینجا چند فصل نقل کرده آمد و این آنست بدانکه چون نطفه در رحم ماده
حاصل شود و قرار گیرد و همی بخیزد دم الرجل از نوشته است که پیدا گردد از دماغ و دل و جگر و کلیتین بباید
و نفس کلی و جان بدان برسد و مانند زرده خایه باشد و دم الطمث با نیز درو همچون سپیده خایه پیرامنش
در آید چنانکه شیرمایه اندر شیر تا نه معلقه گردد **ماه اول** در تدبیر زحل باشد و از بهر آنچه طبع زحل
و نطفه ماده هر دو سرد و خشک اند سکون حاصل آید و از جهت سرما بر حال خویش ماند و ماده بدو همی
بپیوندد **ماه دوم** تدبیر مشتری را باشد و مزاج اعتدال بپذیرد و ببود قسمت شود لطف علو گیرد و حس
و حواس پدید آید و کثیف بزیر افتد و دست و پای و ثقل پدید کرده و هضم و نضج حاصل آید **ماه سیم**
تدبیر با مریخ افتد و قوت روحانی مستولی شود حرارتش زیادت کرده و گرمی بیفزاید از آنچه طبع مریخ
گرم و خشک است و این وقت مضغه باشد **ماه چهارم** تدبیر آفتاب راست چون نطفه در رحم بجمله
درجه از فلک طلوع میکند و آفتاب درجه برجی باشد و چون بمدة چهار ماه یک مثلثه از بروج فلک
بر کند و بعد ... بادی و ترابی و هوائی و مائی مزاج اعتدال بپذیرد و صورت شکل پیدا آید و لختی بجنبد
ماه پنجم چون آفتاب بالم افتد دلیل خانه فرزندان و تدبیر زهره کند حسن باید کرد نقش و صورت
و بینا د تمام شود و چهره بگشاید و اعضا بر آید و استخوان سفید و ناخنها سپید گردد و گوشت بزیر پوست
در آمد و چون اندر رحم افتد سر سوی زیر دارد و زانو بر سینه گرفته و زنخ بر زانو نهاده و دست بر روی
دارد و نر را روی سوی پشت مادر باشد و ماده را بخلاف این روی سوی روی و ناف بناف غذا مر
مانند فتیله چراغ که روغن خویش کشد **ماه ششم** تدبیر عطارد را باشد بچه دست و پای بجنباند و حس
یابد گاه متحرک باشد و گاه ساکن و گاه خفته و گاه بیدار و شکل مادر و پدر را اندر و پدید آید **ماه هفتم**
تدبیر قمر راست اندام و مفاصل برین تحت شود و تن سپید و گوشت سرخ و پیه سپید گردد و حرکت قوی
و از تنگی جایگاه جنبش یابد و خواهد که انتقال کند و بیرون آید چنانکه بتواند **ماه هشتم** آفتاب
با هشتم افتاده باشد خانه مرگ و نوبت دیگر باره زحل باشد که ان وقت سردی بر وی غالب شود آن بچه
زندگانی نتواند بودن **ماه نهم** آفتاب بخانه سفر با انتقال رسد و بعلت حرکت بازافتاده و
دویست و چهل درجه فلک بپیموده چنانکه تفاوت از خانه آفتاب تا برج شرف آنگاه فرزند بپرده
تمام بیرون آید و سبب تفاوت مدت ... در توان یافت اما بسبب عمر مردم که اندازه صد و بیست
سال طبیعی است و عدد جهانامی و مر است تا به شصت و شصت درجه جدا نزد و بیست و چهل درجه کم گشته
آمد و هر چند یکسان افتادند یکبار تفاوت در زیادت و نقصان عمر از اسباب و موانع مختلف
بجای اندازه باشد و صدای عمر اسمه دا با تمامست و اغلب حال عمر آن چون بر خانه بنشیند و عمر ایشان بیج کم
باشد با نهم افتد که خانه اشتغالست و آن هشت برج است تمام باشد و بیست و چهل درجه و با نهم افتاد

افتاد و آن نوزده درجه است بعدد درجات باقی در زندگانی باشد هر دو بچه را یکماه و آن صد و بیست ماه
باشد ده سال و تفاوت زیادت و نقصان دانا تراست خدای تعالی اما این حکم طبیعی است و از جهان نقش آنست
که عمرشان یکسال تمام نباشد بدان قیاس که گفتیم عطیت عمر با ماه در روز افتد چنانکه ساعات بنویسند بعضی
در وجود آید از دور شبانروزی چون هشت برج از سیر قمر بگذرد و آن شانزده ساعت باشد از جمله بیست و
چهار و اندازه حرکت زندگانی حیات نوزده ساعت و از باقی در روز یکروز باشد و این قیاس ایشان حکم علت طبیعی
بوقت خلقت مردم از بهر افراط تری و قوت نطفه چون بخار لطیف صعود کرده از گرمی جگر و فضول معده
بر اطراف ترکیب مردم منفذها و نقطها پیدا آمد و از بهر آنچه گوهر آتش طالب مرکز علو کند موها همچنین
بالا گیرد اجزای لطیف آن بخارها سوی سر شود و منفذها بیشتر یافت و شریفتر آمد و آنچه سبکی بود و همچو
کرد و بدین سبب موی سر پیشتر و بیش رسید و لون چشم چون در بودها عالم بگوید و بگسترد بر فراخی محیط شد از بی
جای بنوا دیدن و کوشش از بهر آنکه جرمی ستبر است از اصطکاک جرمها سازد دیگر ادراک نتواند کردن
مانند آواز چنانکه او بیدار اندازه دوری و نزدیکی سمع است و چشم را این معنی بکار نیست و بینی نیز از آنچه
هوا برو رساند آن مایه نتواند بنوئیدن و بدانستن و موی از سختی گرما که بر وی ظاهر شد سیاه آمد و آنچه
از بهر نقصان حرارت و حرکت و افراط تری سپید گشت و آنچه موی مردم بعد از سیاهی سپید گردد آنست که
غذاها مختلف خورند و حیوانات را غذا اجناس محدود است و ترکیب حسست بدین جهت موی ایشان
سپید نشود و چون غذای کودک قوی بود و گرمی ناقص آمد و تری مفرط ریش بر نیاید تا آنگاه که نطفه غالب
گردد و حرارت مفرط شود هم از افراط تری مراولاد دندان نبود تا همچون نطفه ماده گرمی یافت از قوت غذا
و از بعد بلوغ چون دندان بیفتد و گرمی نه تعدیا بیرون آید و جای غذا او خشک شود دیگر باره بر نتواند
آمدن و از افراط خشکی که برکت در شدن زیر قدم است بر روی معمولست و انگشتان شکافته شد از افراط
خشکی همچنانکه شاخ درخت و پستان زنان همچنانکه آن مرد آنست لکن از بهر شهوت زنان کم مفرط بود بر سینه
او ظاهر آمد و بر زنان شد و اعضا و آلات جسمانی همه جانفزا اند داده بر اندازه وظیفه خویش لکن
شرف مردم را نفس لطیف آمد و جوهریست بسیط و صادر از روح بذات خاتون بقوت کننده بطبع بر نوز
عبادت در یابنده جنس و عدم جوینده فضیلتهای کلی و تمام لکن کامل نیست که وجود او از بعد عقل فعالست
و از بهر آنچه نفس اقوی تاریک و میل او بشهوتها و لذتها در میانه باشد علوم و معارف بتدریج در
نتواند یافتن و چندانکه طبع لطیف تر همی شود از خواب غفلت بیدار همی گردد نور عقل بدو همی بپیوندد
و بدان اندازه در تواند یافتن از دوری و دیری و در حرکت نفس اشتغالی نیست جای خویش نگردد
بل با نمود و دیگری است بر خطه مرکز و نفس حیوان تمام بینا دید و قیمت باشد و جهت حرکت و سکون
در حیث و در سه طبقه و وسط طرفین و از طبایع آنچه خواص و از شش جهت قوت حرکت در اجرام و بالعکس



قوت فعال و با هشت مزاج و بر ترکیب طبقه و دوازده منفذ و چهارده استخوان و چهل و هفت بر راست و هفت بر چپ
و پیشه و هشت مهره پشت و بند انگشتان و دو و بیست و چهل استخوان و سی و شصت رگ که در جوف [illegible]
و اننده و مادهٔ قوت است یکی از پنج حس صورت بپذیرد و دیگری اندر قسمت آن نظر کند و غرض را اندر [illegible]
بکوید چنانکه یکی کوید چیزیست که این خوشبوی کران سنک قوت هر دو سامعه جمله بپذیرد و به نفس عاقله
رساند نفس بدان [illegible] بر قیاس کار کند و سامعه را اندر آن عمل [illegible] تمام و ناظر بنیند [illegible]
کواهی دهد چکونه بی رنک بپذیرد که اصل معرفت آنست [illegible] همچنین چون بیوید آن کواهی بپذیرد
و واصل چون بر انداز [illegible] جزو [illegible] جمیع برابر کند که داوری عدل است التحقیق [illegible]
همچنانکه نفس جمله احوال و کردار مردم شناسد و آکاه شد از محسوس و موهوم خدای تعالی بر همه [illegible]
خویش و افعال و حرکات مخلوق مطلع است هیچ پوشیده نیست [illegible] و بیان [illegible]
تا کار یکجا افتاده است و شرف مرتبه خویش محل و جایگاه ضایع مکن [illegible] و دیگر [illegible]
که دیوان عاجز از نظام و عناد کردن قوت دارند و بیم [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] که [illegible] آکنده آتش [illegible] وقت سوی شر و خصومت [illegible]
و بام [illegible] که از مردم [illegible] شریف و لطیف
و فاضل [illegible] درجات بعضها فوق بعض و هر که کران [illegible] ناقص است
دیوان بر وی مسلط شوند و خیال [illegible] و تاریک [illegible] نمایند [illegible] تا سزای
الدرك الاسفل من النار باشد و هیچ خلقی بصورت بدان نیکویی نیست که مردم [illegible] همه
شریف آمد ترکیب راست با عتدال بصراط مستقیم ایستاده [illegible] اکرم کن تا [illegible]
و بمقصد بپیوندد فقد فاز فوزا عظیما حذا [illegible] اکرم [illegible]

عاطفت [illegible] بیچاره کی [illegible]
غافلی ما رحم کن و فریاد ما رس
و بیچاره [illegible]
کر کرم [illegible]

تمت

[illegible] روز جمعه [illegible] شهر [illegible] سال
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] محمد [illegible] ۱۲۸۳

[illegible] قاضی [illegible]